افغانستان و علامه اقبال

آسیا یک پیکر
آب و گِل است
ملت افغان در
آن پیکر دل است



دکتور محمد حلیم تنویر



زنده گی نامه مختصر دکتور تنویر

متولد ۲۹ میزان ۱۳۳۱ش/۲۱ اکتوبر ۱۹۵۲م. باغ علیمردان – کابل.
تحصیلات: مکتب دقیقی، لیسه حبیبیه، پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل،دانشگاه پیام نور – تهران،و یونیورستی لایدن – هالند.
کار: رادیوتلویزیون افغانستان،کارمند بخش افغانستان در وزارت خارجه هالند، رئیس انستیتوت افغانستان درهالند، سفیر صلح فدراسیون بین المللی صلح نیویارک، کاندید ریاست جمهوری در انتخابات ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ افغانستان،مشاور رسانه ای، رئیس مرکز بین المللی مطبوعات افغانستان،رئیس آرشیف ملی و رئیس هنر و ادبیات رادیو تلویزیون ملی افغانستان .

آثار:

۱ ـ افغانستان (تاریخ، دیپلوماسی و روزنامه نگاری(ژورنالیزم) چاپ اول(پشاور)و چاپ دوم(امریکا)، چاپ سوم(کابل)
۲ ـ باران (مجموعهء داستان های کوتاه)
۳ ـ افغانستان در سایهء سیاست، اقتصاد و فرهنگ.
۴ ـ از شور بازار تا کلیفورنیا (مجموعه طنز ها)
۵ ـ زنان سخنور و نامور افغانستان.
۶ ـ زنده گی نامه و آثار سید جمال الدین افغان.(پشتو و دری)
۷ ـ خر بی فرهنگ (مجموعه طنز ها) چاپ اول و دوم.
۸ ـ داوید کاپرفیلد(ترجمه یکی از آثار چارلز دیکنز)
۹ ـ افغانستان در قرن نزده و بیست.
۱۰ ـ افغانستان از دیدگاه علامه اقبال ،چاپ اول(پشاور)و چاپ دوم (لندن)، چاپ سوم (کابل)
۱۱ ـ ماهی های نذری (مجموعه داستان های کوتاه)
۱۲ ـ شرح غزلیات حافظ شاعر بی همتای زبان دری.
۱۳ ـ تاریخ نهضت های اسلامی.
۱۴ ـ ابیات مثنوی که از مولانای بلخ نیست (تحقیقی)
۱۵ ـ شرح تنویر (مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی)
۱۶ - دین و سیاست از دیگاه سید جمال الدین افغان
۱۷ - در مسیر عبودیت (دین شناسی از دیدگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی)
۱۸ ـ محمود طرزی (استرداد استقلال افغانستان) چاپ اول(امریکا)و چاپ دوم (کابل – افغانستان)
۱۹ ـ پیر چراغدار (سناریوی سینمایی از زنده گی نامه مولانا جلال الدین بلخی)
۲۰ ـ مثنوی معنوی (برگفته از چاپ قونیه و شرح لغات)
۲۱ ـ کلیات شمس تبریزی(گزیده غزلیات)
۲۲- تاریخ ادبیات افغانستان (زبانشناسی و تاریخ ادبیات دری و پشتو)
۲۳ ـ قافله بدر (مجموعه اشعار عبدالحی شیدا)
۲۴ ـ د افغانستان تاریخ او څېړونې (پشتو)
۲۵ ـ غزلیات ابوالمعانی بیدل (شرح اصطلاحات و لغات)
۲۶ ـ شگوفه زرد (رمان عاشقانه)

27 – Sayed Jamaluddin Afghan(Live &Work)
28 – Mahmood Tarzi (Independence of Afghanistan)
29 – Afghanistan (History, Diplomacy & Journalism)
30 – Afghanistan(A Journey through History, Art & Traditions. The Museum,Monuments, The Natural Beauty spots of the Countries)

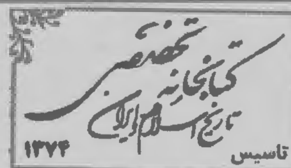
بسم الله الرحمن الرحیم

افغانستان

از دیدگاه علامه اقبال

نوشته و تحقیق: دکتور محمد حلیم تنویر





خصوصیات کتاب

عنوان: افغانستان واز دیدگاه علامه اقبال
Title: Afghanistan & Iqbal Meditation

نویسنده: دکتور محمد حلیم تنویر
مؤرخ و روزنامه نگار
Author: Dr. M.Halim Tanwir
Historian & Journalist

همکاری مالی: ریاست جمهوری اسلامی افغانستان
صاحب امتیاز: انستیتوت افغانستان در هالند
Research & Reconstruction Institite of Afghanistan (RRIA) in NL

چاپ سوم ۱۳۹۳ هـ‌ش./ ۲۰۱۴م. کابل – افغانستان
Third edition. May 2014 (Jawza1393hs) Kabul - Afghanistan

ایمیل:
halim.tanwir@gmail.com
ایمیل انستیتوت افغانستان:
Afghanistan.rria@gmail.com

صفحه انترنتی:
www.tanwir.com

تیلفون درکابل:۰۰۹۳۷۸۳۲۱۷۰۴۳ هالند:۰۰۹۳۱۳۶۵۳۰۰۰۵۳+/۳۱۶۱۸۹۶۲۸۴۰+
Phone:Kabul: +93-78-3217043 Holland+31-36-5300053/+31-6-18962840

ناشر: بنیاد دکتور حلیم تنویر – کابل – افغانستان

Publisher: Spinzar Meelad: spinzarm eelad.pp@gmail.com

HALIM TANWIR FOUNDATION (HTF) Kabul – Afghanistan

شابک:۴-۳۷۴۱-۴۶۹۱-۱-۹۷۸

ISBN: 978-1-4691-3741 -4

فهرست

پیش گفتار

خداوند منان را سپاسگزارم که مرا توفیق بخشید تا در راستای اندیشهء بزرگمرد تاریخ معاصر شرق, علامه محمد اقبال و گرایش عاشقانهء او به ملت افغان, پژوهشی را بنویسم. این تحقیق در حقیقت بیان دیدگاه های علامه اقبال در مورد تاریخ, شخصیت ها و مشاهیر و نهایتاً سرزمین افغانستان است.

اقبال یکی از راد مردان معاصر، شاعر، فیلسوف، سخنور و سیاستمدار شرق است که با پیروی از اندیشهء سید جمال الدین افغان و متأثر از عرفان مولانا جلال الدین محمد بلخی، در امر بیداری مشرق زمین نظر خاصی داشت. او یک افغان دوست بزرگی بود که می فرماید:

آسیا یک پیکر آب و گل است
ملت افغان در آن پیکر دل است

علامه اقبال از شعرای دری زبان ماست که مسلماً بایستی بپنداریم که از شعرای ادبیات دری افغانستان است.در هر اثر اقبال، یاد افغان و افغانستان به نحوه دوستانه و خودی از آن شده است.

افغان باقی، کهسار باقی
اَلحُکمُ لِلّه ! اَلمُلکُ لِلّه

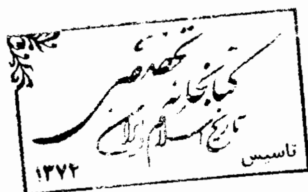
علامه اقبال شاه افغانستان امان الله خان را به عنوان یک پادشاه حقیقی اسلام تصور کرده و می دانست که با موجودیت محمود طرزی در کنار شاه امان الله , اندیشه سید جمال الدین افغان بار دیگر احیاء شده و جهان شرق در دستیابی حقوق دینی – مدنی خود بر خواهند خواست. اما شرایط زمان تغییر پذیرفت و شاه امان الله نه تنها نتوانست در رسیدن به این مأمول توفیق حاصل نماید بلکه با ایجاد بازسازی جامعه بر مبنای فرهنگ غربی, تحولات سیاسی در افغانستان شکل دیگری را اختیار نمود و حبیب الله مشهور به (بچه سقاو) بر

اریکه نه ماهه قدرت دست یافت. زمانیکه محمد نادر شاه که یکی از قوماندان های برجسته استقلال افغانستان بود؛ از فرانسه به افغانستان برگشت , در راه بازگشت خود در لاهور با علامه اقبال نیز نشستی داشت و از اندیشه های او هم بهره مند شد . نادر شاه او را رسماً به افغانستان دعوت کرد. علامه اقبال با سید سلیمان ندوی و سررأس مسعود سفر و سیاحتی در سراسر افغانستان داشت که تأثیر این بازدیدها در اشعار و اندیشه او نمودار است. همچنان او رشادت و مهمان نوازی افغان ها را در رساله شعری (محراب گل افغان) نیز بیان داشته است.

اکنون که افغانستان با موقعیت جغرافیای سیاسی در آسیا نقطء عطف و حساس را احراز نموده است, احساس نمودم تا افکار و اندیشه او را نیز در مورد افغانستان بیان دارم و همین زمانیست که میخانهء مولانا جلال الدین محمد رومی بلخی (افغانستان) را دوباره گشود و می گوید: اکنون وقت آنست تا اندیشهء و روش مولانا جلال الدین بلخی را باز کرده و دوباره بخوانیم و از آن آگاه گردیم. زیرا با درک اندیشه این بزرگ مرد حتی پیران حرم الهی هم در صحن و اطراف کلیسا مست و مدهوش قدرت الهی شده اند.

وقت ست که بگشایم میخانهء رومی باز
پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست

دکتور محمد حلیم تنویر
کابل – جوزا ۱۳۹۳
Kabul - May - 2014



زنده گی نامه اقبال

دکتور محمد اقبال به تاریخ ۱۹ عقرب ۱۲۴۵ ش(9 نوامبر 1866م.)در یک خانوادهء متدین و متوسط در شهر سیالکوت متولد شد. پدرش نور محمد به امور تجارت مصروف بوده و به مسائل دینی هم پایبندی و علاقه فراوان داشت و بیشتر توجه خود را هم در تربیه فرزندانش میکرد. محمد اقبال با داشتن فضای روحانی خانواده گی, آموزش قرآن مجید را در مسجد فرا گرفت و دورهء ابتداییه مکتب را در شهر سیالکوت به نحو عالی سپری نموده و به دریافت جوایز متعددی دست یافت.

یکی از علماء آن عصر به نام میر حسین شمس العلماء به ذکاوت محمد اقبال علاقمند و گرایش پیدا نموده و گاهی تحت تأثیر اندیشه و فهم اقبال قرار می گرفت. " اقبال جوان تحت نظرات استادش مولوی سید میر حسین (شمس العلماء) قرار گرفت و توصیه به وی شد تا به زبان "اردو" شعر بسراید. او همچنان به آموختن زبان فارسی(دری) و عربی نیز پرداخت که آموزش وی در زبان فارسی(دری) و در ساختار اشعارش نقش اساسی داشت..." *(الف، ص ۱۳)* دورهء کودکی محمد اقبال شباهت بیشتری به دوره کودکی "گویته" شاعر آلمانی دارد. وی در همه فنون و علوم متجسس و مبتکر بوده و مؤفق ازآن بدر آمده است.

اقبال در کودکی و دوره های ابتدایی و متوسطه مکتب به سرودن شعر پرداخت و استادانش او را بیشتر تشویق می نمودند. محتاط بودن و کنجکاوی علمی او دو خصوصیت برجسته اقبال بشمار می رود که در تکوین شخصیت او نقش برجستهء داشت.

" گویند که اقبال در مدت کوتاهی برای چندین مراتبه دیرتر به مکتب می آمد. معلم به او اعتراض کرده گفت:

اقبال! چرا اینقدر ناوقت از خانه می آیی؟
او با خونسردی و متانت جواب داد:
- "اقبال" همیشه دیر میآید...!" (ب، ص ۳۵)

-اقبال دوره متوسطه مکتب رادر اسکاچ کالج درس خواند و در همان زمان به سرودن اشعار به زبان اردو پرداخت. وی غزلیاتش را نزد یکی از شخصیت های ادیب به نام داغ می برد تا او را رهنمایی نماید.

در سال ۱۲۷۴ش(1895م) به پوهنتون لاهور شامل شد. در آن زمان مرکز فرهنگی لاهور در ترویج زبان اردو نسبت به زبان (دری) فعالیت بیشتری داشت. اقبال دراین انجمن منظومه را به نام "همالیا" سروده و قرائت کرد که در جریده اردو زبان "مخزن"در سال ۱۲۸۰(1901م) نیز به نشر رسید و با عث شهرت و محبوبیت اقبال گردید.

در سال۱۲۷۸(1899م) اقبال منظومهء را به نام"نالهء یتیم" در انجمن ادبی حمایت از اسلام در لاهور خواند که او را بیشنر محبوب ادب دوستان و مطبوعات نمود. وی بین سال های ۱۲۷۴-۱۲۷۸ (1895-1899م) دوره لیسانس خود را در رشتهء ادبیات ادامه داد. دراین دوره او تحت تأثیر افکار سر توماس آرنولد استاد فلسفهء پوهنتون لاهور قرارگرفته و جنبه های فکری فلسفه غرب را آموخت وطرق جدید بحث مطالعات دقیق را نیز آموخت. اقبال دراین دورهء تحصیل از مصاحبت و رهنمایی مولوی میر حسن نیز برخوردار گردیده که در بینش وی بصیرت عمیق داده و روحش با مبانی نوع دوستی فرهنگ اسلامی آشنا شد.

محمد اقبال بعد از اخذ درجه ماستری در رشتهء فلسفه، اولین کتابش را که در مورد اقتصاد بود به زبان اردو به چاپ رسانید.

وی در سال ۱۲۸۴ش(1905م) شامل کادر تدریسی پوهنتون لاهور شد و جهت کسب تحصیلات عالی بعد از مدتی عازم لندن گردید. او در پوهنتون کامبریج در رشته فلسفه به تحصیل پرداخت و دکتورای خود را در همین رشته بدست آورد. وی رسالهء به نام "توسعه و تکامل ماوراألطبیعه" نوشت و همچنان به آموزش زبان آلمانی پرداخت.

پوهنتون مونش به وی درجه استادی را داد و اقبال علاوه بر امور تدریس، به مطالعات خود و بینشی که از جامعه غرب خاصتاً حس ملیت پرستی (ناسیونالیزم) که برتری نژادی خود را مطرح می کردند، انجام داد و دین اسلام را با اندیشه وسیع وحدت انسانی در جوامع بشری طی مقاله و خطابه تشریح نمود.

درسال ۱۲۸۷ش(1908م) به کشورش برگشت و در پوهنتون دولتی لاهور به حیث استاد فلسفه و ادبیات زبان انگلیسی مقرر شد. وی چندین سال منحیث مدیر شعبه فلسفه و رئیس فاکولته علوم شرقی باقی ماند. همزمان با کار تدریس در پوهنتون، به شغل وکالت نیز پرداخت و ازهمین طریق هم امرار معاش می کرد.محمد اقبال در سال ۱۲۹۰ش(1911م) از مسند استادی در پوهنتون استعفاء داده و عقیده داشت که وی در چنین موقعیتی اجتماعی دیگر نمی تواند پیامی را که با خود دارد به ملت خود و ملت های مسلمان دیگر ابلاغ نماید.

اقبال همچنان توجه به سیاست و مشکلات مسلمانان و هندو ها داشت. وی سعی می کرد تا قضیه این منازعات به شکل مسالمت آمیز حل و فصل گردد و دولت پاکستان از هند بریتانوی جدا و استقلال سیاسی خود را بدست آورد." غمهای محکومیت مسلمانان و جهالت و بی اتفاقی شان، قوت و شوکت دشمنان از جمله غم های ملی دیگری بودند که او را همیشه منزجر میداشته.." *(از: ص۲۰)*

در سال ۱۳۰۶ش(1927م) اقبال عضویت مجلس قانونگزاری پنجاب را بعهده گرفت و هم در کمیسیون "سیمون" که خواستار اصلاحات سیاسی در شبه قاره هند و پاکستان بود، کار کرد.

در سال ۱۳۰۹ش(1930م) ریاست حزب مسلم لیگ را عهده دار شد و برای چندین سال در انتخابات حزب به حیث رئیس حزب باقیماند. وی در شهر "الله آباد" بیانیه انقلابی را ایراد کرد و گفت:

"..کسی که آهن باشد، همه چیز خواهد داشت....سخت باشید و سخت بکوشید ...اینست راز کلی حیات فردی و زنده گی دسته جمعی. ایده آل ما از هر جهت مشخص و معین است. هدف ما اینست که در تشکیل حکومت آینده، اسلام مقام شایسته خود را احراز نماید و مجال کافی داشته باشد که مقدرات خود را دراین کشور بدست

گیرد...نیرو های مترقی اجتماع، زنده شوند و به انرژی های نهفته و خفته جامعه سازمان داده شود...شعله حیات را نمی توان از دیگران به عاریت گرفت.این شعله باید در معبد روح هر فردی افروخته شود...."

اقبال به نماینده گی از مسلمانان هند که تحت ستم و در کشاکش جنگ تحمیلی استعمار انگلیس بودند، در اولین کنگره اسلامی فلسطین در بیت المقدس شرکت نمود و بیانیه پرشوری را ایراد کرد. ضمناً این سه بیت را به زبان دری سرود که به عقیده شرکت کننده گان جلسه، چنین بیانی از جانب هیچیک از علماء و یا اعضای شورای عرب گفته نشده بود.

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت
گفتند کار تو ز نگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن، باز چون رسیم
ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست؟
خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت
هر ملک، ملک ماست که ملک خدای ماست

در شبه قارهء هند بین سال های۱۲۴۳-۱۲۱۲ش(1833-1864م) انگلیس ها در شبه قاره هند به تأسیس کمپنی هند بریتانوی پرداخته و با ایجاد اختلافات بین هندو ها و مسلمانان ، زمینه برنامه ریزی های استعماری خود را در منطقه هموار ساختند. از اختلافات شاهان افغان و اولاده تیمور شاه حد اعظم استفاده را بردند و آنانیکه برای سلامت امپراتوری ابدالی می کوشیدند همچو شاه زمان از صحنه سیاسی بدور کردند.و بلوچستان، پنجاب و کشمیر را با عقد پیمان خاینانه "گندمک" با یعقوب خان از پیکر افغانستان بزرگ جدا ساختند. قرار داد خاینانه "دیورند" با عبدالرحمن خان شاه مستبد داخلی و جبون خارجی افغانستان، باز هم افغانستان قربانی اهداف سلطه گرایانه انگلیس ها شد و نهایتاً سه جنگ بزرگ و تاریخی افغان ها با انگلیس که در سال ۱۲۹۸ش(1919م) به استرداد استقلال افغانستان انجامید، حدود و ثغور افغانستان بزرگ را از شمال، غرب و شرق کوچک نمودند. زبان انگلیسی را به جای زبان دری که زبان دربار و شاهان افغان در هند بود رسمیت دادند و مسلمانان مقام اداری را در هند از دست دادند. مقررات و قوانین اسلامی لغو گردیده و به

این وسیله فرمانروایی ششصد ساله شاهان افغان در هند به پایان رسید. وضع مسلمانان در هند رو به وخامت می گذاشت و دربین سال های ۱۳۰۹-۱۳۱۹ش(1930-1940م) بعد از استقلال افغانستان جنگ های داخلی بین هندو ها و مسلمانان گسترش یافت.

محمد اقبال با طرح تأسیس کشور جداگانه به نام پاکستان به محمد علی جناح پیشنهاد کرد و همچنان در تلاش وحدت مسلمین با تأسی از اندیشه سید جمال الدین افغان کوشید. با همین اندیشه وی از مولانا سید ابوالاعلی مودودی دعوت کرد تا از حیدر آباد به پنجاب که مرکز مفکوره ها و نهضت ها به شمار می رفت بیاید. علامه اقبال اندیشه و تحلیل های مودودی را بعد از "ترجمان القرآن" مطالعه نموده و خود را با آن افکار و عقاید شریک می دانست زمانیکه مودودی مرکز فعالیت های خود را به منطقه پنتاکوت پنجاب شرقی انتقال داد، علامه اقبال از بیماری شدید رنج می برد." حیات اقبال حیات خوشی نبوده است و بیماری زیاد و متواتر یکی از مصایب و ضرورت حصول نفقه که او را به (وکیل مدافع) شدن و گاهی معلمی مجبور ساخته و کامل بر خلاف میلان طبع اوست مصیبت دیگری بوده..." *(ز: ص 19)*

محمد اقبال لاهوری در سال ۱۳۱۳ش(1934م.) از بیماری گرده رنج می برد و در همانسال شنوایی خود را نیز از دست داد. کسالت مزاجش بیشتر شد و در سال ۱۳۱۶ش(1937م) بینایی اش را نیز از دست داد. وی در دوم ماه ثور ۱۳۱۷ش(21 اپریل 1938م) وفات نمود. در حالیکه آرمان تشکیل دولت پاکستان را با خود به همراه برد در دروازه تاریخی مسجد پادشاهی لاهور به خاک سپرده شد. اقبال این بیت را در بستر مرگ سروده است:

نشان مرد مؤمن با تو گویم
چو مرگش در رسد خندان بمیرد

علامه اقبال در ساعات قبل از وفاتش این ابیات را سرود:

سرود رفته باز آید که ناید
نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری
دگر دانای راز آید که ناید

آثار اقبال

۱ - علم اقتصاد:

اولین کتاب اقبال در مورد مبنای علم اقتصاد نوشته شد.این کتاب به اسرار توماس آرنولد استاد فلسفه او بود و در سال ۱۲۸۲ش(1903م) آنرا به زبان اردو نوشت و محتوی آن در مورد موقعیت اجتماعی و نقش اقتصاد و تجارت، مبانی عمومی علم اقتصاد و اجتماعی آنست.

۲ - توسعه و تکامل ماوراالطبیعه :

این کتاب منحیث تز علمی برای اخذ دوکتورا در رشتهء فلسفه به زبان انگلیسی نوشته شده است. در سال ۱۲۸۷ش(1908م) این درجه تحصیلی از جانب پوهنتون مونشن آلمان بخشیده شد. و از وی تقاضا نمود که منحیث استاد فلسفه ایفای وظیف نماید. پوهنتون کمبریج لندن نیز بوی این افتخار علمی را بخشیده و کتاب او را به چاپ رسانید. محتوی کتاب در مورد تاریخ فلسفه میتافزیک و شرح صوفی ایزم از زمان زردشت تا بهاءوالله است.

۳ - اسرار خودی:

مجموعهء اشعار دری "اسرار خودی" که محصول دورهء تعارض و تصادم فکری اقبال بین سال های ۱۲۸۷-۱۲۹۱ش(1908-1912م) است، به عنوان روش فلسفی اقبال تبارز نموده و در سال ۱۳۲۴شَ(1915م) برای اولین بار به نشر رسید.

۴ – رموز بیخودی:

" رموز بیخودی" دومین مجموعه شعری و فلسفی اقبال به زبان دری است که در سال ۱۲۹۷ش(1918م) منتشر شد .

۵ – پیام مشرق :

منظومهء "پیام مشرق" در زمان استرداد استقلال افغانستان از سلطهء امپریالیزم انگلیس به زبان دری نوشته شده است و اقبال می خواست این کتاب را به امان الله

خان پادشاه افغانستان هدیه دهد. اما اغتشاشات داخلی باعث گردید تا امان الله خان کشور را ترک کند. زمانیکه محمد نادر شاه به قدرت سیاسی افغانستان دست یافت و از اقبال رسماً دعوت به عمل آورد تا به افغانستان بیاید، این کتاب را به وی هدیه داد.
در آغاز کتاب مشرق که در سال 1933م منتشر شده است، اقبال می نویسد: "پیش کش بحضور اعلی حضرت امیر امان الله خان فرمان روای دولت مستقلهء افغانستان خلد الله ملکه و اجلاله"
در اول کتاب هشت غزل سروده است که اولین آن برای شاه امان الله خان است. بعداً زیر عنوان (لاله ء طور) چهاربیتی هاست که جمعاً به ۱٦۳ میرسد و شامل مسایل اجتماعی و فلسفی است.
وی در مکتوب شماره 26 مؤرخهء پنجم جولای 1922م. در مورد (پیام شرق) به یکی از دوستانش "مخدومی" می نویسد:" ...برای یادداشتی که شما در معارف بر (پیام مشرق) نوشته اید سراپا سپاس هستم. خط پروفیسور نکلسن هم آمده است. او می نویسد که این کتاب به طرز جدید و پر از خیالات اصلی و بدیع بوده، قابل تحسین برای (دیوان مغربی) گویته(نویسنده مشهور آلمانی) شده است و لی برای من رأی شما بیشتر از پروفیسور نکلسن قابل افتخار است..." *(ز، ص ٥۲)*

٦ – بانگ درا

مجموعهء اشعار "اردو" برای نسل انقلابی سرزمین هند سروده شده است که شعر (ترانهء هند) وی تا کنون سرود ملی کشور های هند و پاکستان می باشد. این مجموعه در سال ۱۳۰۳ش(1924م) برای اولین بار منتشر شد. پارچه های شعری (شمع و شعر)، (شکوه)، (جواب شکوه) و (طلوع اسلام) از جمله سروده های مشهور وی دراین کتاب محسوب می گردد.

۷ – زبور عجم :

مجموعه اشعار کوتاه " دری" است که مسایل اجتماعی، فلسفی و شعر (گلشن راز جدید) که دنبالهء فلسفه صوفی ایزم و (گلشن راز شبستری) است را در بر دارد. این مجموعه در سال۱۳۰٦ش(1927م) منتشر شد.

۸ – احیاء فکری دینی در اسلام:

این کتاب مجموعهء خطابه های اقبال در پوهنتون های حیدر آباد و علیگره است که ایراد نموده بود.محتوی آن بیشتر به اصول اساسی اسلام بوده که در پرتو افکار جدید و با توجه به علوم طبیعی و، مسائل روز و انکشافات نگاشته شده است و تفسیر و توجیه جدید"خطوط کلی و سیر طریق" اقبال را بیان نموده است. این کتاب برای اولین بار در سال ۱۳۰۹ش(1930م) منتشر شده است.

۹ – جاوید نامه:

یک اثر زیبای منظوم اقبال، جاوید نامه است که به زبان دری سروده شده است و شباهت کلامی با محتوی فکری آن به مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی دارد. دراین اثر تأثیر اندیشه مولانا بر اقبال بیشتر بوده و همچو مولانا سیر معنوی داشته است.

یک محقق ایتالوی به نام " الکساندر بوزانی" این اثر اقبال را به ایتالوی ترجمه نموده و آنرا با کتاب "کمیدی الهی" نوشته یکی از نویسنده گان ایتالوی "دانته" مقایسه نموده است که او هم در سیر معنوی خود زیر تأثیر اندیشه نویسنده گان عرب رفته بود.

اقبال با هدفی که بتواند در سیر معنوی حقایق و کردار انسانی را با رابطه های معنوی و الهی بیان دارد؛ "جاوید نامه" را نوشت.

۱۰ – مسافر:

منظومه دری مسافر، کتاب خاطرات او از افغانستان است. او هنگام برگشت، اشعار خود را که با یاد بزرگمردان و شخصیت های ادبی و سیاسی افغانستان سروده بود و هم با تداعی تاریخ با عظمت افغانستان و دیدن از شهر های تاریخی کشور ما، خاطرات خود را دراین منظومه نوشته است. کتاب "مسافر" در سال ۱۳۱۳ش(1934م) برای اولین بار منتشر شد.

۱۱ – بال جبرئیل:

این اثر منظوم اقبال در سال ۱۳۱۴ش(1935م) به زبان اردو نوشته و منتشر شد که شامل غزلیات، نکته ها و یاد آوری از سفر های او به کشور های اروپایی،مصر و فلسطین است.

۱۲ – پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟

این اثر منظوم به دری سروده شده است و موقعیت کشور های مسلمان را در اثر پذیری فرهنگ غزب بیان داشته است. این کتاب در سال ۱۳۱۵ش(1936م) منتشر شده است.

۱۳ – ضرب کلیم :

این مجموعه در سال ۱۳۱۵ش(1936م) به زبان اردو به نظم سروده و منتشر گردیده است. و پیامی برای جوانان و نسل های جدید و آینده آسیا دارد. دراین کتاب از جوانان دعوت به عمل آمده است که در جهت اعتلای اندیشهء والای اسلامی با هم متحد گردند و این مأمول جزء از طریق راه عشق به خداوند(ج)، مسیر دیگری ندارد و وحدت مسلمین عامل پیروزی ملت ها و آزادی از چنگال استعمارگران است.

۱۴ – ارمغان حجاز:

این اثر دری و اردوی علامه اقبال قبل از وفاتش درسال ۱۳۱۷ش(1938م) منتشر شد. دراین کتاب بخش بیشتر آن و رباعیات به زبان دری نوشته شده است و در آن ضمیمهء اشعار اردوی اقبال است. دراین کتاب تأثیرات عمیق عشقی او به خداوند ، در مراسم حج و دیدن مکه مکرمه متبلور است. علامه اقبال در نظر داشت تا در مورد سیر معنوی انسان بسوی خدا و مفهوم بنیادی حج بنویسد. اما اجل امانش نداد.

۱۵ – سرود رفته:

این اثر منظوم به دو زبان دری و اردو نوشته شده است. در سال ۱۳۳۸ش(1959م) توسط پسرش دکتور جاوید اقبال منتشر گردید.

۱۶ – نامه های اقبال به علی جناح:

شامل مسائل و بررسی اوضاع اجتماعی – سیاسی سرزمین هند است. این مجموعه نامه از طرف پوهنتون اقبال در لاهور منتشر شده است.

۱۷– نطق ها و بیانیه های اقبال:

این مجموعه نیز از طرف پوهنتون اقبال در لاهور منتشر گردید و شامل تمام بیانات و خطابه های علامه اقبال در داخل و خارج هنداست که در موارد مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بحث نموده است.

علامه اقبال با مطالعات عمیقی که از قرآن مجید داشت و تمام دورهء حیاتش را به آن اختصاص داده بود، می خواست تادر مورد (احیاءی اندیشه قضایی در اسلام) بنویسد. ولی در اواخر عمر خود خسته و کسل شده و توانایی نوشته را از دست داده بود.

۱۸ – شاد اقبال:

مجموعهء مکاتیبی است که بین صدراعظم دکن و علامه اقبال مبادله شده است که یک بخش آن در اقبال نامه تذکر رفته است.

۱۹ – مضامین اقبال:

مجموعه چهارده مضون اقبال است که در سال ۱۳۴۳ش(1964م) تهیه گردیده و نشر شد.

۲۰– اقبالنامه

اقبالنامه عبارت از مجموعه نامه های علامه اقبال است که در دو جلد به کوشش یکتن از پروفیسور های اقتصاد در پوهنتون اسلامی علیگر ترتیب داده شده و در سال ۱۳۳۰ش/1951م. برای نخستین بار به طبع رسید. مؤلف کتاب شیخ عطاالله است. دراین مکاتیب روش های علمی، فلسفی، سیاسی و زنده گی نامه و روابط علامه اقبال با شخصیت های دیگر دیده می شود. همچنان از شغل و اوضاع علمی و تعلیمی و روش و سلوک اقبال میتوان در متن نامه ها بدرستی درک کرد.

در مکاتیب اقبال بدون تعبیرات شعری، فعالیت های اجتماعی وسیاسی، روابط و سلوک اقبال، حیات شخصی و احساس وی در برابر مسایل اجتماعی و افغانستان به چشم

میخورد. نامه های اقبال در مورد افغانستان با افکار و احساسات وی که به دوستان و همکاران خویش بیان داشته نیز بیانگر خوب عاطفی و محبت وی به ملت افغان است.
نامه های شماره ۴۹ تا ۵۷ که جمعاً نه مکتوب می شود که به تاریخ 10 سپتمبر تا 8 اکتوبر 1933(۲۰ سنبله تا ۱۷ میزان ۱۳۱۳ش) ذکر دعوت نامه اعلحضرت محمد نادر شاه است که با سید سلیمان ندوی و سید مسعود رأس در مورد نحوه سفر به افغانستان با هم تبادل نظر کردند.
در نامه شماره ۵۸ اقبال در مورد شهادت محمد نادر شاه واظهارتأسف عمیق اوست.
در مکتوب شماره ٦۲ که به تاریخ 24 جنوری 1934م(۵ دلو ۱۳۱۳ش) عنوانی مولانا سید سلیمان ندوی می نویسد: " سفر نامه کابل شما بسیار دلچسپ است ممکن شما یک بار دیگر باز آنجا رفتنی شوید.
در مکتوب شماره ٦۳ که در اول فبروری 1934م.(۱۳ دلو ۱۳۱۳ش) نوشته شده است در مورد مذاکرات ونتایج آن با فیض محمد خان وزیر معارف افغانستان وسرور خان گویا رئیس انجمن معارف و مشاورین تعلیمی ترکیه میباشد.
مکتوب شماره ٦۴ اقبال باز هم در مورد سفر وی به افغانستان و سفرنامه سید سلیمان ندوی بوده است که مورد پسند خواننده گان قرار گرفته است.*(ز، ص۵۸-٦۰)*

اقبال و افغانستان

افغانستان از دیدگاه علامه اقبال با پس منظر تاریخی کشور ما و تأثیرات عمیق فکری مشاهیر و عرفا و شاعران افغان که در اشعار اقبال تبلور یافته است، یک رابطه معنوی و عشقی، احساس عاطفی و قلبی را بوجود آورده و اقبال با علاقه و عشق سرشار به افغانستان می نگرد.

نکته برازنده این رابطه، همان مقطع تاریخی استرداد استقلال افغانستان است که با درنظرداشت سلحشوری و شهامت ملت افغان وپیروزی شان در برابر قوای متجاوز انگلیس، او را مبتهج ساخته تاسرزمین هند که نیز دستخوش برنامه انحصار طلبانه استعمار انگلیس بود، بتواند با پیروی از نشاط ملی افغان ها، آزادی کشور هند را نیز برانگیزد.

اقبال سرزمین افغانستان را برازنده گی می دهد و می نویسد:

سرزمین کبک او شاهین مزاج
آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضایش جره بازان تیز چنگ
لرزه بر تن از نهیب شان پلنگ

شعر علامه اقبال را خواه از جنبهء معنوی و مقصد شعر گویی بگیریم و خواه از نقطه نظر طرز افاده و سبک سخنوری بسنجیم، خود را مرهون شعرای روحانی ما(خراسان) یا افغانستان قدیم میداند و بار ها ذکر و شکر این مسأله را اظهار نموده است که آتش سینهء او از نور مولانای بلخی رومی، حکیم سنایی غزنوی،

نورالدین احمد جامی و سید جمال الدین افغان است. او صادقانه به همه جهان پیام دارد و اعتراف به این واقعیت دارد که از نیاکان ملت افغان همه داشته های فکری و معنوی خود را مدیون است. او می فرماید:

چون چراغ لاله سوزم در بیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما!
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیز گردد فرو پیچیدمش
شعلهء آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق
پارهء لعلی که دارم از بدخشان شما
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکر تان آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما
(س ، غزل ۵۷)

شرح:

من همچو یک چراغ لاله صفتم که بخاطر عشق به بیابان شما روئیده ام و می سوزم. منظور از بیابان شما، سرزمین شعر و ادب و عرفان و شخصیت های بزرگ تاریخی و ادبی افغانستان است که اقبال را به خود مجذوب نموده و در فراق سوز مولانای بلخ و شور حکیم سنایی می سوزد.

ای جوانان عجم! ای جوانان افغان که شما فرزندان این سرزمین مرد خیز و باصفا هستید، جان و زنده گی من، فدای جان و زنده گی شما باد.

اندیشه و تفکرم با وجدان و درون وجودم سیر کردند، به مجادله پرداختند و تلاش نمودند تا اینکه توانستم افکار پنهان و یا داشته های باز نیافته و فرو رفته اندیشمندان شما(افغان ها) را دریافتم و همانند گوهر نایاب که در زیر خاک میدرخشند پیدا نمودم و از آن استفاده کردم.

من خورشید و ماهتاب را دیدم، مولانا جلال الدین بلخی و حکیم سنایی را دیدم و شناختم و از آن ببعد نگاه و اندیشه ام درخشان تر از ستاره پروین شد. با همین اندیشه، منهم در حیطه و حرم عرفان و ادب پا گذاشتم وطرح اندیشه در گوشه های تاریک علم وادب(کافرستان شما) کردم. دراین بیت، اقبال شخصیت خود را متأثر از اندیشهء مولانا و حکیم سنایی و دیگر بزرگمردان عرفان و ادبیات افغانستان می داند که همانند ستاره پروین که از آفتاب و ماهتاب روشنی و درخشش بدست می آورد، او هم از اندیشمندان افغانستان پربار شده است.

سنان عبارت از سر نیزه است و کنایتاً به یک شی یا عملی می ماند که خصلت برنده و شگافتن دارد. و منظور اقبال از سنان باروری اندیشه است که همانند سنان تیز و برنده گردد او آنرا فرو می پیچد و شکل می دهد تا از آن بصورت درست استفاده گردد. این تفکر ها همانند شعله های آتش فروزان که در بیابان زباله میزد و آشفته و سرگردان بود. یعنی نه کسی از گرمی آن استفاده میبرد و نه کسی از روشنایی آن راه گم کرده ها، مسیر حرکت خود را می دانستند.

او پارهء لعل از یاقوت بدخشان بدست آورده است و با همین پارهء از علم و معرفتی که از یک سرزمین پر گوهر و لعل با خود دارد، فکر و تصوراتش را رنگین ساخته است و او را به همه زوایای معرفت و علم آشنا ساخته است. اقبال این داشته فکری خود را به تهیدستان شرق یا مردمی که از این کان علم و معرفت آگاه نیستند نذر میکند و آنچه را که خداوند براو واجب نموده است بجا می آورد.

من از روزنه یا شگاف دیوار زندان افغانستان دیده ام که دراین زندان مردان و زنان بزرگی اسیر اند که نه خود آزاد شده اند و نه اندیشه شان برای مردم رسیده است. ولی یقیین دارم که روزی خواهد رسید که ابر مرد قهرمانی ازین زندان سربلند خواهد کرد و زنجیر اسارت غلامان و مظلومان را در هم خواهد شکست.

ای کسانیکه پیکر و جسم تان از آب و گل ساخته شده است(برای انسان همیشه گفته میشود که موجود خاکی است. یعنی خداوند انسان را از خاک آفریده است). ای مردم بدور من حلقه زنید زیرا من از نیاکان و گذشته گان شما آتشی در سینه دارم که با فروغ آن شما را دوباره گرمی و روشنایی خواهم داد و بدور من حلقه زنید.

آسیا یک پیکر آب و گل است

ملت افغان در آن پیکر دل است

از فساد او فساد آسیا

از گشاد او گشاد آسیا *(ز: جاوید نامه)*

این شعر اقبال نهایت بزرگی و عظمت کشور افغانستان را ثابت میکند. او همه کشور های براعظم آسیا را به یک پیکر آب و گل (انسان) تشبیه می کند که ملت افغان و یا کشور افغانستان دراین پیکرهء انسانی حیثیت دل و قلب را دارد که حیات و ممات انسان بآن ارتباط دارد.. از فساد و انحراف این دل، همه پیکر انسان فاسد خواهد شد و اگر گشایش و عظمت و برومندی یابد ، همه وجود انسان صحت و سلامت و قدرت می یابد.

لعل ناب اندر بدخشان تو هست

برق سینا در قهستان تو است

رویای صادقانهء اقبال از افغانستان

اقبال در تعریف افغان ها رویای صادقانه دارد و آنان را ملتی برازنده و خاصی می شمارد. او از پیشانی و جبین افغان خصوصیت های ذاتی و فطرت جوانمردی و صداقت افغان ها را در می یابد. و آنچه در ضمیر آنان پنهان بوده، هویدا و آشکار درک کرده است. او می فرماید:

ملتی گم گشتهء کوه و کمر
در جبینش دیده ام چیزی دگر

ملت گم گشته، مردمی که در کوه های بلند پایه، در دره ها و وادی های این سرزمین ، در کمر و تپه های آن به خود مصروف اند و در رسم و عنعنه دیرینه و تاریخی خود گم گشته اند. در پیشانی و جبین این مردم چیز دگری می بینم که با انسان های دیگر کشور ها متفاوت است. من در چهره آنان خصوصیات دگر و برازندهء را از چهره و سیمایشان می خوانم که از مردم سرزمین های دیگر جهان فرق دارد.

زانکه بود اندر دل من سوز و درد
حق ز تقدیرش مرا آگاه کرد

به خاطر اینکه در دل من سوز و عشق و علاقه وافری این مردم وجود دارد، حق و حقیقت الهی دل مرا روشنایی بخشید تا از تقدیر و سرنوشت این ملت نیز مرا آگاه سازد.

کار و بارش را نیکو سنجیده ام
آنچه پنهان است پیدا دیده ام

کار و سعی و عمل مردم افغان را من نیکو خوب سنجیده ام که در نهایت این ملت به یک رفاه اجتماعی با خصوصیت های منحصر به خودشان و به تاریخ و فرهنگ و تمدن جهانی دست خواهند یافت.

من آنچه را که تا هنوز پنهان و پوشیده مانده است و کسی ازاین اسرار نمی داند، از سیمای مردم افغانستان به طور آشکارا و پیدا دیده و درک نموده ام.

زمانیکه ملت افغانستان در راه جهاد و مبارزه برای استرداد استقلال خویش تلاش می نمود و آوازه سلحشوری و شجاعت این ملت، سراسر سرزمین هند را متحیر ساخته بود، نام محمد اقبال نیز دربین محافل ادبی و در نزد اهل سخن و عرفان و اندیشه گفته میشد که اشعار و سخنش در نایابی است و انسان را به وجد و نشاط می کشاند، انسان را به حقیقت زنده گی می خواند و به مبارزه می طلبد. " شعر می کارد و شمشیر بار می آرد، شرار بذر می کند و پروین می درود، مسند کیقباد را از تهٔ بوریا می خواهد.." علامه محمد اقبال منادی آزادی شرق، شاعر و متفکر اسلام و بشریت، افغانستان تاریخی و بزرگ را دوست داشت و آن را قلب آسیا می شناخت. او " جانستانیش را از بلند قلهٔ تاریخ می شنید. گاهی از فراز بام معبد خدای خدایان هند در سومنات و گاهی از دل بیابان های سوزان در آن سوی خوارزم." *(پ، ص ۳)*
این شاعر انقلابی، افغانستان را نادیده می ستود.او بر مسند تاریخی افغانستان تکیه داشت، اومدیون راز دار و رازدان اندیشه بزرگمردان افغانستان بود.
یکی از محققین افغان در باره اقبال و اندیشه و علاقه اش به افغانستان چنین می نویسد:
" قریباً در هیچ اثری از آثار او نیست که به افغان و افغانستان توجه نهایت همدردانه نداشته باشد، حتی در خطبهء صدارت خود در آل اندیا مسلم لیگ(جمعیت مسلمانان کل هند) در خصوص حقوق افغانان جملات پیهم و مؤکدی گنجانیده بود. می توانم بگویم که تقدیر خدای مهربان(ج) اقبال رااز دوستان بی غرض و جدی افغانستان ساخت. او در یازده سالگی نیم شب از خواب نوشین طفلی اش بیدار شده و واقعه یی را که روحانی به جای رسیده یعنی پدر بزرگوارش به کشف و کرامت دیده(مشکلات قافله کابل) دیده بود، باو نیز نشان بدهد و به افغانستان علاقه قلبی باو ببخشد..." *(ز، ص ۵)*
اقبال در کتاب مسافر افغانان سرحد آزاد را مخاطب قرار داده می نویسد:

ای ز خود پوشیده خود را باز یاب
در مسلمانی حرام است این حجاب

ای کسی که تو در خود پوشیده یی و از خودخبر نداری. یکبار به خود نظر کن و خود را بشناس. زیرا در اسلام اینگونه پوشیده گی حرام است. کسی که خود را نشناسد، در اسلام حرام است.

رمز دین مصطفی دانی که چیست؟
فاش دیدن خویش را شاهنشهی است!

راز و اساس دین اسلام(دینی که حضرت محمد مصطفی(ص) به امت خود بشارت داد) را می دانی که چیست؟ این راز عبارت از خود شناسی است که انسان خود را بدون هرگونه تعلقی و منحیث یک انسان باز شناسد.تمام معایب و خوبی های خود را درک کند، به راز خلقت انسان با تفکر انسانی پی ببرد و با درک شخصیت خودی، خود بسوی خداوند نیاز و اظهار بنده گی روآورد .

چیست دین، دریافتن اسرار خویش
زندگی مرگ است بی دیدار خویش

کسانی که اسرار خلقت خویش را دریابندو این راز را درک نمایند، در حقیقت با دین اسلام پیوند خورده اند. پس دین همین خود شناسی است. هرکه که نتواند خود را دریابد و شناسایی کند و دیدار خود بودن را نصیب نگردد، زنده گی برایشان حیثیت مرگ را دارد.

آن مسلمانی که بیند خویش را
از جهانی بر گزیند خویش را

از ضمیر کائنات آگاه شو
تیغ لا موجود الا الله شو

از ضمیر یا از اندیشه و راز درون کائنات آگاه و با خبرشو. درحقیقت کسانی از ضمیر کائنات بخوبی آگاه شده می توانند که عاشقان و رندان مست و بی ریا باشند.

رازدرون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

همانند تیغ و یا شمشیر بران برای نفی باطل باش و بگو که نیست(لا) دیگر قدرتی و حقیقتی مگر جز خداوند متعال(الا الله). ابراز این حقیقت را اقبال به انسان آگاه توصیه میکند تا با خود آگاهی و سنجیده باید از کنه و راز خلقت کائنات آگاه گردد و به استناد با شناختی که از این راز ها در می یابد همانند یک شمشیر بران در برابر باطل بیآستدو به اثبات وجود خداوند (ج) گواهی دهد.

در مکان و لامکان غوغای او
نُه سپهر آواره در پهنای او

در مکان(جایگاه زیست، عالم شهادت،جایی که ملموس باشد و اندیشه انسان به آن بتواند برسد و آنرا درک کند) و لامکان به معنی بیجا، عالم غیب، غوغا و اسرار خداوند وجود دارد. نُه سپهر یا آسمان نهم که به سپهر برین در اصطلاح قدما گفته شده است و این فلک نهم یا کرهء آتش هم گفته شده است. همه و همه در پهنای آواره گی ذهنی انسان خردمند و عارف است.

تا دلش سری ز اسرار خداست
حیف اگر از خویشتن ناآشناست

دل انسان سری از اسرار خداوند است. زیرا دل منبع و واسطه است بین روح و نفس. "..دل خلاصهءبنیهء انسانی است و انسانیت انسان بحقیقت به اوست و لوح محفوظ در عالم صغیر اوست." *(ض، ص:۴۲)*

جام جهان نما دل انسان کامل است
مرآت حق نما به حقیقت همین دل است *(ض، ص، ۳.)*

پس حیف اگر دل انسان عاری از خود شناسی باشد و خویشتن را نشناسد و یا خود ناآشنایی و بیگانه گی نماید.کسانیکه خود را نمی شناسند و دل خود را ناآگاه از خودی نگه می دارند، در حقیقت بر خویشتن جفا کرده و این منبع حقیقت انسان را از خود بیگانه و دور ساخته است و به حقایق و رمز زنده گی آشنایی ندارند.

بندهء حق وارث پیغمبران

او نگنجد در جهان دیگران

کسانی که بندهء حق اند و حدود انسانی خود را در برابر خدا درک کرده و با تواضع و خشوع اظهار فروتنی و بنده گی به خداوند می کنند، چنین اشخاص وارث انبیاء و پیامبران اند. آنان می توانند همان پیامی را که پیامبران به مردم برگردانده و گفته اند ، دوباره بگویند و مردم را به دعوت بخوانند. این چنین بنده گان حق، در جهان دیگران نمی گنجد. منظور از جهان دیگران، اندیشهء کسانی است که تنها به جهان مادی نگاه می کنند و از حقیقت وجودی غافل اند. در اندیشه و جهان دیگران به جای تواضع و خشوع، کبر و نخوت جای میگیرد و انسان را از حالت خود شناسی بیرون کشیده و انحراف می دهد.

تا جهانی دیگری پیدا کند

این جهان کهنه را برهم زند

اگر بندهء حق جهان دیگری به جز جهان کنونی را دریابد و از این جهان به آن جهان برسد و به مردن و دوباره زنده شدن و در دنیای ابدیی دیگری بقا یافتن را دریابد و به معاد اعتقاد کامل پیدا کند. پس او این جهان کهنه (زنده گی مؤقت انسان را در این دنیا) برهم زده و به آن دنیا فکر کرده و بر می گردد.

زنده مرد از غیر حق دارد فراغ

از خودی اندر وجود او چراغ

زنده مرد به معنی مردی که همیشه جاوید و پایدار است و به حق می اندیشد و در راه حق و حقیقت گام گذاشته است. او به زنده بودن، مرگ و معاد(دوباره برگشتن و زنده

شدن) اعتقاد دارد. او این جهان را مرحلهء گذرا و امتحانی برای یک جهان ابدی و همیشه زنده و پایدار که در آینده انسان وجود دارد، سپری می کند.
پس چنین مرد زنده به جز از حق به چیز دیگری نمی اندیشد و اندیشهء خود را فارغ می داند. زیرا در وجود او چراغ و نور خودی روشن شده و وجود دارد.

پای محکم برزمِ خیر و شر
ذکر او شمشیر و فکر او سپر

شخصیت های عارف و زنده مرد با پای و قدم استوار و محکم آماده جهاد است. او به رزم و جنگ در میدان مبارزه حق و باطل، خیر و شر و یا خوبی و بدی قدم می گذارد. ذکر و گفتار و دعوت او همانند شمشیر برنده و تیز است و می جنگد. وفکر و اندیشهء او همانند سپر است تا در برابر هجوم اندیشه های انحرافی و انحطاطی به دفاع می پردازد.

صبحش از بانگی که بر خیزد ز جان
نی ز نور آفتاب خاوران!

کسانیکه زنده مرد و عارف اند، بدون اینکه نور آفتاب از شرق طلوع کند و گواهی صبح را دهد تا از خواب بیدار گردد – در جان او یک انگیزه صبحگاهی و طلوع نور و روشنی وجود دارد که همیشه او را بر می انگیزد و بیدار می سازد. چنین بانگی تنها در دل انسان زنده مرد و مؤمن وجود دارد.

فطرت او بی جهات اندر جهات
او حریم و در طوافش کائنات

فطرت، ذات و سرشت او یک جهت و یک طرفه به سوی جهات و یا مقصد اصلی(ذات کبریایی) نیست.یعنی شخص عارف و زنده مرد فقط از یک روزنه، نگاه به خداوند(ج) ندارد. بلکه سرشت او به هر طرف و هر چیزی از مظاهر خلقت را که می بیند و آنرا احساس می کند، در حقیقت رجوع به توحید کرده به سوی خدا بر می گردد.

پس او حریم تمام مظاهر خلقت می گردد و کائنات به دورش به طواف اند. یعنی انسان مؤمن در چنین حالتی حریم و نقطه عطف توجه و احترام می گردد. رابطه او بین اشیاء و ذات الهی واسطه خواهد بود. کائنات در طواف این حریم قرار دارد و اندیشهء مؤمن با ارتباط به این مظاهر، فطرتی است بدون گوشه و طرف که تنها به سوی همه جهات و طرف ها توجه دارد.

ذرهء از گردِ راهش آفتاب
شاهد آمد بر عروج او کتاب

آفتاب در اندیشه مؤمن به مثابه ذرهء از گرد و خاک راه و روش فکری اوست. زیرا خداوند(ج) انسان را با اندیشه و شعور آفریده است و به خاطر شهادت، خلقت انسان و به منظور عروج و بلند مرتبه گی و اشرف بودن او، کتاب به پیامبران نازل شده است که در آن تمام دساتیر الهی درج است تا انسان بتواند درست بیآندیشد و عمل کند. خداوند(ج) می فرماید: ربناَ الذی اعطی کل شیء خَلقَه ثم هدی. *پروردگار ما همه موجودات عالم را خلقت بخشیده و پس به راه کمالش هدایت نموده است.(سوره ط. آیه ۵۰)*

فطرت او را کشاد از ملت است
چشم او روشن سواد از ملت است

فطرت و سرشت انسان مؤمن زمانی گشاده و فراخی می یابد که با ملت و انسان زیست باهمی داشته باشد. انسان دوست انسان باشد، با همدیگر همنوایی و همدردی داشته باشند، سرشت نیکویی در وجود همدیگر رشد کند.

زمانی چشم مرد زنده و یا مؤمن، روشن و درخشان خواهد شد که ملت او با سواد بوده و ضمیر آگاه داشته بشد. زمانیکه یک ملت با سواد و آگاه در راه رفاه اجتماعی و شناخت و استفاده از اشیاءی ماحول خود دست به کار می گردد، شخصیت مؤمن و روشنفکر جامعه رسالت خود را به اتمام رسانده است و آن آگاهی و اندیشه را که خداوند به افراد آگاه و چیز فهم داده است، رسالت خویش را به اتمام رسانده است.

شاید هم مقصد از سواد، سواد چشم یا سیاهی چشم است که از طریق ملت روشن می شود و یا ملت وسیلهء روشنی چشم می گردد.

اندکی گم شو به قرآن و خبر
باز ای نادان به خویش اندر نگر

اقبال دوباره متوجه مردم و اقوام افغانستان شده می گوید:

اندکی ای مردم در خود فرو روید ، خود را با متن و ارشادات الهی که در قرآن عظیم الشأن به شما خبر داده شده است غرق اندیشه و تفکر شوید ، به خود آیید و از در خودی، خود به متن و ارشادات خداوندی دقیق گردید و از بی خبری و نادانی بیرون رفته و به خود بنگرید تا خود را خوب بشناسید ، جامعه و مردم تانرا درک کنید و رسالتی را که خداوند به شما داده است به ثمر برسانید.

خبر: مقصد از خبر حدیث حضرت پیغمبر (ص) باشد و معنی مصرع: فرورفتن در قرآن و حدیث است.

در جهان آواره یی بیچاره یی
وحدتی گم کرده یی، صد پاره یی

اگر با این بی تصوری و بی خبری به زنده گی ادامه دهی تا اخیر در این جهان آواره و سرگردان خواهی ماند و این حالت بیچاره گی تو است که از کاروان تمدن بشری بدور بمانی.

تو باید وحدت ملت را دریابی و به وحدت فکری مردم و الهی توجه کنی و خدا را بشناسی تا بتوانی برای ملت خود مظهر وحدت و یگانه گی انسانی جلوه کنی. زیرا اکنون تمام اقوام دراین بی خبری صد پاره و جدا مانده و نتوانسته اند تا وحدت خود را دوباره احیاء کنند.

بند غیر الله اندر پای تست
داغم از داغی که در سیمای تست

تو تا هنوز پایبند به دستورات کامل الهی نیستی و از آن سر باز زده ای. در پای تو دستورات دیگر بند زده شده و ترا به خود می کشد وترا از راه درست و اصلی انحراف می دهد. من از این داغ و ننگی که بر پیشانی تو خورده است تا به دستورات دیگران عمل کنی و هویت خود را نشناسی و از مردم بریده به بیگانه ها پیوند داشته باشی، شرم دارم .

میرخیل از مکر پنهانی بترس
از ضیاع روح افغانی بترس

ای میر خیل...ای بزرگ قوم...ای سران قبائل و اقوام ..! از حیله و مکر های که در پنهان و خلاف مصلحت ملی و مردمی انجام می دهی و خود درباره سرنوشت ملت و اقوام به خاطر منافع شخصی خود تصمیم می گیری، ترس از خدا، تاریخ و ملت خود داشته باش.

از ضیاع و بربادی روح و جسم ملت افغان که در تاریخ، آزاده و با عزت زیسته اند، هراس داشته باش. زیرا به سرنوشت این ملت مظلوم همیشه دیگران حیله و نیرنگ به کار برده اند تا روح افغان ها را تضعیف نمایند.

زآتش مردان حق می سوزمت
نکته ئی از پیر روم آموزمت

من از آتش و سوز و مستی مردانی که در راه حق و حقیقت پوینده گی دارند می سوزمت و ترا از نکته های آموزنده مولانا جلال الدین محمد بلخی (پیر روم) آگاه می سازم که به انسان چه پیام دارد .

"رزق از حق جو مجو از زید و عمرو
مستی از حق جو مجو از بنگ و خمر
گل مخر گل را مخور گل را مجو
زانکه گل خوار است دائم زرد رو
دل بجو تا جاودان باشی جوان
از تجلی چهره ات چون ارغوان

بنده باش و بر زمین رو چون سمند
چون جنازه نی که برگردن برند"

" تو باید روزی و رزق خود را از خداوند مطالبه کنی و در راه جستجو به آن از حقیقت و مردم شناسی و جامعه بدور نباشی و نباید روزی و رزق خود را از مرهون زید و عمرو بدانی. زیرا کسانیکه به اریکهء قدرت اند و مسوولیت جامعه را بدوش دارند آنان نباید در بهرکشی انسان به خاطر منافع خود سود ببرند و هم مردم به منظور دریافت جا و مقام و پول خود را به قدرتمندان بفروشند و روزی را به غیر از حق از زید و عمرو بخواهند.

تو نباید گل و خاک را بخری و یا آنرا بخوری و یا آنرا خریداری نمایی. زیرا اشخاصی که گل و خاک را می خورند ، افراد زار و زرد رنگ و پریده رو و ترسو و جبون اند و در جامعه نیز زرد رو و کم رنگ اند و از حیثیت قابل ملاحظهء برخوردار نیستند.

تو باید دل انسان راکه با عطوفت وپر از احساس اند جستجو نمایی. کسانیکه دل انسان را بدست میآورد و به هم جنس خود تعاون و همدردی دارد، شخصیت های جاویدان و جوان اند و نام همیشه گی دارند. چهره آنان مانند گل ارغوان تجلی و رنگ دارد.

تو باید بنده باشی و با تواضع و فروتنی خود را در برابر دیگران مانند خدمتگزار جامعه و مردم قرار بدهی و در زمین (منظور از جامعه است) با شکسته خویی و حلم و عزت نفس زنده گی کنی و همانند اسپ یا سمندی که با وقار و آرام بر روی زمین راه میروند و به کسی دیگری مسوولیت های خود را واگذار نمی کنند. نه اینکه مانند جنازه بی حرکت بر دوش دیگران کشیده شوید."

شکوه کم کن از سپهر لاجورد
جز بگرد آفتاب خود مگرد

از گردون و سپهر لاجوردین و نامتناهی کمتر شکوه و شکایت سر بده و مسوولیت های خود را بدوش این سپهر مگذار. تو باید در محور خود و متکی به خود بگردی و در محور روشنای و آفتاب خویشتن گردش داشته باشی و از اهلیت و کیفیت و استعداد خود بهره برداری کنی.

از مقام ذوق و شوق آگاه شو
ذره ئی صیاد مهر و ماه شو

مقام ذوق و شوق، مقام مستی و شور و احساس انسانی است که به وجد می آید و انسان در خود فرو رفته همه تجلیات الهی را در ذوق درونی که داردبه وجد و ذوق و مستی می رساند. تو بایستی در چنین مقام برسی و به کوچکترین حد امکان آفتاب و ماهتاب را به چنگ خود بیآور.

عالم موجود را اندازه کن
در جهان خود را بلند آوازه کن

در عالم موجود، عالمی که انسان با ذهن و احساس خود آنرا می تواند ببیند و لمس کند یعنی این دنیا را یکبار در محک قضاوت و اندازه و سنجش خود قرار بده و مطابق به خواست و ارزش های جامعه و این دنیا عمل کن تا دراین جهان بلند آوازه و محبوب مردم قرار بگیری.

برگ و ساز کائنات از وحدت است
اندرین عالم حیات از وحدت است

وحدت به معنی یگانه گی، یکی بودن و یگانه بودن است. پس تمام این ساز و برگ کائنات، همه خلقت های که در آسمان ها و زمین به مشاهده می رسند و با نظم وبه اساس یک حکمت در چرخش اند و هر شی تخلیقی در درون خود از یک ساختار منظم درونی برخوردار است. تمام اینهاارتباط به همان یگانه گی و یگانه بودن قدرت الهی است.

تمام حیات و زنده بودن در این جهان و دنیا باز هم منوط و مربوط به وحدت و یگانه گی خداوند متعال است.

در گذر از رنگ و بو های کهن
پاک شو از آرزو های کهن

از رنگ و بو های کهنه و دیرینه که دیگر رنگ خود را باخته اند و نمی توانند برای انسان و جامعه مصدر خدمتی شوند باید بگذری واز آرزو های خرافاتی و کهن خود را پاک و مبرا کن.

این کهن سامان نیرزد با دو جو

نقشبند آرزوی تازه شو

این سامان و لوازم کهن، این اندیشه های خرافاتی و زنگ خورده و عقب افتاده به اندازه یکی دو دانه جو هم ارزش ندارد و به درد جامعه و مردم نخواهد خورد. تو ای انسان باید نقشبند و یا تصویر ساز آرزو ها های جدید و نو در جامعه باشی و تحرک و پویای را از دست ندهی و برای جامعه مسایل جدیدی را جهت ترقی و پیشرفت و تمدن انسان عرضه کنی.

زندگی بر آرزو دارد اساس

خویش را از آرزوی خود شناس

بنیاد زنده گی به آرزو و خواسته های مثبت و پیشرفته انسان ها نیاز ، اساس و تهداب دارد. همانگونه که خودت آرزو های خود را درک کرده می توانی و می خواهی آنرا تحقق ببخشی. پس برای زنده گی نیز بر اساس چنین آرزو های خوب و برای تمدن و پیشرفت جامعه سعی کن.

چشم و گوش و هوش تیز از آرزو

مشت خاکی لاله خیز از آرزو

آرزو به معنی امید، چشمداشت، آرمان، خواهش، تمنا، استدعا، چیزی را به میل خود طلبیدن و به آن رسیدن است. پس آرزو یک نکته عطف توجه انسان و رسیدن به آن است که تمام حواس انسان متوجه به آن بوده و در همه احوال و اوقات در برآورده شدن آرزو انسان بهر طریقی سعی می نماید. دراین صورت تمام حواس انسان که از چشم ، گوش و هوش و فراست مبتهج میشوند، در حقیقت از آرزو چشمه می گیرد.

همچنانیکه مشت خاک لاله خیز که منظور ازین دنیا پر رنگ و صفاست از آرزو و به قدرت خداوندی به وجود آمده است تا دنیایی بوجود آورد و مخلوقاتی را دستور تخلیق دهد و انسان از همین مشت خاک ساخته شود.

پس آرزو منبع و سرچشمه همه نیات انسانی بشمار می رود.

مولانا جلال الدین محمد بلخی و مرشد وپیر و راهگشای علامه اقبال دروصف و کمال آرزو گفتنی های زیادی دارد که او در گفتگوی روحانی و یاگفتگو با شمس و یا در غیابت او آرزو های بس نهفتهء دارد که تک ابیات از کلیات او را دراین جا می آورم:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آ دمی ز ابر
کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست
....
والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
آوارگی دشت و بیابانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم داستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
زین خلق پرشکایت گریان ملول شدم
آن های هوی و نعرهٔ مستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
....
گوشم شنید قصه ایمان و مست شد

کو قسم چشم صورت ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست زلف یار
رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
من هم رباب عشقم و عشقم ربابیست
وان لطف های زخمهٔ رحمانم آرزوست
.... *(ع، غزل ۴۴۱، ص:۲۰۳.)*

هر که تخم آرزو در دل نکشت
پایمال دیگران چون سنگ و خشت

هر کسی که تخم آرزو را در دل و اندیشه خود نکارد و ذهن انسان بدون یک آرمان باشد، شخصیت انسان پایمال اهداف دیگران می گردد و همچو سنگ و خشت از آنها در ساختن خانه های آرمانی خود ، دیگران استفاده می نمایند.
عرفاء به داشتن آرزو زیاد ترکیز دارند تا انسان بدون آرمان نباشد و با هدف در زنده گی پیش برود. شبستری در (گلشن راز) می نویسد:
صد هزاران بحر می دیدم که شد در دم عیان
جمله را یک جرعه کردم، بُد هنوزم آرزو
(ض، ص ۵۳۲)

آرزو سرمایه ی سلطان و میر
آرزو جام جهان بین فقیر

آرزو و آرمان در کشور گشایی، سلطنت و رهبری کشوری به عنوان یک سرمایه و هدف بزرگ سلطان و یا بزرگ یک قوم و کشور است که راه و روش او را در رسیدن به آرمانش را تعیین می کند.
جام جهان بین یا جام جم بنابر داستان های اساطیر قدیم افغانستان چنانکه شاعر نامور زبان دری، فردوسی در شاهنامه از آن تذکر داده است همان جام جمشید(یما پادشاه) آریایی است که در آن نقشهء جهان بوده و آنرا (جام جم و یا جهان نما) می گفتند.

عدهء هم این جام جهان نما را به کیخسرو نسبت داده اند که صور نجومی و هفت اقلیم و یا کشور برآن نقش شده بود و خاصیت عجیب و آسرار آمیزی داشت. همچنان آرزو و آرمان برای شخصیت های فقیر مشرب و دور از تعلقات دنیایی حیثیت جام جهان بین را دارد.

آب و گل را آرزو آدم کند

آرزو ما را ز خود محرم کند

آب و گل آدم از آرزو بوجود آمد و دوش دیده شد که ملائک در میخانه زده و گل و آب آدم را بسرشتند و به پیمانه مستی بزدند. حضرت حافظ شیرین سخن زبان دری چنین می فرماید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین بادهء مستانه زدند

و همین آرزو است که ما را با خدای ما محرم و همراز ساخته در همنشینی او ما از خودی، رموز بیخودی را در میابیم.حضرت مولانای بلخ می فرماید:

ننشیند آتشم چو ز حق خاست آرزو

زین سو نظر مکن که از آنجاست آرزو

تر دامنم مبین که از آن بحر تر شدم

گر گوهری ببین که چه دریاست آرزو

...

چون این جهان نبود خدا بود در کمال

زآوردن من و تو چه می خواست آرزو

(ع، غزل ۲۲۴۰، ص۸۳۹.)

چون شرر از خاک ما بر می جهد

ذره را پهنای گردون می دهد

عشق و شور عارفان چنان است که حتی خاک آنان نیز شرر انگیز است و با مستی و شوق و سوز بر می جهد. اگر از خاک من شرر بر خیزد. در همان کوچکی ذره مانندش می تواند که گردون و جهان را در پهنای خود گیرد.

پور آذر کعبه را تعمیر کرد
از نگاهی خاک را اکسیر کرد

پور آذر یعنی فرزند آذر که منظور از ابراهیم (ع) است. اسم پدرش آذر بود و عقیده آتش پرستی داشت. آذر خود نیز به معنی آتش است. ابراهیم (ع) زمانیکه از جور یهودی ها و حفظ جان همسرش هاجر به شهر مکه هجرت کرد. او بتکده های این محل را ازبین برد ، مردم را به توحید و یگانه پرستی دعوت کرده و بنای خانه کعبه را از نو نهاد.

او(ابراهیم علیه السلام) با اندیشه والا و بزرگ منشی که داشت ، خاک را اکسیر ساخت. اکسیر به معنی جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد به طور مثال جیوه را نقره ساخته و مس را به طلا برگرداند که البته چنین جوهر تا هنوز کشف نشده است. در شعر مجازاً هر چیز بسیار نایاب و مفید را گویند و در اصطلاح تصوف به معنی نظر مرشد کامل که ماهیت شخص را تغییر دهد.

دراین ابیات اقبال گوید که پیامبر ابراهیم(ع) با روح پاک و منش آزادهء که داشت از خاک عادی خانه کعبه را آباد کرد و خاک را چون جوهر اکسیر به یک شی مفید و نایاب مبدل نمود.

تو خودی اندر بدن تعمیر کن
مشت خاک خویش را اکسیر کن

تو ای انسان! خودی را در وجود و بدن خود بساز و تعمیر کن، آنرا دوباره آباد کرده وشخصیت خود را کامل بگردان. تو هم که مشت خاکی بیش نیستی، خویشتن را اکسیر بساز و اندیشه ات نایاب و بکر باشد.

ذکر افغانستان در کتاب "مکتوبات اقبال"

مکاتیب را که علامه اقبال نوشته است تنها منحصر به "اقبالنامه" نمانده بلکه مجموعهء دیگری به نام " مکتوبات اقبال"نشر شده است که مؤلف آم سید نذیر نیازی است و از طرف اکادمی اقبال در سال ۱۳۳٦ش/1957م. به نشر رسیده است. این کتاب که غالباً نامه های او را به زبان "اردو" به نشر سپرده است و در متن نامه های علامه اقبال، بازهم محبت و علاقه او را به افغانستان و ملت افغان در میابیم.

عبدالهادی داوی در تحقیقی که انجام داده است، شواهد زیادی مبنی بر علاقه او به ملت افغانستان می آورد که از آنجمله:

۱ – ذکر سفر اقبال به افغانستان.

۲- مجموعه اشعار سفرنامه زیر نام "مسافر".

۳ – اقبال هر زمانی که از لاهور به دهلی میرفت در قنسولگری افغانستان اقامت اختیار می کرد.

۴ – او خربوزه و انجیر افغانستان را بسیار دوست داشت و از هرکسی که از افغانستان بر می گشت تقاضای آنرا می کرد حتی از قونسلگری افغانستان نیز این خواست را چندین بار نموده بود

۵ – در "اقبالنامه در اکثر مکاتیب که به دیگر کشور های هم می نوشت، یاد افغانستان را به نحوی می کرد.

٦ – از رجال افغانستان به نحو احسن یاد کرده است. از جمله این رجال یکی علامه صلاح الدین سلجوقی است که با وی رابطه نزدیک و نیکو داشته بود.

۷ - شخصیت ها و مشاهیر افغان را همیشه قدردانی نموده و به یاد هر کدام شعری سروده است. *(ر، ص ۱۰۷.)*

نامه های علامه اقبال در مورد افغانستان

در نامه های که اقبال به دوستان خود نوشته و یا با منابع و مراجع رسمی در افغانستان در تماس بوده است، ما از حالات و اوضاع و شخصیت های افغان اگاهی حاصل میکنیم.

مکتوب های شماره ۴۹ – ۵۷

دعوت رسمی اعلیحضرت محمد نادر شاه

دراین مکتوب که عنوانی مولانا سید سلیمان ندوی نوشته اند از دعوت رسمی اعلیحضرت محمد نادر شاه که خود او را ومولانا ندویی و سید رأس مسعود را جهت یک بازدید رسمی از افغانستان دعوت کرده بود. این مکتوب ها بین تاریخ ۲۰ سنبله تا به تاریخ ۱۷ میزان/8 اکتوبر-10 سپتمبر (۱۳۱۲ هـ ش/ 1933م) نوشته شده است. *(ش، ص ۱٦۷ – ۱۷۷)*

مکتوب شماره ۵۸

خبر شهادت اعلیحضرت محمد نادر شاه

دراین نامه خود در مورد خبر شهادت اعلیحضرت محمد نادر شاه اظهار تأسف عمیق می نماید که به تاریخ ۱۸قوس ۱۳۱۲/8 دیسمبر1933م.نوشته است.

مکتوب شماره ٦۲

سفرنامه کابل شما بسیار دلچسپ است

دراین نامه به مولانا سید سلیمان ندویی نویسد که سفرنامه کابل شما بسیار دلچسپ است. ممکن است شما یکبار دیگر به افغانستان بروید. (۵ دلو ۱۳۱۲ ش/24 جنوری 1934م.)

مکتوب شماره٦۳

مذاکرات سید رأس مسعود و مولانا سلیمان ندوی با فیض محمد خان وزیر خارجه افغانستان، عبدالهادی داوی

دراین نامه در مورد مذاکراتی که بین سید رأس مسعود و مولانا سلیمان ندوی با فیض محمد خان وزیر خارجه افغانستان، عبدالهادی داوی و اعضای انجمن معارف

صورت گرفته بود مطالبی را در زمینه مشوره های تعلیمی که به آنان داده شده بود ذکر کرده است.(تاریخ ۲۲ دلو ۱۳۱۲ش/اول فبروری 1934م.)

مکتوب شماره ٦۴

مردم افغانستان از سفر شما و نتایج آن بسیار راضی اند

دراین نامه اقبال به مولانا می نویسد که مردم افغانستان از سفر شما و نتایج آن بسیار راضی اند.(۵میزان ۱۳۱۳ش/24 سپتمبر 1934م.)

مکتوب شماره ۱۰

امروز سردار صلاح الدین سلجوقی شخصاً برای تعزیت (همسر اقبال) آمده بودند

دراین نامه که عنوانی سید رأس مسعود نوشته است و از احوال خانواده گی خود می نویسد که بعد از وفات خانم اش (علی بخش) نمی توانست در کنفرانس منعقده لندن شرکت کند و اولاد هایش را تنها بگذارد.

دراین نامه همچنان از تلگرام تعزیتی دولت افغانستان چنین می نویسد: " دیروز تلگرام دولت افغانستان عاید به تعزیت و تسلیت(بسبب فوت مادام اقبال) هم رسیده و امروز سردار صلاح الدین سلجوقی شخصاً برای تعزیت آمده بودند. بسیار پیغام حوصله افزا و مسرت بخش است....." (٢٦ جوزا ۱۳۱۴ش/ 15 جون 1935م.)

مکتوب شماره ۳

تلگرام سردار صلاح الدین خان سلجوقی جنرال قونسول افغانستان مقیم سمله به بازماندگان مرحوم سید رأس مسعود رسانده شود

دراین نامه محمد اقبال از فوت سید رأس مسعود اظهار تعزیت نموده و ضمناً تلگرامی را که جنرال قونسول افغانستان به او فرستاده بود تا به خانوادهء سر رأس مسعود بفرستد، نیز انشاء کرده است:

"تلگرام که ملفوف این مکتوب میفرستم از سردار صلاح الدین خان سلجوقی جنرال قونسول افغانستان مقیم سمله است. آنها خواهش کرده اند که به بازماندگان محترم

مرحومی رسانده شود، مهربانی نموده آنرا به والده محترمه و خانم صاحبه سید مرحوم نشان بدهید. والسلام محمد اقبال

مکتوب های عنوانی خواجه حسن نظامی

اقبال چهارده مکتوب بنام خواجه حسن نظامی نوشته است. عبدالهادی داوی که محرر جریده ء "سراج الاخبار افغانیه" بود، روزنامچه حیات خواجه و ارتباطات با اقبال را می خواند.او می نویسد: " اگرچه خواجه در باب بعضی مسایل با علامه اقبال اختلاف نظر خود را اظهار میکند ولی علامه باآنهم او را دوست دارد و مکتوب خود را گاهی چنین ختم میکند (مفتون شما محمد اقبال)" *(ر، ص۹۰)*

مکتوب عنوانی محمد جمیل

به خیال من پس آمدن اعلیحضرت امان الله امکان ندارد

اقبال جمعاً هفت نامه به محمد جمیل یکی از جوانان محصل افغان در ایالت میسور که به اسلام علاقه بیشتر داشته و با اقبال دراین زمینه ها در تماس بود. این نامه های در سال ۱۳۱۳ش/1934م. نوشته شده اند. علامه دراین زمان از سقوط دولت امان الله خان و اختلال دوره حبیب الله مشهور به بچه سقاو نگران و مضطرب بود و دردو نامه های خود از افغانستان ذکرخیر داده می نویسد: " ...در افغانستان حالا خیریت است. بچه سقاو با یازده نفر همراهان خود اعدام شده اند و سلطنت اعلیحضرت محمد نادر شاه استحکام پذیرفته میرود..."

"..در افغانستان دوباره امن و آرامی حاکم است. در هندوستان افراد بسیار محدودی از علل اصلی انقلاب افغانستان با خبر هستند. به خیال من پس آمدن اعلیحضرت امان الله امکان ندارد. اعلیحضرت محمد نادر شاه در ترقی کشور خود بی اندازه مساعی و نزد افغانها محبوب است و نزد پنجاب هم..

شما احباب بنگلور را وادار سازید که با فراخ دلی در اعانه برای افغانستان سهم بگیرند و سعی زیاد بکنند. من نیز تلگرام ها به اشخاص لازم دراینباب ارسال نموده ام.

استقلال و استحکام افغانستان برای مسلمانان هندوستان و اسیای وسطی وجه جمعیت وسبب تقویت میباشد...." *(ش، اقبالنامه ف/ ر، ص: ۹٦.)*

مکتوب به جواب قاضی نذیر احمد که یکی از سائلین معترض

لفظ خودی بهر دو معنی بصورت واضح تشریح شده اند که دانایان زبان دری را در آن گنجایش هیچ شکی باقی نمی ماند

از جملهء سی و پنج مکتوب، چند نامه به جواب بعضی پرسش گرانی که در عبارات بعضی از نظم های علامه اقبال اعتراضات وارد کرده بودند و جواب می خواهند. اقبال در پاسخ آنهایی که هویت شان معلوم است می نویسد. یکی هم قاضی نذیر احمد است. دراین زمان اقبال بسیار مریض و علیل بود(۱۳۱٦ش/1937م.). او این جواب شفاهی را می گوید که توسط یکی از همکاران اقبال تحریر شده و به او فرستاده می شود.

"...لفظ (خودی) در تحریرات من به دو معنی استعمال شده است. اخلاقی و ماوراءالطبیعی لفظ مذکور بهر دو معنی بصورت واضح تشریح شده اند که دانایان زبان دری را در آن گنجایش هیچ شکی باقی نمی ماند. اگر در کتاب های (اسرار خودی) و (رموز بیخودی) کدام جای خودی به معنی نخوت یا تکبر استعمال شده باشد مرا اطلاع بدهید صداقت، را به دو رنگ نشان دادن یکی برای خواص و یکی برای عوام نه ممکن است نه صحیح من آن پهلوی مسأله خودی را که دراین زمانه برای مسلمانان هند ضرور است نمایان ساخته ام.." *(ش، مکتوبات جوابیه به سائلین/ ر، ص ۱۰۰)*

مکتوب به خلیل خالد یک از روشنفکران ترک

رأی من اینست که بطور مثال بر موضع (افغانها) یک سلسله خطبات را آغاز نمایید

علامه اقبال در یک نامه طولانی که ده صفحه است به جواب خلیل خالد یکی از روشنفکران ترک که مصروف تحقیقات علمی در زمینه های روابط بین الملل در کشور

های اسلامی بود، می نویسد. او قبلاً پرسش های در مورد کشور های اسلامی از اقبال نموده بود. اقبال علاوه از رهنمایی های مبسوطی که کرده در مورد خطابه های او در مجامع علمی چنین می نویسد:

" آمدیم به ترتیب خطبات شما من مشورتاً تجاویز خود را تقدیم می نمایم که در ابتدا دو خطبه(نطق) بر مباحث ذیل ساخته شود:

الف – حیثیت نسل از نقطه نظر علم و وظایف الاعضا.

ب – عواملی که موجب تفریق نسل ها شده اند.

ج –آیادین یک عنصر نسل افرین میباشد؟ من احساس دارم که با وجود تنوع زبان ادبیات عالم اسلام حامل یک پیشنهاد مشترک هستند.

د – یک احصائیه تخمینی نسل های اسلامی(سامی، آریایی، تاتاری،حبشی، بربری واغراض و مقاصد علم الانساب اسلامی) رأی من اینست که بطور مثال بر موضع (افغانها) یک سلسله خطبات را آغاز نمایید باینصورت:

خطبهء اول

افغان – امتزاج نسل ها در افغانستان. افغانان دری زبان و پشتو زبان، آیا افغان ها عبرانی هستند یا نی؟ روایات خود افغان ها در باب اصلیت شان، آیا در زبان پشتو لغات عبرانی یافته میشوند؟ آیا آنها اخلاف آن یهودیانی هستند که کسرای ایرانی آنها را از غلامی آسوریها نجات داده بود؟ قبایل بزرگ افغانستان جدید کدام اند؟احصائیه نفوس تخمینی آنها.

خطبهء دوم

یک تبصره سرسری بر تاریخ سیاسی افغان هابعد از تشرف شان به دین اسلام.

خطبه سوم

جد وجهد های که در متحد ساختن افغان ها اجرا شده:

الف: دینی – پیر روشان و اخلاف آن.

ب: سیاسی – شیرشاه سوری افغان که افغانان هندوستان را متحد و حکومت گورگانی استعماری را برای چند وقتی بر طرف کرد و محدود بودن مساعی او تا هند و بیرون آن.

ج: سپاهی زبردست و شاعر و افغان های(پشتونستان) خوشحال خان ختک که قبایل افغانی را بر علیه حکومت گورگانی متحد کردن خواست. آو خیال داشت که افغان ها عبرانی النسل اند. آخر او از شاهنشاه اورنگ زیب شکست خورد و در کدام قلعه هندوستان محبوس شد.

د – احمد شاه ابدالی

هـ – مرحوم امیر عبدالرحمن خان – امیر موجوده و جد وجهد او برای تشخیص قومی افغانها.

خطبه چهارم

تمدن موجوده افغانها، صنعت و صنایع قدیم و جدید آنها، ادبیات آنها (منحیث ترجمانی آرزو ها و حوصله مندی ایشان)

خطبه پنجم

آینده نسل افغان" *(ش، اقبالنامه/ ر، ص ۱۰۴ - ۱۰۵.)*

افغانستان در کتاب های اردو علامه اقبال

ضرب کلیم

یکی از آثار محمد اقبال به نام " ضرب کلیم" است که به زبان اردو تحریر یافته است. عنوان کتاب به اساس آیهء شریفه *(فاضرب بعصاک الحجر)* یعنی ای موسی (با عصای خود سنگ را بزن) که نمونه و معجزهء تست – انتخاب شده است. موسی (ع) که بنی اسرائیل را از شر و ظلم فرعون رهایی بخشید و خداوند فرعون را با تمام مظالم و لشکرش در بحر غرق کرد، مرحلهء جدید دعوت و مبارزه موسی (ع) برای قوم بنی اسرائیل در احیاءی یک جامعه اخلاقی آغاز گردید که مشکلاتش بیشتر از دوره مبارزه با فرعون بود.

علامه اقبال با تأسی ازین درس تاریخی، با کلام شیرین خود ملت هند را برای احقاق آزادی و تعیین سرنوشت شان و نهایتاً آزادی سرزمین هند و مسلمانان هند را مرحله گذار کلیم الله نامیده و آنرا (ضرب کلیم) خوانده است. علامه اقبال در جهت اظهار فلسفه و افکار خود از کلمات و الفاظی استفاده نموده است که این تصورات با اندیشه افغان ها و پشتون ها قرب و نزدیکی و مشابهت زیادی دارد. در مقدمهء کتاب خود علامه اقبال پیامی به نواب حمید الله خان فرمانروای "بهوپال" دارد که به زبان دری چنین سروده شده است:

زمانه با امم ایشیا چه کرد و کند
کسی نبود که این داستان فرو خواند
تو صاحبِ نظری آنچه در ضمیر منست
دل تو بیند و اندیشهء تو می داند

بگیر این همه سرمایهء بهار از من

که گُل بدستِ تو از شاخ تازه تر ماند

اقبال در بخش (ادبیات فنون لطیفه) به اشعار شعرای دری زبان و قدیم افغانستان استناد می کند. او به نام هشت شاعر و رسام مشهور کشور ما کمال الدین بهزاد اشعاری می سراید. شعرای که علامه اقبال به آنها ارادت و احترام دارد عبارت از :

خاقانی، مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به (رومی)، حکیم سنائی غزنوی، شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری، نظامی گنجوی، ابوامعانی میرزا عبدالقادر بیدل، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، و کمال الدین بهزاد هروی.

در غزل زیر عنوان (ابلیس کا فرمان) و یا فرمان ابلیس در مورد غیرت افغان ها این بیت راسروده است:

افغانیون کی غیرت دین کا ہے یہ علاج

مُلا کوان کی کوه و دمن سی نکال دو

علاج غیرت دینی افغان ها اینست که ملا ازحاکمیت جامعه اش کشیده شود. منظور اقبال از استفاده کلمه ملا همان اشخاصی اند که دین را عنعنوی پذیرفته اند.

مولانا جلال الدین محمد بلخی

اقبال که خود را مدیون اندیشه و حرکت عرفانی مولانا جلال الدین بلخی رومی می داند و از اشعار او فیض بیشتری برده است، در مورد اندیشه او چنین می گوید:

رُومی

غلط نگر ہے تری چشم نیمه باز اب تک
ترا وجود ترے واسطی ہے راز اب تک
ترا نیاز نهین آشنائے ناز اب تک
که ہے قیام سی خالی تری نماز اب تک
گسسته تار ہے تیری خودی کا ساز اب تک
که تو ہے نغمهٔ رومی سی بی نیاز اب تک

- چشمان نیمه باز تو تا هنوز حقایق را بطور درست نمی بیند زیرا توبا چشمان بکلی باز حقایق را ندیده ای. و وجود خودت تا هنوز برایت یک راز خواهد بود و به حقایق وجودی خود تا هنوز پی نبرده ای.

- با ناز و کرشمه و عشق تو که در حال نیاز داری تا هنوزآشنائی بوجود نیآمده است و تا هنوز نماز تو بدون قیام و برخاستن و عمل کردن است. نماز عبارت از عبادت و اظهار بنده گی نزد خداوند متعال است و قیام در نماز جد و جهد و عمل کردن به این عبادت در جامعه است. پس نماز بی قیام بمعنی نماز بدون خضوع لازم است

- تار های ساز خودی تا هنوز گسسته است تا از نغمه ها و سوز و گداز مولانای روم تا هنوز بی نیاز هستی.

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل

اقبال به ابو المعانی ، سخنور ادبیات و شعر دری که در عصرتیمورشاه درانی در دهلی میزیست غزلی سروده است و پیامی دارد. این غزل (اردو) اقبال نهایت اخلاص و احترام او به شخصیت و اندیشه مولانا بیدل است.

هی حقیقت یا مری چشم غلط بین کا فساد

یه زمین، یه دشت، یه کهسار، یه چرخ کبود

کوئی کهتا هی نهین هی، کوئی کهتاهی که هی

کیا خبرهی یا نهین هی،تیری دنیا کا وجود

میرزا بیدل نی کس خوبی سی کهولی یه گره

اهل حکمت پر بهت مشکل رهی جس کی کشود

دل اگر می داشت وسعت بین شان بود این چمن

رنگ می بیرون نشست از بسکه مینا تنگ بود

- آیا این یک حقیقت موجود و عینی است که من درک میکنم و می بینم و یا دید و چشم من عیبی پیدا کرده و من به غلط و اشتباه این زمین، این دشت، این کوهسار و این چرخ کبودرا می بینم؟

- بعضی مردم می گویند که این حقیقت وجود ندارد و عده یی به این باور اند که آنچه دردرک و ضمیر تست وجود دارد. اما من نمی دانم که آیا این دنیا وجود دارد و یا خیر.

- بیدل به آسانی این راز را شگفتانید، که کسی از جملهء حکماء، چون او نتوانسته این پرسش را درست پاسخ بدهد واین گره را باز کند

- با استناد بیت از حضرت بیدل که چنین فرموده است:

دل اگر می داشت وسعت بی نشان بود این چمن

رنگِ می بیرون نشست از بسکه مینا تنگ بود

اگر دل انسان وسعت نظر و اندیشه فراخ داشته باشد، (این چمن) که مراد از این دنیاست، بی نشان می نمایاند و آنقدر بزرگ، پر ابهت و قابل توجه نمی بود. دیگر غوغا و اختلاف و کشمکشی وجود نمی داشت و همه ء انسان ها در عالم صلح و زیست باهمی حیات بسر می بردند. علت اینکه چرا اندیشه و رنگ و تأثیر می و مستی و عشق انسان ها در سر انسان جایگزینی ندارد و به بیرون از طرز فکر انسان جا میگیرد و نمی تواند جامهء عمل بپوشد. بدین معناست که مینا تنگ است و گنجایش این اندیشه در کاسه سر انسان نیست تا با وسعت اندیشه تفکر کند."

مصور (کمال الدین بهزاد)

کس درجه یهان عام هوئی مرگ تخیل

هندی بهی فرنگی کامقلد، عجمی بهی

مجهـ کو تویهی غم هی که اس دور کی بهزاد

کهو بیـٹی هین مشرق کا سرور ازلی بهی

معلوم هین ای مرد هنر تیری کمالات

صنعت تجهـی آتی هی پرانی بهی نئی بهی

فطرت کو دکهایا بهی هی، دیکها بهی هی تونی

آیینۂ فطرت مین دکها اپنی خودی بهی

اقبال این غزل اردو را به کمال الدین بهزاد هروی نقاش چیره دست و هنرمند قرن هشتم افغانستان که در هرات میزیست ، سروده است.

- دراین دور و زمان چه تعداد زیادی مردم در مرگ تخیلی نزدیک شده اند. هم هندی ها و هم عجمی ها مقلد روش فرنگی ها یا غربی ها شده اند.

- غم و درد بزرگی که من دارم اینست که بهزاد های این زمان و دوره هم- سرور ازلی مشرق را از دست داده است.

- برای ما معلوم از ای مرد هنر ، ای بهزاد...! تو هم به هنر نو و هم هنر قدیم تبحر و کمال داری.

- به فطرت ضمیر نشان داده یی تو و خودت نیز دیده یی.. که با نمایش دادن هنر تجسمی خویش چگونه خودی را تمثیل کرده و در آیینه ضمیر خویش آنرا به تصویر کشیده یی.

همچنان در بیتی از مصور کمال الدین بهزاد وحافظ چنین یاد می کند

هر چند که ایجاد معانی هی خدا داد

کوشش سی کهان مردِ هنرمند هی آزاد

خونِ رگِ معمار کی گرمی سی هی تعمیر

میخانه حافظ هو که بُت خانهء بهزاد

(ذ، غزل: ایجاد معانی، ص 108)

هر چند که ایجاد معانی، یک ودیعه الهی است و خداوند قدرت تخلیق و ابتکار نوسازی را در ذهن انسان داده است. این کوشش از کجا به هنرمند آزاد داده شده است. تعمیر از خون گرم معمار ساخته می شود اگر این تعمیر و بنیاد ازمی حافظ و بتخانه از بهزاد باشد.

می عبارت از وسیله نشاط و وجد و مستی که همیشه حافظ آنرا با خود دارد و این نشاط عارفانه را می توان از حافظ آموخت. بتخانه ساختن و یا به تصویر کشیدن و شکل دادن و در مظاهر خلقت ابتکاری را بوجود آوردن کار استاد کمال الدین بهزاد است.

ابن سینای بلخی

یورپ کی کرگسون کو نهین هی ابهی خبر

هی کتنی زهرناک ابی سینیا که لاش

هونیی کو هی یه مرده دیرینه قاش قاش

(ذ، غزل ابی سینیا)، ص ۱۲۰)

ترجمه:

کرگسان اروپا را ببینید که بر جسد(ابن سینا) جمع شده اند.منظور از جسد ابن سینا، فکر و اندیشه این شخصیت بزرگ علمی جهان است. اما خبر ندارند که لاش و جسد افتاده این شخصیت چه زهرناک و کشنده است. و نزدیک است که اگر بدانند این مرده را قاش قاش خواهند کرد.

دراینجا غربی ها را که در تاراج اندیشه شرق همچو کرگسان دور کشته های اندیشمندان شرق جمع می شوند و اثار آنان را مورد تحلیل و مطالعه و استفاده قرار می دهند، باید بدانند که حتی کشته و جسد بی روح این اندیشمندان نیز برای بشریت یک راز است.

محراب گل افغان

در بخش آخرین کتاب "ضرب کلیم" بخشی از اشعار خود را زیر نام (محراب گل افغان کی افکار) یا اندیشه و افکار محراب گل افغان سروده است که مجموعه بیست قطعه شعر است. در هر قطعه این اشعار در مورد خصوصیات و برازنده گی افغان صحبت شده است و در تعریف افغان ها به ملت های دیگر جهان، بحیث مردم خاص و نمونه و بارز معرفی نماید.نهایتاً می توان گفت که علامه اقبال انس مشخصی در مورد افغانها داشته که در محراب گل افغان ، کردار، لیاقت و خصوصیت های بارز افغان ها مجسم گردیده است. درینجا ساده گی، مهمان نوازی،اخلاق، غیرت و شهامت افغان

هاکه در راه آزادی و سربلندی قوم خود دارند ابراز گردیده است. من دراین بخش ، قطعات مذکور را به اختصار و ذکر اشعار اردوی آن شرح می دهم. قطعات سروده شده عبارت اند از:

غزل شماره ۱

میری کهستان! تجهی چهوڑ کی جاؤں کهاں
تیری چٹانوں مین هی میری اب وجدکی خاک
روز ازل سی هی تو منزل شاهین و چراغ
لاله و گل سی تهی، نغمهء بلبل سی پاک
تیری خم و پیچ مین میری بهشت برین
خاک تری عنبرین، آب ترا تاب ناک
باز نه هو گا کبهی بندهء کبک و حمام
حفظ بدن کی لیی روح کو کردوں هلاک
ای مری فقر غیور فیصله تیرا هی کیا
خلعت انگریز یا پیرهن چاک چاک

غزل شماره ۱ – شهامت و روح آزادمنشانه افغان ها در جنوب افغانستان (منطقه صوبه سرحد و پشتونستان) که توانسته اند از زیر سیطره انگلیس ها آزاد بمانند. همچنان دراین قطعه از دوستی و محبت افغان ها نیز تذکر رفته است.

- ای کوهسار من! ترا بگذارم به کجا پناه ببرم. زیرا خاک پدران من از صخره های تو بوده است.

- ترا (ای افغانستان) خداوند از روز ازل آشیان شهباز و شاهین آفریده است. تو به رنگ وبوی گل و لاله و نوای بلبل نیاز نداری.

- ای (افغانستان) در پیچ و خم کوه ها و دشت های تو، بهشت برین من است. آب تو زلال و روشن و خاک تو عنبرین و خوشبوست.
- آیا کسی دیده است که گاهی عقاب و شهباز به بنده گی و غلامی کبوترو یا کبک سر خود را فرود کند؟ اینها گوهر جان را در راه تن فدا می کنند.
- ای فقر غیور من! ای آنکه در غربت و فقر با شهامت و سربلند هستی! آیا خلعت انگلیس را می پذیری و خود را می فروشی وتن به ذلت و دنائت می دهی و یا در راه آزادی و وطن پیرهنت را چاک چاک کرده و به مبارزه روان هستی.

غزل شماره ۲

حقیقت ازلی هی رقابت اقوام

نگاه پیر فلک مین نه مین عزیز، نه تو!

خودی مین ڈوب زمانی سی نا امید نه هو

که اس کا زخم هی در پرده اهتمام رفو

رهی گا توهی جهان مین یگانه و یکتا

اترگیا جو تری دل مین لَا شَرِیکَ لَهُ

غزل شماره۲ - دراین غزل صحبت از ازلی بودن ملت های است که در رقابت با دیگر ملت ها زخم های حوادث و نابسامانی های را که بر او وارد شده رفو نموده و التیام می بخشد و نا امید نشود. وهم این را بشارت می دهد اگر در دل و اندیشهء کسی مفهوم (لا شریک له) - یعنی خداوند(ج) را شریک و رقیبی نیست – جای گرفت، آنان در جهان پایدار، مؤفق و جاودان خواهند ماند.
- این حقیقت کهن و قدیم است که بین اقوام و ملت ها رقابت و هم چشمی وجود دارد. در چشم آسمان نه من عزیز و دوست او یم و نه تو.

- ای در خودی فرو رفته و اندیشهء عمیق داشته باش و از روزگار و زمانه احساس ناامیدی ویأس نکن. که این زخم ها (ناامیدی زمانه) در پرده سعی و کوشش و اهتمام رفو شده و بهم پیوند می خورد.
- دراین جهان زمانی محدود شده، همه اشیاء و نشانه های خلقت حقیقت یگانه را به خود می گیرند که تو به کلمه (لاشریک له) که نیست هیچ شریکی به خداوند و او یکتا است، در دلت جا داشته باشد.بمعنی دیگر اگر در دل تو این باور پیدا شود که خداوند شریک ندارد. بمفهوم عام: اگر به خداوند منقاد باشی، از همه اقوام بلندتر خواهی بود.

غزل شماره ۳

تری دعا سی قضا تو بدل نهیں سکتی
مگر هی اس سی یه ممکن که تو بدل جائی
تری خودی مین اگر انقلاب هو پیدا
عجب نهیں هی که یه چار سو بدل جائی
وهی شراب وهی های و هوی رهی باقی
طریق سابق و رسم کدو بدل جائی
تری دعاهی که هو تیری آرزو پوری
مری دعا هی تری آرزو بدل جائی

شرح غزل شماره۳:

این غزل در مورد این مطلب است که دعای بی عمل بی نتیجه است واگر انسان خود شناس نباشد در جامعه تحول انقلاب به وجود نمی آید و دعای کسانی مورد قبول واقع خواهد شد که آرزومندی عالی ملی داشته باشند.

- دعای تو قضا و قدر را که بر سرنوشت تو رقم خورده است تغییر نخواهد داد. اما این دعا می تواند که اندیشه و راه و رسم ترا بدل کرده و تغییر دهد.
- اگر تو در خودی و خود شناسی خود بتوانی انقلابی را در وجودت و اندیشه و تفکرت به میان بیآوری. جای تعجب نخواهد بود که چهار جهت (جهان) را می توانی تغییر بدهی و انقلاب را بوجود بیآوری
-اکر همان هوس و هوای سابق در وجودت باشد، تو همیشه سرنوشت سابق را خواهی داشت.
- دعای تو برای آنست که آرزو هایت برآورده گردد. اما دعای من آنست که آرزو های تو تغییر یابد.

غزل شماره ۴

کیا چرخِ کجرو، کیا مهر، کیا ماه
سب راهرو هین واماندهء راه
کڑ کا سکندر بجلی کی مانند
تجهـ کو خبر هی ای مرگ ناگاه!
نادر نی لوٹی دلّی کی دولت
اک ضرب شمشیر، افسانه کوتاه
افغان باقی، کهسار باقی
اَلحُکمُ لِلّه ! اَلمُلکُ لِلّه
حاجت سی مجبور مردان آزاد
کرتی هی حاجت شیروں کو روباه
محروم خودی سی جس دم هوا فقر

توبهی شهنشاه مین بهی شهنشاه

قومون کی تقدیر وه مرد درویش

جس نی نه ڈهونڈی سلطان کی درگاه

شرح غزل شماره ۴:

دراین غزل زوال و نیستی استعمارگران و عظمت و بقای ملت های مظلوم و زیر ستم را شرح داده می گوید که بزرگی و عظمت ملت های زیر ستم، شیران را روباه می سازد. ملت ها و یا کسانی این کار را انجام داده می توانند که خودشناس باشند. کسانیکه فقیر اند ولی غیور و شهامت انسانی را در وجود خود دارند و از آستان و درگاه سلطنت ها دوری می جویندو به استعمار جویان نمی پیوندند، سرنوشت ملت را سرانجام بدست خواهند گرفت.

- چه چرخ فلک کجرو، چه مهر و چه ماه، همه رهروان واماندهء این راه هستیم
- اسکندر مقدونی همانند غرش رعد و برق بیآمد. اما آیا از مرگ ناگهانی او کسی میدانست؟
- نادر شاه با یک ضربهء شمشیر دولت را استحکام بخشید ،و این قصه را کوتاه ساخت.
- افغان ها پایدار اند همچنانیکه کهسار پایداری دارد. این حکم و دستور خداوندیست در مملکت و کشور خداوند.
- مردان که آزاد آفریده شده اند مجبور به حاجت می شوند. چنانچه شیر هم بنابر جبر و مجبوریت و حاجت زمان، روباه می گردند.
- فقیر که از خودی محروم شد، تو هم شاهنشاه هستی و من هم شهنشاه ام.
- سرنوشت ملت ها به دست مرد فقیر و درویشی است که به درگاه پادشاه تکیه نمی ورزد.

غزل شماره ۵

یه مدرسه یه کهیل یه غوغائی روارو

اس عیش فراوان مین هی هر لحظه غم نو!

وه علم نهین، زهر هی احرار کی حق مین

جس علم کا حاصل هی جهان مین دو کف جو!

نادان! ادب و فلسفه کچهـ چیز نهین هی

اسباب هنر کی لئی لازم هی تگ و دو

فطرت کی نوامیس په غالب هی هنرمند

شام اس کی هی مانند سحر صاحب پرتو

وه صاحب فن چاهی توفن کی برکت سی

ٹپکی بدن مهر سی شبنم کی طرح ضو!

شرح غزل شماره ۵:

دراین غزل از علمی را که به درد جامعه نخورد و یا ادب و فلسفه که تحرک و پویایی نداشته باشد، مذمت و رد کرده و انسان را به تکنولوژی و تمدن پیشرفته تشویق و تشجیع می نماید.

- این مکتب، این بازی و ساعتیری، این غوغا و این رفت و آمد ها همه و همه لحظات راحت و عیش تو اند . اما در هر لحظهء عیش و عشرت تو ، غم نوی نهفته است.

- در حق آزاد منشان، این علم و هنر نیست . بلکه زهری است که برایت داده می شود. حاصل علم این جهان با این ابهت و بزرگی و وسعت و دیدگاه نامتناهی که دارد برای عمر تو فقط به اندازه دو توته نان جو خواهد بود که از آن برداشت خواهی کرد.

- ای نادان و ناخبر از همه چیز! فلسفه و ادب چیست؟ اگر این دو علم اجتماع تحرک نداشته باشد بمعنی هیچ است. زیرا هر هنر دراین دنیا به تحرک و تک و دو نیاز دارد.
- در هر هنرمندی که آگاهی به باطن و فطرت امورا‌و وجود داشته باشد. شام او همانند سحر پرتو و نور و روشنایی دارد.
- اگر صاحب هنر و یا هنرمندی بخواهد که برکت و پیشرفت در هنرش بمیان آید, عشق و محبت از وجودش مانند روشنایی شبنم خواهد درخشید.

غزل شماره ۶

جو عالم ایجاد مین هی صاحب ایجاد

هر دور مین کرتاهی طواف اس کا زمانه

تقلید سی ناکاره نه کر اپنی خودی کو

کر اس کی حفاظت که یه گوهر هی یگانه

اُس قوم کو تجدید کا پیغام مبارک

هی جس کی تصور مین فقط بزم شبانه

لیکن مجهی ڈر هی که یه آوازهء تجدید

مشرق مین هی تقلید فرنگی کا بهانه

شرح غزل شماره ۶

دراین قطعه تجدد گرایی های را که غربی ها به بهانه تقلید در جامعه شرق تعمیم می بخشند تا اهداف خود را برآورده سازند، نکوهش کرده و انسان را به حفظ اندیشه خودی و خود شناسی رهنمایی میکند که این خودی باعث ایجاد یک رهنمای واقعی برای انسان شمرده می شود.

- عالم ایجاد و خلقت، عالم شهادت و اثبات وحدانیت (صاحب ایجاد) یعنی خداوند(ج) است. هر دور و چرخش که از مبدأ بر خاسته و دوباره به مبدأ بر میگردد یک دور کلی را می پیماید. همین چرخش دورانی جهان خلقت از دره تا کهکشان ها ، از درون وجود انسان تا اجسام و کائنات، همه و همه در برابر اراده الهی این طواف و چرخش را دارند که زمانه و حدود زنده گی این نشانه خلقت را تعیین میکنند.

کسانی که در این عالم ایجاد، تفکر نوآوری و ایجاد بیشتر را دارند و ازمظاهر تخلیقی دنیا بهره می برند، آنان شخصیت های برجسته اند. و راه صاحب ایجاد را می پیمایند.

- کسانی که راهروان (صاحب ایجاد) اند و دراین راه ریاضت های بس بزرگی کشیده اند و به عبادت خداوند پرداخته اند، در هر دور و زمانه و در هر شرایط زنده گی، بدور و حلقه وحدانیت و جذبهء الهی می گردند و طواف ذات اقدس الهی را دارند. زیرا آنها خود شناس شده اند و از خودی به جهان بیخوردی رسیده اند.

- تو با تقلید واز آنها خود را سرگردان نساز و حرکات تو به سان شور و جذبه دوستان خداوند نیست بلکه باید تو بجای تقلید، روش و دنباله راه آنها بوده و از اندیشه و طرز تفکر آنها حراست و نگهداری کنی. از خئدی خود حفاظت کن که گوهر نایاب و نادر است.

- برای قوم و ملتی که پیغام تجدید و دگرگونی را در خود آورده اند، خجسته و مبارک باد. زیرا این قوم در بزم شبانه و شور و عشق بنده با خدا که در خلوت شب بمیان می آید را نصیب شده اند.

بزم شبانه: عبارت از شور و جذبهء ابرار و نیکوکاران است که دور از همه تعلقات دنیایی و زمانیکه همه مخلوقات در خوابند و او دراین بزم به عبادت الهی پرداخته و راز و نیاز خویش را در میان می گذارد و از آن بهره میبرد. این ساعات نیک و تجدید میثاق بنده با خالق بعنوان یک رفورم درونی انسانی که تأثیرات خاص در زنده گی انسان و جامعه دارد، در تزکیه درونی فرد و در عملکرد و روش اجتماعی او اثر می گذارد.

- اما من هراس ازاین امردارم که که این آوازهء تجدید و روشنفکری در سرزمین های شرق، باعث تقلید و یا روش فرنگی ها و یا غربی نشود تا با استفاده ازین روش برای

استفاده اهداف سیاسی و سیطره اقتصادی و استعماری خود از آن استفاده نکنند و مردم مشرق زمین را به بیراه نکشانند.

غزل شماره ۷

رومی بدلی، شامی بدلی، بدلا هندوستان
توبهی ای فرزندِ کهستان! اپنی خودی پیهچان
اپنی خودی پیهچان
او غافل افغان
موسم اچها، پانی وافر، مٹی بهی زر خیز
جس نی اپنا کهیت نه سینچاوه کیسا دهقان
اپنی خودی پیهچان
او غافل افغان
اونچی جس کی لهر نهین وه کیسا دریاهے!
جس کس هوا مین تند نهین هین وه کیسا طوفان
اپنی خودی پیهچان
او غافل افغان
ڈهونڈ کی اپنی خاک مین جس نی پایا اپنا آپ
اس بندے سی کی دهقانی پر سلطانی قربان
اپنی خودی پیچان
او غافل افغان

تیری بی علمی نی رکهـ لی بی علموں کی لاج

عالم فاضل بیچ رهی ئین اپنا دین و ایمان

اپنی خودی پیهچان

او غافل افغان

شعر این بخش ترجیع بندی است برای افغان های که غافل از خود و خودشناسی اند و آنها را نصیحت و پند می آموزاند که اگر در مسایل از بهره علمی هم برخوردار نیستند باید جدیت و پشتکار خود را از دست ندهند تا به پیروزی نایل آیند. زیرا در کشور های اسلامی اکثر علما و یا روشنفکران در برابر استعمار خود را فروخته و مطابق اهداف استعمار، مصالح مالی و مردمی را زیر پا گذاشته اند.

- ترکیه (روم)، سوریه (شام) و هندوستان بدل شده و تغییر کردند و به سوی پیشرفت و ترقی گام گذاشتند. تو ای فرزند کوهستان!(ای افغان) خودی خود را بشناس و در خود تحرک و تغییر بنیادی را بوجود بیآور تا جامعه و کشور تو هم بسوی پیشرفت راه گشاید.

ای افغان بی خبر و غافل! خودی ات را بشناس.

موسم خوب، آب وافر، خاک زر خیز داری. اگر اکنون دهقان ازاین آب فراوان برای کشت و زراعت استفاده ننماید، پس او چگونه دهقان خواهد بود. ای افغان بی خبر خودی ات را بشناس.

آن چگونه دریا خواهد بود که غرش آب نداشته باشد، هوا اگر وزش باد و تندی نداشته باشد، چگونه توفان خواهد بود. ای افغان بی خبر تحرک داشته باش و هویت اصلی خود را دریاب و خودی ات را بشناس.

کسانیکه در خاک و کشور خود، به تنبلی و بیکاره گی عمر را سپری نمایند. این بدان معنی است که انسان زنده گی شاهی و سلطانی خود را قربانی کند و به دهقانی بپردازد. ای افغان غافل! خودی ات را بشناس.

علت بی علمی تو اینست که اشخاص بی علم و معرفت عامل عزت تو اند زیرا عالمان و فاضلان دین و ایمان را فروختند. ای افغان غافل! خودی ات را بشناس.

غزل شماره۸

زاغ کهتا هی نهایت بدنما هین تیری پر
شپرک کهتی هی تجهـ کو کور چشم و بی هنر
لیکن ای شهباز یه مرغان صحرا کی اچهوت
هین فضائے نیلگون کی پیچ و خم سی بی خبر!
ان کو کیا معلوم اس طائر کی احوال و مقام
روح هی جس کی دِم پرواز سرتا پا نظر!

شرح غزل شماره۸

– در این غزل خطاب به افغان ها است و او را به شهباز و عقاب بلند پرواز تشبیه نموده می گوید : دشمنان و کشور های که به غیرت و شهامت افغان ها حسد می ورزند و کینه دارند و همیشه عیب جویی میکنند، آنان مانند زاغ اند که پر های ترا بدشکل و بد نما گفته و شب پره ها ترا کور و بی هنر می خوانند. ولی این رانده شده گان خیل پرنده گان این صحرا و دنیا، در حقیقت از پیچ . خم فضای نیلگون بی خبر اند.

- آنان از احوال و عظمت و مقام طایری که در هنگام پرواز، روح و جسم او سراپا نظر و دقت به زنده گی و جهان هستی است ، چه برداشت و درکی از او دارند و یا می توانند داشته باشند؟

غزل شماره ۹

عشق طینت مین فرومایه نهین مثل هوس
پر شهباز سی ممکن نهین پرواز مگس
یون بهی دستور گلستان کو بدل سکتی هین
که نشیمن هو عنا دل په گران مثل قفس
سر آماده نهین منتظر بانگ رحیل
هی کهان قافلهء موج کو پروائی جرس
گرچه مکتب کا جوان زنده نظر آتاهی
مُرده هی! مانگ کی لایا هی فرنگی کی نفس
پرورش دل کی اگر مدِنظر هی تجهـ کو
مردِ مومن کی نگاهِ غلط انداز هی بس

شرحء غزل شماره ۹

- عشق مانند هوس پست نیست. عشق در سرشت انسان است. عشق همانند شهباز و هوس مانند پرواز مگس است. به بال و پر شهباز، مگس پرواز کرده نمی تواند

– همت بلند مخالف فطرت های خاموش و بی حرکت و جمود است. اگر آشیان را بلبل ها و عندلیب ها از قفس قیمت تر و گرانتر احساس کردند، پس می توانند قوانین باغ را به خوبی مراعات نمایند.

- آن های که آماده سفر اند مثل قافلهء موج پروای بانگ رحیل و جرس قافله را ندارند.

- آن مکتبی ها و یا روشنفکرانی که ظاهراً زنده و متحرک در جامعه معلوم می شوند ولی با اندیشه و حرکت غربی ها اند و از فرنگ نفس و اندیشه آورده اند و با همان هوا و فضا پیش می روند، در حقیقت چنین افراد مردمان بی جان اند.

- اگر منظورت پرورش دل باشد از مرد مؤمن نگاه غلط و نادرست خود را پس بگیر زیرا پرورش دل حقیقت یک مرد مؤمن است.

غزل شماره ۱۰

دهی جوان هی قبیلی کی آنکهـ کاتارا

شباب جس کا هی بی داغ ضرب هی کاری

اگر هو جنگ تو شیرانِ غاب سی بڑهـ کر

اگر هو صلح تو رعنا غزالِ تاتاری

عجب نهین هی اگر اس کا سوز هی همه سوز

که نیستان کی لیی بس هی ایک چنگاری

خدا نی اس کو دیا هی شکوهِ سلطانی

که اس کی فقر مین هی حیدری و کراری

نگاهِ کم سی نه دیکهـ اس کی بی کلاهی کو

یه بی کلاه هی سرمایهء کله داری!

شرحء غزل شماره ۱۰

– نسل جوان جامعه ، چراغ و چشم قبیله و ملت هاست که جوانی و شبابش بی داغ و بی عیب بوده و ضرب و عملش بجا و کاریست.

- در زمان جنگ مثل شیران جنگل(غاب) و در هنگام صلح مانند غزال و آهوان رعنای تاتاری اند.

- سوز این جوانان مانند قوغ آتش در نیستان است و همه سوز است و

- و خداوند به آنان شکوه شاهی و سلطانی داده است که حتی در فقر و غربتش آثار و برازنده گی حیدری (خصوصیت حضرت علی"ک") و کراری دیده می شود.

- اگر بر سر کلاهی ندارند هیچ باکی نیست و به آنان به دیده حقارت و کوچک ننگرید زیرا همان بی کلاهی آنان سرمایه و بهای کلاه دار هاست.

غزل شماره ۱۱

جس کی پرتو سی منور رهی تیری شب دوش
پهربهی هو سکتاهی روشن وه چراغ خاموش
مردِ بی حوصله کرتاهی زمانی کا گله
بنده ء حُر کی لیی نشتری تقدیر هی نوش
نهین هنگامه ء پیکار کی لائق وه جوان
جو هوا ناله ء مرغان سحر سی مدهوش
مجهـ کو ڈر هی که هی طفلانه طبیعت تیری
اور عیارئین یورپ کی شکرپاره فروش

شرح ء غزل شماره ۱۱

– از پرتو نور تو، دیشب(شب تاریک تو) دوباره روشن و منور شد و امید می دهد که حالت گذشته شما چراغ خاموش شده تان، همه جا را تنویر می کند.
- مردم بی حوصله و بی ثبات همیشه از زمانه گله و شکوه دارد. اما احرار و نیکوکاران که همیشه از نشتر حوادث و تقدیر نیش می خوردند، صبر و مقاومت داشته و آنرا نیش ندانسته بلکه نوش می دانند.
- این جوانان اهلیت و لیاقت مبارزه و پیکار با نابسامانی های جامعه را ندارند زیرا چنین جوانانی که از ناله مرغ سحری مدهوش می گردند، کسانی نیستند که با سختی ها و مشکلات به مبارزه و مقاومت بپردازند.
- دراخیر این غزل او به همه اخطار و هوشدار می دهد که متوجه باش و طبع طفلانهء که داری و زود فریب عیاران اروپایی که شکر پاره فروشان اند، را نخورید.

غزل شماره ۱۲

لادینی و لا طینی! کس پیچ مین والجهاتو
دارو هی ضعیفون کا لَا غَالِبَ اِلَاّ هُو
صیاد معانی کو یورپ سی هی نومیدی
دلکش هی فضا، لیکن بی نافه تمام آهو
بی اشک سحرگاهی تقویم خودی مشکل
یه لاله ء پیکانی خوشتر هی کنار جو
صیاد هی کافر کا، نخچیر هی مومن کا
یه دیر کهن لعینی بُت خانهٔ رنگ و بو
ای شیخ امیرون کو مسجد سی نکلوادی
هی ان کی نمازون سی محراب ترش آبرو

شرح ء غزل شماره ۱۲

- تو چرا در یک کشمکش بی دینی و بی طینتی خود را پریشان ساخته ای؟ یگانه راه علاج و درمان ضعیف ها و افراد ناتوان جامعه در آیه شریفه (لاغالب الا هو) "نیست کسی برتر و غالب جز باری تعالی"

- صیاد معانی: به معنی کسی که در پی معنی و جستجویی حقیقت است. عارفان از جمله صیادان معانی اند. "صیاد معانی از اروپا نومید است . اگرچه فضای آنجا دلکش است ولی آهوان آن مشک بی نافه اند" (ر، ص ۱۲۳)

- انسان نمی تواند (خودی) و خود شناسی را بدون اظهار بنده گی و عجز در برابر ذات کبرایی و بدون اشک سحری شکل و قوام دهد. این گل لالهء پیکانی و تیز(همان احساس

خود شناسی)، بهتر و خوشتر در کنار جو (اشک سحرگاهی که خاموش و آرام می ریزد) خود را احساس میکند. بدون اشک سحرگاهی و ناله و دعای نیمه شبی که رفع صد بلا بکند، خودی و خود شناسی در انسان بوجود نمی آید. پس لالهء پیکانی یا لالهء تیر خوردهء عشق که داغ بدل دارد، با همان سوز در کنار جو خوشتر و بهتر به نظر می آید.

- این بتخانه (جهان موجود)دیر کهنی است که با رنگ و بو های متفاوت در بین انسان هاست. کسانیکه کافر و گناهکاران اند همانند صیاد بوده و مؤ من صید و نخجیرآنهاست.

- شیخ و روحانی باید امیر ها را که کار مناسب برای ملت انجام نمیدهندبیرون بکشد. زیرا محراب(به عنوان نقطه عطف توجه و گفتگوی مسلمانان است) بادیدن و نماز چنین افراد ترش ابرو شده است.

غزل شماره ۱۳

مجھ کو تو یہ دنیا نظر آتی ہی دگرگون

معلوم نہیں دیکھتی ہی تیری نظر کیا

ہر سینی مین اک صبحِ قیامت ہی نمودار

افکار جوانون کی ہوئی زیر و زبر کیا

کرسکتی ہی بی معرکہ جینی کی تلافی

ای پیر محرم تیری مناجات سحر کیا

ممکن نہین تخلیق خودی خانقہون سی

اس شعلہء نم خوردہ سی ٹوٹی گا شرر کیا

شرحء غزل شماره ۱۳

– به نظرم این دنیا خیلی دگرگونی های دارد . من نمی دانم که نظر خودت درباره این دنیا چیست؟

- در سینه من یک صبح قیامت برپاست و افکار جوانان را زیر و زبر شده می بیند.

- و از پیر حرم می پرسد که در عبادات و مناجات های سحری تنها تو می توانی این زنده گانی را بدون مبارزه و معرکه تلافی کنی؟
- تخلیق (خودی) در این خانقاه و نشستن به ذکر و زنده گی بدون تحرک اجتماعی ممکن نیست. دراینصورت خانقاه به مثابهء شعله های نم خورده اند که از خود شرر ، سوزنده گی، حرارت و روشنایی ندارند.

غزل شماره ۱۴

بی جُرأت رندانه هر عشق هی روباهی

بازوی هی قوی جس کا، وه عشق ید اللهی

جو سختی منزل کوسامان سفر سمجهی

ای وای تن آسانی! ناپید هی وه راهی

وحشت نه سمجهـ اس کو ای مردک میدانی

کهسار کی خلوت هی تعلیم خود آگاهی

دنیا هی روایاتی، عقبی هی مناجاتی

درباز دوعالم را این است شهنشاهی

شرحِ غزل شماره ۱۴

- هر عشق بدون جرأت رندانه ، عشق ید الهی نیست.ید الهی بمعنی لغوی دست خداوندی. در این شعر به معنی کسی که همرنگ و هم روش با فرمان خداوندی باشد و از او اطاعت کند. عشق ید الهی ، بازوی قوی(عزم و ارادهء خلل ناپذیر، زحمتکش و مصمم) می خواهد.
- همه مشکلات منزل(زنده گی و حیات انسانی) به وسایل سفر(عملکرد ها و روش انسان دراین دنیا) ارتباط دارد. ای وای از راحت طلبی ها!... باید از تن آسان و راحت طلبی دوری جست.

خلوت کوهسار یا مظاهر و خلقت های طبیعت را تنها افراد خود آگاه خوب درک کرده می توانند. ای مرد میدانی(ای کسیکه در کارزار زنده گی و در برابر این همه مشکلات باید مبارزه کنی) چونکه دراین خلوت (خلوت کوهسار) تعلیم خود آگاه نهفته است.

خلوت کوهسار به معنی ذکر پروردگار در عالم بزرگ منشی و پایداری است. خلوت کوهسار عبارت از دورهء نیایش حضرت محمد (ص) است که در غار کوه حرا میرفت و به عبادت و تفکر می پرداخت تا به همه مشکلات فایق آید و پیامبر خدابرگزیده شده بود.

برای دنیا روایات و دیدنی ها و آنرا خواندن و دقیق شدن و آخرت و عقبی را مناجات و دعا و اظهار بنده گی و رابطه با خداوند متعال است.. اگر این را انسان داشته باشد درب هر دو عالم برویش باز بوده و این مقام شاهنشاهی است که انسان در می یابد.

غزل شماره ۱۵

آدم کا ضمیر اس کی حقیقت په هی شاهد

مشکل نهین ای سالک رهِ علمِ فقیری

فولاد کهان رهتا هی شمشیر کی لائق

پیدا هو اگر اس کی طبیعت مین حریری

خود دارنه هو فقر تو هی قهر الهی

هو صاحب غیرت تو هی تمهیدِ امیری

افرنگ ز خود بی خبرت کرد و گرد

ای بندهء مومن تو بشیری! تو نذیری

شرحء غزل شماره ۱۵

– ضمیر و فطرت انسان شاهد این حقیقت خواهد بود ای سالک و جستجوگر راه و طریق حقیقت ! علم فقیری کار مشکل نیست.

– فولاد کوهستان لایق شمشیر است زیرا خداوند آنرا برای آزاده گی و حریری جامعه و انسانیت آفریده است و خصلت آزاده گی دارد تا شمشیر شود و در راه ازادی برزمد.

– و بیت آخرین این غزل را به دری چنین سروده است:

افرنگ زخود بی خبرت کرد و گر نه ای بندهء مؤمن تو بشیری ! تو نذیری

– به انسان هوشدار می دهد که دنیای افرنگ ترا از همه حقایق زنده گی بیخبر ساخته، در حالیکه اگر کسی در راه حقیقت و توحید پا گذارد و شخصیت مؤمنی گردد، مؤمن مقام رهنمایی مردم را دارد و مقتضای ایمان اینست که مؤمن هم بشیر باشد و هم نذیر. یعنی مؤمن به عوض غفلت و تابعیت افرنگ مردم را به رحمت و نعمت خداوند بشارت میدهد و از عذاب و غضب خداوند بر حذر می سازد.

غزل شماره ۱۶

قومون کی لیی موت هی مرکز سی جدایی

هو صاحبِ مرکز تو خوی کیا هی، خدایی

جوفقر هوا تلخی دوران کا گله مندا!

اس فقر مین باقی هی ابهی بوئی گدایی

پاس دور مین بهی مردِ خدا کو هی مسیر

جو معجزه پر بت کو بنا سکتا هی رائی

در معرکه بی سوز تو ذوقی نتوان یافت

ای بندهء مؤمن تو کجایی! تو کجایی!

خورشید سراپردهء مشرق سی نکل کر

پهنا مری کهسار کو ملبوسِ حنایی

شرحء غزل شماره ۱۶

– اقوام و یا ملت های که بدون نقطه عطف و تمرکز به قدرت خداوندی باشند، خواهند مرد.

- و فقر اگر ازروزگار و نابسامانی های دوران شکایت داشته باشد و در مورد زمانه شک کند، چنین فقری بوی گدائی دارد.

- مرد خدا جوی دراین دور می تواند قله پربت(یکی از قله های کوه همالیا است) را به عنوان معجزه الهی می داند و به آن تسلیم می گردد. در بیت دیگر به زبان " دری" می فرماید:

در معرکه بی سوز تو ذوقی نتوان یافت

ای بندهء مؤمن تو کجائی؟ تو کجائی؟

- ای خورشید از سراپردهء مشرق سر بدر آر و بلند شو و کوهسار (دل آزادهء مرا) مرا با اشعه زرین خود رنگ حنایی ببخشا.

غزل شماره ۱۷

آگ اس کی پهونک دیتی هی برنا و پیر کو

لاکهون مین ایک بهی هو اگر صاحب یقین

هوتا هی کوه و دشت مین پیدا کبهی کبهی

وه مرد جس کا فقر خزف کو کری نگین

تو اپنی سرنوشت اب اپنی قلم سی لکهـ

خالی رکهی هی خامهء حق نی تری جبین

یه نیلگون فضا جسی کهتی هین آسمان

همت هو پُرکشا تو حقیقت مین کچهـ نهین

بالائی سر رها تو هی نام اس کا آسمان

زیرِ پر آگیا تویهی آسمان زمین

شرحِ غزل شماره ۱۷

– انسان بایستی در کسب یقین سعی ورزد و اگر در بین صد ها هزار نفر، یک صاحب یقین هم پیدا شود، می تواند جوان و پیر را حرارت و گرمی که خود او دریافته است به دیگران ببخشد.

- در دشت و کوه گاهی هم افرادی سر بلند میکنند که فقر و افتاده گی و تواضع شان، گیاه ها و خزف ها را به جواهر مبدل می سازد.

- خداوند(ج) خامه جبین و پیشانی ترا خالی گذاشته است تا تو سرنوشت خود را خود بنویسی. خامه به معنی عقل، فراست، مغز، تفکر و شعور انسانی است.

- اگر همت انسان پر بگشاید و به پرواز درآید پس این فضای نیلگون تا آسمان ها در برابر انسان چیزی نیست.

- اگر نشان و نام تو به بالای سر ماندو تا به آسمان ها برسد و پرگشایی کند و زمین در زیر پای تو خواهد ماند و در سیطره و قدرت تخیل تو قرار خواهد گرفت و تو بلند تر از زمین به پرواز در خواهی آمد.

غزل شماره ۱۸

یه نکته خوب کها شیر شاه سوری نی

که امتیازِ قبائل تمام تر خواری

عزیز هی انهین نامِ وزیری و محسود

ابهی یه خلعتِ افغانیت سی هین عاری

هزار پاره هی کهسار کی مسلمانی

که هر قبیله هی اپنی بتون کازناری

وهی حرم هی وهی اعتبار لات و منات

خدا نصیب کری تجهـ کو ضربت کاری

شرح غزل شماره ۱۸

- اقبال از دیدگاه شیر شاه سوری افغان برای وحدت ملی افغان ها می فرماید که امتیاز قبایل از یکدیگر، خسران ، خواری و زیان است.

- هنوز نام وزیری و مسعود نزد آنها عزیز است اما آنان از خلعت افغانیت عاری اند.

- مسلمان این سرزمین یا کوهسار هزار پاره اند و با هم اتفاق ندارند و هر قبیله و قوم زنار ویا کمربند ابریشمن بت ها را منحیث روش و عقیده خود بسته اند.

- خداوند ترا توفیق دهد تا با یک ضربت کاری بتوانی تمام این صنم ها و بت های لات و منات آنها را ازین حرم(افغانستان) که مایه نفاق است ووحدت ملی افغان ها را ازبین برده است، بیرون اندازی.

غزل شماره ۱۹

نگاه وه نهین جو سرخ و زرد پهچانی
نگاه وه هی که محتاجِ مهر و ماه نهین
فرنگ سی بهت آگی هی منزل مومن
قدم اٹها! یه مقام انتها ئی راه نهین
کهلی هین سب کی لیی غریبون کی میخانی
علوم تازه کی سرمستیان گناه نهین
ای سرور مین پوشیده موت موت بهی هی تری
تری بدن مین اگر سوز لآ اِله نهین
سنین گی میری صدا خانزادگان کبیر؟
گلیم پوش هون مین، صاحی کلاه نهین

شرحء غزل شماره ۱۹

–

– منزل و مقام و جایگاه رسیدن یک مؤمن از منزل فرنگی ها(غربی ها) پیش تر است. قدم بگذار انتهای این راه را که انتهای نیست.

– اگرچه میخانه های غرب برای همه باز است. اما سرمستی و به شور آمدن و آموزش از علوم جدید هم گناهی نیست.

– درآن سرور و شادی ها اگر سوز (لا اله) در وجود و بدنت نباشد، آن می و شور و مستی هاموجب مرگ و نابودی انسان است.

– ای خان زاده های بزرگ و ای فرزندان کسانیکه در ناز و نعمت و سرمایه بزرگ شده اید این فریاد و صدای مرا خوب به گوش خود بگیرید و بیاد داشته باشید. اگرچه من یک گلیم پوش بی کلاهی فقیر و درویشم و چیزی از متاع دنیا با خود ندارم.

غزل شماره ۲۰

فطرت کی مقاصد کی کرتاهی نگهبانی

یابندهء صحرائی یا مرد کهستانی!

دنیا مین محاسب هی تهذیب فسون گرکا!

هی اس کی فقیری مین سرمایهء سلطانی

یه حسن و لطافت و کیون؟ وه قوت و شوکت کیون؟

بلبل چمنستانی، شهباز بیابانی

ای شیخ بهت اچهی مکتب کی فضا لیکن

بنتی هی بیابان مین فاروقی و سلمانی

صدیون مین کهین پیدا هوتا هی حریف اس کا

تلوار هی تیزی مین صهبا ئی مسلمانی

شرح ء غزل شماره ۲۰

– آیا پاسدار آرزو های فطری و اندیشه ء انسانی چه کسی خواهد بود؟ مرد کوهستان و آزاده است یا یک بنده صحرایی.

- در دنیا او همچو محاسبی است،کسی که همه خوبی ها و بدی انسان را در نظر دارد، و تهذیب و ثقافت، فسونگری ، سرمایهء بزرگ و پادشاهی من درحالت فقیری است.

- این حسن و لطافت چراست؟ این قوت و شوکت از بهر چیست؟ بلبل چمنستانی از برای چه ناله داردو شهباز بیابانی برای چیست؟

- ای شیخ! فضای مکتب و یا مدرسه برای آموزش بسیار گوارا است اما شخصیت های واقعی مانند فاروقی(حضرت عمر فاروق) و سلمان(حضرت سلمان فارس) در بیابان(جائیکه زنده گی با مشکلات و حوادث همراه است) ساخته می شوند.

اگر قرن های زیاد هم سپری گردد اما مانند صهبای مسلمانی که چون تیغ برنده و تیز است پیدا نخواهد شد.

بال جبریل

علامه اقبال در کتاب "بال جبریل" بحثی (پیر و مرید) را بین خود و مولانا جلال الدین بلخی باز کرده است و او خود که (مرید هندی) است از مرشد خود به زبان "اردو" پرسش های دارد. مولانا پاسخ او را به زبان "دری" میدهد. دراین جدال و بحث خلاصه کلام علامه اقبال را میتوان دریافت که در کلیات او بحث شده است.

مناظره پیر رومی با مرید هندی

مرید هندی

چشم بینا سی هی جاری توئے خون

علم حاضر سی هی دین زار و زبون

اقبال به مرشد خود مولانای بلخ می گوید که کسانیکه از حقیقت زنده گی آگاه اند و چشم بینا و باز دارند و به مسائل اجتماعی و انسانی توجه دارند با درک واقعیت ها از چشم شان، جوی خون جاری است و براین حالت ابتری که انسان دارد گریه میکنند. اقبال تصور میکند و می پرسدکه آیا علوم جدید، حالات دین و عقیده را به انزوا و ناتوانی کشانیده است؟ آیا دین از بمیان آمدن علوم جدید زار و زبون گشته است؟

پیر رومی

علم را بر تن زنی ماری بود!

علم را بر دل زنی یاری بود

مولانا می فرماید: علم را برتن زدن به معنی عقلی قبول کردن است. چون ذهن آدمی در برابر درک علم و شناخت الهی ناتوان است وانسان هرگاه با همین قصور ذهنی و برداشت کوتاهی که از وحدت الوجود دارد نمی تواند به حقیقت توحید دست یابد. لذا این علم برای او حیثیت مار را دارد که برای انسان زننده و کشنده است.

هرگاه انسان علم را با احساس و دل خود بپذیرد و به آن عشق ورزد، نه تنها از حدود آن علم عدول نمی کند بلکه شناخت علم ممد و یار او گردیده و او را کمک مینماید.

مرید هندی

ای امام عاشقان دردمند

یاد هی مجکو ترا حرف بلند

"خشک مغز و خشک تار و خشک پوست

از کجـا آیـد این آواز دوســـت؟"

دور حاضر مست چنگ و بی سرور

بی ثبات و بی یقین و بی حضور

کیا خبر اس کو که هی یه راز کیا

دوست کیا هی دوست کی آواز کیا

آه یورپ! با فروغ و تابناک

نغمه اس کو کهینچتا هی سوئے خاک

- ای امام و مرشد عاشقان و دوستداران دردمند! آیا این سخن بلند مرتبه را که بما گفته ای به یاد داری؟

- " با مغز خشک خالی، با تار و رگ خشک و با پوست خشک و بدون احساس. کسی که بدون احساس و عاطفه و عشق به مأمول خود که عبارت از عشق به حقیقت الهی است، بنگرد، پس این نوای و آواز دوست از کجاست که به ما می رسد و چگونه می تواند پیام الهی در وجود ما رخنه کند و ما را به وجد و تحرک درآورد؟

- این عصر و دوران کنونی به نوای خود مست است و در خوشی های زنده گانی محدود دنیایی خود غرق اند. اما سرور حقیقی این مستی مؤقت را ندارد. زیرا دور حاضر آنان (مردم) بی ثبات و پایدار اند و برای تفنن و خوشی ظاهری خود مستی دارند، بی یقین(بدون یقین) حقیقی اند. زیرا حصول یقین حقیقی عبارت از سکون قلب از

اضطراب و شک است و به جز از طریق مشاهده مراتب عین الیقین و حق الیقین به انسان میسر نمی شود. همچنان آنان بدون حضور ذهن اند ودر رابطه با معنویت نیستند و با خدای خود مستی و سرور و عشق ندارند.

- آیا خبر نداری که دراین چه رازی نهفته است که دوست کیست و آواز دوست چیست؟

- آه ای اروپا! چقدر با فروغ و تابناک جلوه و نما داری که با نغمه های تصنعی ات دیگران را به سوی خاک و ذلت میکشانی.

پیر رومی

بر سماعِ راست هر کس چیر نیست
طعمهء هر مرغکی انجیر نیست

هر انسانی برگردش و سماع درست و حقیقی توانای و چیره گی ندارد تا بتواند این گردش و یا دور فلک را که بر مبنای یک حقیقت ازلی می چرخد درک کند. یگان انسان وارسته و خاصی که در شناخت خودی توانسته اند رموز بیخودی را دریابندو در مسیر شناخت این حقیقت راه مانده اند. همانند اینکه طعمه هر مرغ و پرنده انجیر نیست بلکه یگان مرغ خوش نصیبی آنرا بدست آورده می تواند.

مرید هندی

پرهلئی مین نی علوم شرق و غرب
روح مین باقی ہے اب تک درد و کرب

من تمام علم شرق و غرب را تمام کرده ام. اما در روح من تاهنوز هم، درد و رنج دیده شده و باقیست.

پیر رومی

دستِ هر نا اهل بیمارت کند
سوی ما درآ که تیمارت کند

مولانا می فرماید که هر نااهلی نمی تواند ترا مداوا کند زیرا آنان دست ویا توانایی علاج ترا ندارند و در حقیقت آگاهی ندارند و دراین راه نرفته اند. آنان صرف تظاهر به این راه می کنند. اگر می خواهی راه علاج حقیقی را دریابی باید بسوی ما برگردی و راه ما را بپیمایی . از اندیشه و تصورات ذهنی ما بهره گیری تا تیمار و علاج تو گردد.

مرید هندی

اے نگه تیری مرے دل کی کشاد

کهول مجهـ پر نکتهء حکم جهاد

ای آنکه نگاه توگشاده گر دل منست. پس نکته حکم جهاد را برای من شرح بده که حکمت جهاد و سعی در زنده گی چیست؟

پیر رومی

نقش حق را هم به امر حق شکن

بر زُجاج دوست سنگِ دوست زن

نقش حق عبارت از اشیای موجود و تعیین شدهء که با وجود مطلق در عالم ظاهر به چشم میخورد و نمای وجود مطلق ، حقیقت و تخلیق خداوند است نقش حق را در عرفان به معنی (عالم خلق) و یا (مُلک) و یا (شهادت) نیز نامیده اند دراین مورد آیات زیادی در قرآن کریم نیز ذکر گردیده است. نقش حق را عالم ناسوت یا عالم اجسام طبیعی و جسمانی نیز گویند و هم به این جهان و دنیای فانی نیز اطلاق می شود.

.نقش حق عبارت است از:"جزئیات با کلی و این سفر که سیر و سلوک مقید است به جانب مطلق و معبر به سوی (سیر الی الله) جز از آدم که انسان کامل است، متصور نیست ..." *(ض، ص ۱۱)*

امرحق عبارت از عالم قدس، عالم الهی، عالم لاهوت و عالم معنی است در مجموع آنرا عالم خداوندی باید دانست.

زجاج: به معنی شیشه، آبگینه و بلور.
و به بلور و شیشهء دوست که عبارت از تجلی حق است باید سنگ دوستی و محبت و عشق را کوبید. یعنی نقش حق همانند شیشه و آبگینه است که خلق شده و آنرا باید به سنگ دوست که عبارت از امر حق است بزنیم و لمس و احساس کنیم.

مرید هندی

ہی نگاہ خاوران مسحور غرب

حور جنت سی ہی خوشتر حور غرب

ای آنکه دیدگاه شرق(کشور های در حال توسعه / کشور های اسلامی) همیشه محسور و در بند حیرت غرب مانده است. آیا حور بهشتی وجنت خوب است که محسور ان بود و یا حور غربی را بهتر می پسندید.
محسور: به معنی خیره چشم ، مانده، افسوس خورده. (مجازاً) به معنی: بخشش کننده که هر چه دارد عطا کند. دراینجا همان معنی با چشم حیرت و در خود فرورفته و محسور شده معنی دارد.

پیر رومی

ظاهر نقره گر اسپید است ونو

دست و جامه هم سیه گردد ازو

اگر ظاهر نقره سپید و نو است ، اما جسم و لباس انسان با برخورد به نقره سیاه می شود. این تشبیه به ظاهر فریبنده کشور های پیشرفته است که محصولی جز سیاهی و باج گرفتن از کشور های فقیر و در حال توسعه ندارند و سیستم کاپیتالیسم و انحصار گرایی که ظاهر فریبنده دارد و کشور های ناتوان را در بند خود اسیر مانده و می کشاند.

مرید هندی

آه مکتب کا جوان گرم خون

ساحر افرنگ کا صید زبون

آه..! نسل جوان و خون گرم مکتب ها (روشنفکران) که در دست ساحر و یا جادویی افرنگ(غربی ها) همانند صید و یا شکار زبون، گیر افتاده اند و یا در دام اسیر مانده اند.

پیر رومی

مرغ پَر نارسته چون پران شود

طعمهء هر گربهء دران شود

کسانی و یا کشور های که هنوز توانایی پریدن را نیافته اند(یعنی به مدارج ترقی و تعالی و قدرت نرسیده اند) و پر هایشان همانند مرغان نورسته بال های شانرا برای پرواز نساخته است، هرگاه با این ناتوانی اگر عزم پریدن کنند، به یقیین که بر زمین می افتند و طعمه و شکار گربه ها و حیوانات درنده خواهند شد.

مرید هندی

تا کجا آویزش دین و وطن

جوهر جان پر مقدم هی بدن

مناظره و آویزش دین و وطن همچنان ادامه دارد. پس خودت بگو که روح مقدم تر است یا جان و ماده. همان گونه که مناقشه دین و وطن تا مدت نامعلوم ادامه خواهد داشت.

پیر رومی

قلب پهلو می زند باز ار به شب

انتظار روز می دارد ذهب

پهلو زدن قلب عبارت از به تپش و حرکت آمدن قلب است که در شب بیقرار است. یعنی جسم آدمی که در خواب فرو رفته و از حرکت باز مانده است، تنها همان قلب است که بیدار است و بیقرار در تپش و بی حرکت است، خواب ندارد و آنچه را که در درون اوست می خواهد به جسم و دماغ انتقال داده و بیان نماید.یعنی جوهر اصلی خود را می تواند بیرون کشیده و بنمایاند. همانگونه که طلا انتظار صبح را می کشد تا با تابیدن نور خورشید و روشنایی او جوهر خود را انعکاس دهد و خود را بنمایاند.

ذهب : به معنی طلا.

مرید هندی

سر آدم سی مجهی آگاه کر

خاک کی ذری کو مهر و ماه کر

تو از راز و سر خلقت آدم مرا باخبر کن و از راز ذره های خاک که مهر و ماه (آفتاب و مهتاب) را ساخته است، پیام بده!

پیر رومی

ظاهرش را پشهء آرد به چرخ

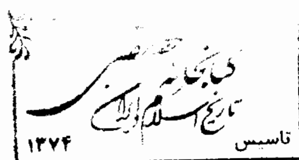
باطنش آمد محیط هفت چرخ

ظاهر جهان خلقت به گونه است که می تواند پشهء هم با حرکت و تلاش خود آنرا به چرخش و تپش درآورد.اما باطن محیط هفت چرخ و یا هفت فلک، چرخش نامرئی داردکه جز به قدرت الهی و نظم عالم غیب، به حرکت است و کسی ازین راز تا کنون نتوانسته اگاه گردد.

مرید هندی

خاک تیری نور سی روشن بصر

غایت آدم خبر هی یا نظر؟



ای که از نور تو خاک دیده تیز (روشن بصر) می باشد. روشن بصر به معنی کسی که به رشد معنوی رسیده باشد و دل بینا و ضمیر آگاه داشته باشد. خاک از نور تو، توانمندی بینایی و روشن بصری را پیدا نموده است . پس بگو که غایت و یا نهایت انسان "خبر" است و یا "نظر"؟

خبر از دیدگاه اهل عرفان همان آگاهی، حدیث، آنچه که از گفتار و کردار کسی بگویند. مجازاً دراین شعر هم به معنی خبرت است که به معنی آگاهی داشتن به حقیقت و کنه چیزی است و کار را از روی دانایی و بینایی به حقیقت انجام دادن است.

نظر به معنی نگاه است اما مجازاً به معنی انتظار و طمع دل است که به عطایا و صله دیگران دیده و نظر دوخته است.نظر فقط انسان را با عواطف و احساسات می کشاند و ناسنجیده و بی خبر از حقیقت امر به آنطرف می برد.

حضرت حافظ می فرماید:

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود

به هر رهش که بخوانند بی خبر نرود

اقبال که مرید هندی است از حضرت مولانای بلخ می پرسد که خاک از نور تو روشن ضمیر شده است. پس غایت انسان نظر خواهد بود و یا خبر؟

پیر رومی

آدمی دید است، باقی پوست است

دید آن باشد که دید دوست است

در جهان خلقت ، بنی آدم همانند چشم و دیده ساختار خلقت است و دیگر همه اشیای خلقت به مثابه پوست اند. پس برتری انسان نسبت به دیگر خلایق افضل و برتر بوده و اشرف مخلوقات نامیده شده است. اما دیده و یا نظر انسان همان باید باشد که دید و آگاهی و نظر الهی است.

دید دوست عبارت از آرزو و آرمان الهی از خلقت انسان دراین جهان است.

مرید هندی

زنده هی مشرق تری گفتار سی

اُمتین مرتی هین کِس آزار سی؟

تمام مشرق زمین از گفتار تو زنده اند و یگانه رنج و دردی را که این اقوام می کشند، از مرگ است.

پیر رومی

هر هلاک امت پیشین که بود

زانکه بر جندل گمان بردند عود

هر هلاکت و مصیبت و آفتی که در پیشینیان و طی سده های در دنیا بوقوع پیوسته است، آیا میدانید که علتش چه بوده است. آنان واقعیت ها را از دید دیگری میدیدند و یا تا هنوز هم بنابر منافع و احساس و خواهشات مادی و نفسانی خود می نگرند.

جندل به معنی سنگ و یا صخره بزرگ است. عود دراین بیت به معنی شاخه چوب خوشبوی عود است.

کسانیکه صخره ها و سنگ ها را شاخه های چوب عود می انگارند، از حقیقت دور رفته و در بیخبری و نادانی، در جهالت و تعصب باقی مانده و عامل مصیبت های انسانی در جامعه همین طرز دید و تفکر غلط است.

مرید هندی

اب مسلمان مین نهین وه رنگ و بو

سرد کیو نکر هوگیا اس کالهو؟

آن رنگ و بوی که مسلمان داشت اکنون ندارد.آن نشاط و صداقت و راستکاری و محبت و انسان دوستی را که مسلمان از کلام قرآن آموخته بود و در جامعه عملی می کرد ، اکنون در جامعه چنین خصوصیاتی وجود ندارد. پس ای پیر رومی چرا حرارت خون مسلمان به انجماد گرائیده و یخ بسته است؟

پیر رومی

تا دلِ صاحبدلی نآمد به درد

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

صاحبدل به معنی انسان خدا شناس و عارف، پارسا و دارای دل و جرأت، کسانی که دارای عشق و شوق و عاطفه اند. چنین شخصیت های دوستان خدا اند. رابطه این افراد در جهان معنویت بالاتر از مردم عادی است و طرز تفکر اندیشه آنان والاتر و بهتر بوده و خود را با همان شور و عشقی که دارند در برابر خدای خود هیچ می پندارند و عشق الهی را بیشتر در دل می پرورانند. صاحبدلان اشخاص اند که اهل معرفت اند.تا زمانیکه دل صاحبدل به درد نیآید و از جور زمان و نابسامانی های که در جامعه به وقوع می پیوند شکوه و اظهار نفرت و ناخشنودی نکند. آن قوم را خداوند رسوا نمی کند. اما زمانیکه اهل معرفت در حاشیه جامعه قرار گرفته و اندیشه آنان در تعالی و رفاه جامعه مورد توجه قرار نگیرد، نابسامانی ها که در جامعه بروز می کند باعث بدبختی و هلاکت آنان شده و خداوند آنان را رسوا خواهد کرد.

مرید هندی

گرچه بی رونق هی بازار وجود

کون سی سودی مین هی مردون کاسُود؟

زمانیکه بازار وجود و هستی از نشاط و مستی در می افتد و دیگر آن تلاش را ندارد که مردم رابسوی خود بکشاند و جامعه را به طرف بهبودی سوق دهد. در چنین حالتی بار وجود و یا نشاط انسانی از رونق در می افتد و نمی تواند برای هدف بهتر و و الاتر خود را بکشاند. او دیگر توان آنرا ندارد که خود را با آن نشاطی که باید داشته باشد آماده کند. وجود انسان در جامعه و هستی بی رونق می شود. ارزش خود را از دست داده، به یک شی و چیز عادی مبدل می گردد و این حالت در جامعه و مردم تأثیر می گذارد و آنان را نیز به بی رونقی سوق می دهد. هدف از رونق نشاط انسانی است. انسان در برابر جامعه احساس مسوولیت نمیکند و بی تفاوت باقی می ماند. بی تفاوتی در بر

جامعه اثر گذاشته ، جامعه را به رکود، انجماد و ایجاد خمودی و سکون می کشاند. در چنین حالتی بازار جوانمرد ها که در اقلیت قرار دارند نیز سودی ببار نیآورد و دربین بی رونقی جامعه بی تأثیر می ماند.

پیر رومی

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن است و حیرانی نظر

پیر رومی می گوید در چنین حالتی، بازار زیرکی و هوشیاری می تواند نقش خود رابازی کند و تو که اهل نظر و صاحبدل هستی درچنین حالتی از فراست و هوشیاری خود کار بگیر و آنرا برای جامعه عرضه کن. زمانیکه افکار خوب و بهتر را به مردم عرضه کردی در بهای آن حیرانی و توجه مردم را کسب میکنی که دربرابر این همه ناهمگونی ها به حیرت می روند و ترا که یگانه جوانمرد بازار وجود هستی تحسین کرده و اندیشه و افکار ترا پذیرا می شوند. زیرکی و هوشیاری در حقیقت گمان و ظنی است که در بازار حیرت می تواند نقش به سزا داشته باشد. تو با آن گمان و ظن که هوشیارانه عمل میکنی، مردم را از تحیر و سرگردانی به واقعیت امر متوجه ساخته و نظام جامعه را دوباره بر وفق مراد بر می گردانی. این وظیفه اهل معرفت و صاحبدلان است.

مرید هندی

هم نفس میری سلاطین کی ندیم

مین فقیر بی کلاه و بی گلیم!

دوستان من ندیم سلاطین و شاهان و قدرتمندان اند. آنان به خاطر خوشی خاطر سلطان به هر امر و نهی سر می گذارند و واقعیت را نادیده گرفته مطابق خواست سلطان و به خاطر بقای خود در کنار سلطان کار می کنند و من خود همان فقیر بی کلاه و بی گلیم هستم.شاید کسی به حرف و اندیشه من توجه نکند و مرا در این بازار راه ندهند.

پیر رومی

بندهء یک مرد روشندل شوی

به که بر فرق سرِ شاهان روی

مرد روشندل و یا روشن ضمیر کسانی اند که اهل معرفت و دانایی اند، از علوم آگاه اند و با روحانیت در حد بالایی سیر تفکر را می پیمایند.خود را خوب شناخته اند و رابطه خود را با خدای خود در وصلت عشق و عاشقی نگهداشته اند. ظواهر دنیا را زودگذر و نادیده انگاشته و به سیر معنوی مشغول اند.

مولانا به اقبال توصیه می کند که بهتر است که بر فرق شاهان راه نروی و مطابق خوان سلطان نان نخوری.کسانیکه در قرب سلطان زیسته اند همیشه آتش سوزانی بوده اند

قرب سلطان آتش سوزان بود

انسان وارسته و حر، راهرو و بنده اشخاص روشن ضمیر می گردند تا از آنها خود شناسی و انسان شناسی را بیآموزندو برای جامعه و مردم خود مفید ثابت شوند.

مرید هندی

ای شریک مستی خاصان بدر

مین نهین سمجها حدیث جبر و قدر

ای شریک در مستی و بیخودی خاصان بدر(خاصان بدر آن اصحاب پیامبر (ص) اند که در غزوه بدر اشتراک نموده و آنها طرف عفو و رحمت پروردگار واقع شده اند) و من قصه و حدیث جبر و قدر را نفهمیدم .

جبر در فلسفه افرادی است که به جبریه مشهور اند. این افراد که یکی از فرق در جهان مذاهب اسلامی است، معتقد به جبر اند و بنده و انسان را مختار و مستقل نمی دانند که به اراده خود عملی را انجام دهند بلکه عقیده دارند که تمام اعمال انسان به ارادهء خداوند است و انسان و یا بنده از خود اختیار و یا صلاحیتی ندارند. دراین گروه عملکرد های انسان را در دنیا بدون اراده شخص دانسته و مسأله گناه و ارتکاب خطا را نیز به انسان و اراده او نمی دانند. این گروه مخالف فرقه (قدریه) اند.

قدر کلمه ایست که منسوب به قدریه ها شده و آنان هر کسی را فاعل مختار دانسته که به اراده خود هر عملی را انجام می دهند و آنان در اعمال و افعال خود آزاد هستند و می توانند کاری را به اراده خود انجام دهند و یا نکنند.

خاصان بدر: نزدیکان و مقربان درگاه الهی، اولیاء و انبیاء اند که در مقابل عوام قرار دارند. کسانی اند که همانند ماه بدر روشنایی دارند و مردم را روشن و زنده نگهمیدارند. (خاصان بدر= خاصان غزون بدر)

پیر رومی

بال بازان را سوی سلطان برد

بال زاغان را به گورستان برد

بال در اینجا به معنی تعقل و اراده انسان است. یعنی هر انسان راخداوند شعور و اراده داده است تا راه نیک و بد را از هم بخوبی تشخیص نماید کسانی که همانند بازان بلند پرواز، آزاده و و با شهامت اند با این اراده و تعقل می توانند به درگاه الهی قرب حاصل نمایند. و بدرجه های عالی انسانی دست یابند.

اما آن عده که ضعیف النفس اند و معنویت را قربانی خواسته های مادی و ظواهری که اطراف او را حاطه کرده است می نمایند، همانند زاغان به گودال نیستی می افتند و نمی توانند آن هدف والا را بدست آرند.

مرید هندی

کار وبار خسروی یا راهبی؟

کیا هی آخر غایت دین نبی؟

نهایت کار و تلاش انسان خسروی و پادشاهیست و یا راهبی و در صومعه نشستن. پس نهایت و غایت دین نبی(دین اسلام) چه خواهد بود؟

مرید هندی غایت انسان را از پیر رومی می پرسد که به چه هدف و برنامه باید طریق زنده گی را انتخاب نماید. هدف از کلمه خسروی هماناپادشاهی و یا به مدارج قدرت و زور و زر رسیدن است که در دنیا برای آن تلاش باید کرد . بدیل دومی انسان راهبی و

در صومعه و خانقاه نشستن است که ترک دنیا کنند و از تعلقات دنیایی ببرند و سرنوشت خود را بدون اراده بگذارند تا به گونهء که جبری ها فکر میکنند هر آنچه تقدیر و سرنوشت برایشان بیآورد.
دراین دو حالت جبری و قدری، نهایت هدف دین نبی یا دین اسلام چه خواهد بود تا یکی ازین ها را انتخاب نماید و یا بدیل دیگری هم دارد. و سرنوشت دین به کجا خواهد انجامید؟

پیر رومی

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه
مصلحت در دین عیسی ، غار وکوه

مولانا مصلحت دین اسلام را مبارزه و مجادله می داند که با همه ناهمگونی های زمان به پا خیزد و برای رفاه اجتماع و احیاءی یک جامعه با قانون و با نظم که در آن حقوق انسان احترام گردد، می باشد. دین اسلام عبارت از دین اجتماع و انسان است. ضرورت دین در اسلام رفاه اجتماعی و ساختار یک جامعه سالم برای انسان است. دین اسلام با تمدن و بشریت بسوی توسعه گام می نهد. قرآن عظیم الشأن، کتاب الهی برای هدایت انسان است. محتویات این کتاب نه تنها قصه های پیامبران و تاریخ انبیاء و نصایح است، بلکه قانون و نظامی بوده که حد و مرز حقوق انسان را در جامعه تعیین می کند. نظام جامع اسلام نمود تمدن اجتماعی است که طی چهارده صد سال بر قوانین دیگر حکمروایی داشته و در آینده نیز قابل تطبیق خواهد بود. دین اسلام دین مبارزه و تلاش است، دین مناقشه و گفتگو و دیالوگ است، دین شورا و مصالحه و صلح است، دین آزاد و مدرنیته است.
مولانا می گوید که دین ما(اسلام) نه مثل ادیان دیگر چون مسیحی ها تغییر یافته و مسخ شده است هدف از آن هم همان گوشه نشینی و عزلت در غار و کوه نشستن بود. بلکه در اسلام، آیت تحرک، مبارزه و پویایی است.

مرید هندی

کس طریق قابو مین آئی آب و گل؟

کس طرح بیدار هو سینی مین دل؟

قابو یا قابوس به معنی مرد نیکو کار و خوشرنگ و با وقار که در بین مردم محبوبیت دارد.در اینجا قابو به معنی ترقی، توسعه و رفاه جامعه آمده است که مرید هندی از مولانا می پرسد که چگونه خاک و آب این سرزمین به مدارج عالی ترقی خواهد رسید. یعنی کشور های عقب مانده و زیر اوامر استعمار چگونه می تواند حریت خود را بدست آرند و به تمدن و پیشرفت راه یابند؟

و چگونه در دل ها و افکار انسان اندیشه بیدار و طرح دگرگون کننده و آزادمنشانه به تپش در خواهد آمد؟

پیر رومی

بنده باش و بر زمین رو چون سمند

چون جنازه، نی که بر گردن برند

بنده به معنی تابع و اطاعت کننده از اوامر و دستورات الهی. بنده همچنان کلمه متعارف انسان در برابر دیگران و به خاطر احترام گفته می شود.

سمند به معنی اسپ زرد رنگ. اما در اینجا هدف از حرکت سمند بر روی زمین است که آرام و با وقار و تیز می رود.

تو باید انسان متواضع، با تفکر و اندیشمندی باشی که همانند سمند با وقار و به سوی هدف خود تیز می شتابد. نه اینکه همانند یک جنازه بی حرکت و بی اندیشه افتاده باشی تا دیگران ترا برسرگردن خود نهند و بکشانند. تفاوت انسان وارسته و مبارز در جامعه با انسان غیر متحرک و بی هدف در جامعه همین است که زمانی خاک و آب یک کشور به سوی رفاه راه می یابد که افرادش بندهء پر تحرک و با اندیشه باشد.

مرید هندی

سِر دین ادراک مین آتا نهین

کس طرح آئی قیامت کا یقین؟

اگر من نتوانم که اسرار و راز های دین را درک کنم خود را به راز ها نزدیک و مقرب نسازم تا راز هستی را دریابم. پس چگونه می توانم یقینی بودن قیامت را درک کنم. زیرا من از دین درک آگاهانه و عالمانه ندارم . من نمی توانم اسرار دین را آگاهانه موشگافی کرده و به راز های آن پی ببرم.

پیر رومی

پس قیامت شو قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

یگانه شرط آگاهی انسان از راز خلقت و اسرار الهی دراین دنیا اینست تا خود انسان قیامت شود. هدف از کلمهء قیامت برخاستن و برانگیخته شدن است. انسان زمانی خود قیامت می شود که برانگیخته شده و به پا برخیزد، شور و تحرک داشته باشد و در راه حق و مسیر خود آگاهی خود به قیام و ایستاده گی دست زند وحق خود را طلب کند، در برابر احکام ناروا همچو جناره بی تحرک نباشد تا دیگران او را بردوش خود بکشانند. بلکه قیام برپا کند و خود قیامت شود. چنین حالت یقین حاصل کردن بر روز قیامت است.در روز قیامت یا رستاخیز که تمام مرده گان بر پا می خیزند و به حساب اعمال آنها رسیده گی شود و هر کسی مطابق اهلیت و عملکرد هایش در برابر خالق خود قرار می گیرد. مولانا می گوید که انسان می تواند دراین دنیا نیز قیامت شود و برای رسیدن به هدف و اجرای اعمال نیک خود برپا خیزد و خود قیامت شود تا در فردا بتواند به قیامت آن جهان یقین حاصل کند.

مرید هندی

آسمان مین راه کرتی هی خودی

صید مهر و ماه کرتی هی خودی

بی حضور و با فروغ و بی فراغ

اپنی نخچیرون کی هاتهون داغ داغ

خودی یا خود شناسی ، راه انسان را به سوی آسمان می گشاید. خودی می تواند که آفتاب و مهتاب را به صید خود در آورد.

کسانیکه بدون حضور و تفکر در برابر خداوند متعال اند ، حضور ذهنی و روحی و تمرکز فکری در هنگام عبادت و ذکر خدا ندارند.حضرت حافظ می فرماید:

می ترسم از خرابی ایمان که می برد

محراب ابروی تو حضور از نماز من

حضور به معنی در نزد کسی بودن. در اصطلاح معرفت که غیبت از خلق داشته و در حضور عندالخالق قرار داشته باشد که در عرفان حضور را مقام وحدت خوانده اند. کسانیکه بی حضور اند یعنی از خالق بریده و در اندیشه خلق و دنیا اند.

با فروغ یعنی با تابش و روشنی، کسانیکه دیگران را تنویر می سازد وبه ایشان نور معرفت می بخشد.

بی فراغ یعنی بدون آرامش و آسوده گی خاطر . بدون آسایش زیستن.

نخچیر به معنی شکار است. کسانیکه در سه حالت بالایی قرار دارند از دست شکار خود ، داغ دیده اند. یعنی شکار و یا هدف را درست بدست نیآورده اند. این سه حالت (حضور ذهنی، تابش و فروغ معرفت و تلاش برای رسیدن به هدف (بی فراغ) می تواند انسان را به مقام عرفان نزدیک سازد. ولی با وجود این چرا چنین اشخاص از نخچیر که بدست بیآورند داغدیده اند و آن شکار مقصود را بدست نیآورده اند.

پیر رومی

آن که ارزد صید را عشق است و بس

لیـکن او کی گنجد اندر دام کس

پیر رومی حضرت مولانای بلخ می فرماید که آن چیزی که ارزش صید را دارد و انسان می تواند از آن بهره مند و راضی باشد و به هدف نایل آید، عشق است و تنها عشق است.

کسانیکه عاشق اند در بند کسی نمی گنجند و پرواز رویایی و آسمانی دارند و از خود بی خبرند و به کسی تن نمی دهند و برای هدف خود خود را قربانی میکنند . عاشق در

دام کسی نمی گنجد آن محدوده های را که در فرقه های دینی مطرح میکند برای عاشق یا شخص عارف و با معرفت، کوچک و غیر بسنده است و او نمی تواند در آن قید و بند به هدف نهایی که لقاء الله (ج) است، برسد.

مرید هندی

تجهـ په روشن هی ضمیر کائنات

کِس طرح محکم هو ملت کی حیات؟

ای که ضمیر و پنهان کائنات بر تو روشن و هویداست. پس به ما بگو که حیات ملت ها چگونه استحکام و پایداری خواهد یافت؟

پیر رومی

دانه پاشی مرغکانت بر چنند

غنه باشی کودکانت بر کنند

دانه پنهان کن سراپا دام شو

غنچه پنهان کن گیاه بام شو

اگر خود همانند دانه پاشیده و بر روی زمین افتاد باشی، مرغکان ترا بر می چینند و می خورند. تو صرف برای سیر شدن مرغکان در یک زمانی کوتاه هدف و توجه را جلب کنی.

اگر همانند غنه و یا شگوفه باشی، کودکان ترا برمی چینند و بیخ و بنیاد ترا برمی کنند و حیات ترا در هنگام شگوفایی برکنده و خاتمه می بخشند. کودکان صرف بخاطر تفنن و دلخوشی مدت کوتاه با توبازی می کنند و ترا دوباره بر زمین انداخته فراموش میکنند.

پیر رومی می گوید که : تو باید بجای اینکه خود را دانه بسازی، دانه را که مورد توجه مرغکان است پنهان کن و خود را دام بساز تا شکار را بدست آری. تو بجای اینکه خورده شوی، دیگران را با دانه های که داری شکار کن و بدام خود درآور.

غنچه های را پت و پنهان کن که کسی ترا پرپر نکند و خود را گیاه بام بساز که سقف خانه ها را می پوشاند و همه خانه را زیر اثر و فرمان خود دارد.

مرید هندی

تویه کهتاهی که دل کی کر تلاش
طالب دل باش و در پیکار باش
جو میرا دل هی میری سینی مین هی
میرا جوهر میری آئینی مین هی

تو همیشه توصیه می کنی که باید انسان تلاش کند تا دل و اندیشه خود را جستجو کند. طالب و خواستار دل و مکنونات قلبی باش در این جستجو به پیکار و مبارزه برخیز. دل من در قفسهء سینهء من قرار دارد و او را با خودم نگهداشته ام و با وجودم یکجا است. جوهر من آیینهء دل منست.

جوهر به معنی اصل و یا خلاصه و شیره چیزی.. در عرفان آنچه که قائم به ذات باشد و در مقابل عرض قرار گیرد. همچنان جوهر و یا گوهر همان سنگ های قیمتی مروارید و زمرد و یاقوت را گویند که جمع آن جواهر است.

پیر رومی

تو همی گوئی مرا دل نیز هست
دل فراز عرش باشد نی به پست
تو دل خود را دلی پنداشتی
جستجوئی اهل دل بگذاشتی

تو همچنان به تکرار می گویی مرا دلی است. یعنی دل من در قفسه سینهء من قرار دارد و آنچه را که با دل خود دارم با خود دارم. این دل را که مقصود تو است من نمی خواهم. دل در قفسه سینه یک عضو وجود توست . من می خواهم که دل تو از محدوده

سینهء تو بدر آید و به پرواز آید شاهینی بیآموزد. دل تو باید برفرا عرش قرار گیرد و در مرتبه های بالایی اندیشه و تفکر عاشقانه بسوزد و آرام نگیرد. من دلی را نمی خواهم که در پستی قرار داشته باشد. دلی باشد که در بند دنیا و مسأیل دنیای و نفسانی بماند.

تو دل خود رایک دلی پنداشتی که همه چیز در او نهفته است و من نیازی به دل ها ندارم و جستجوی اهل دل را از اندیشه ات بیرون گذاشتی. بااین تصور تو در محدودیت دل خود قرار گرفتی و آن عروجی که دل بینا و اشخاص صاحبدل دارند، بیرون نگهداشتی.

دل در زبان معرفت محل تفصیل علم و کمالات روح است و مظهر تقلب ظهورات الهی به شوؤنات ذاتی و ازین جهت مسما به "قلب" است. "چراغ دل به نور جان بر افروخت" و چون دل واسطه میان روح و نفس است... *(ض، ص۳)*

حافظ می فرماید که اگر به هیچ دل بنهی و دنیای را که اهمیت ندارد با ارزش بدانی، باد به دست تو میماند و در معرض باد در میدان زنده گی همانند تخت سلیمان که باد فرمان داد تا تخت بر باد رود، برای تو هم چیز نمی ماند.

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

مرید هندی

آسمانون پر مرا فکر بلند
مین زمین پر خوار و زار و دردمند
کار دنیا مین رها جاتا هون مین
ٹهو کرین اس راه مین کهاتا هون مین
کیون مری بس کانهین کار زمین؟
ابله دنیا هی کیون دانائی دین؟

از لحاظ اندیشه و تفکر، فکر من همانند آسمان ها بلند و بالا مرتبه است. اما خودم در زمین خوار و زار و با دل دردمند افتاده ام.
در کار های دنیای و زنده گی که با آن امرار زنده گی میکنم دست وگریبان ام و با همین دست آورده های دنیای زنده ام .
من توانایی کار را بیرون از زمین ندارم. من یک دیوانه و ابله این دنیا هستم که نمی توانم زیاده این فکر کنم و دانای دین باشم.

پیر رومی

آن که بر افلاک رفتارش بود
بر زمین رفتن چه دشوارش بود

کسانی که بر افلاک و آسمان ها پرواز دارند و در مسیر این راه تفکر و اندیشه می کنند، رفت در زمین و زنده گی دراین دنیا برایشان مشکل و دشوار نیست. زیرا آنان راه های بس دشوار معرفت و انسان را پیموده اند و به مدارج عالی تفکر رسیده اند. تفکر و زنده گی دراین دنیا دشواری ندارد.

مرید هندی

علم و حکمت کاملی کیونکر سراغ؟
کِس طرح هاتهـ آئی سوز ودرد و داغ؟

ما چگونه سراغ علم و حکمت را بدست آورده می توانیم و چگونه ممکنست که سوز و درد و داغ در اختیار من بیآید و آنرا من با خودم داشته باشم.

پیر رومی

علم و حکمت زاید از نان حلال
عشق و رقت آید از نان حلال

حکمت و علم از نان حلال بدست می آید. نان حلال عبارت از رزقی که از دستمزد و رنج و زحمت شخص بدون استفاده از اعمال ناجایز بدست آید.دراینجا مراد از نان حلال راه درست را پیمودن است. انسان وارسته در مسیر راه خود باید به بیراهه نرود، زنده گی او در راه حقیقت و جستجو باشد و برمبنای حقیقت زنده گی کند. آنچه دراین راه شخص بدست میآورد عبارت از نان حلال است چه این فرآورده فکری و روحی باشد و یا چه در خور آذوقه و معیشت و زنده گی دنیایی.

کسانی که با این طرز دید راه و رسم زنده را انتخاب نموده و دراین راه روان اند، احساس و عاطفه و عشق آنان در برابر انسان ، زنده گی و نهایتاً جهان خلقت رقت و حساسیت پیدا میکند . انسان وارسته نازکی و حساسیت ابعاد زنده گی را خوب درک می کند. با رنج ها میسازد و در برابر تمام مظالم تحمل داشته و خود را با استقامت در برابر حوادث زنده گی در میآبد.

پس غایت علم و حکمت هم عشق است که در چنین حالتی به انسان دست می دهد و این راه درست یک شخص وارسته و انسان کامل است.

مرید هندی

هی زمانی کا تقاضا انجمن

اور بی خلوت نهین سوز سخن!

دراین زمان تقاضا و خواست مشارکت و انجمن است تا در حلقه و مشارکت اهل معرفت و در خلوت انجمن، سوز سخن را در یابند.

خلوت در زبان اهل عرفان عبارت از: "تنها نشستن ایشان به تنهایی در یک جا و محل خالی برای عبادت و نیایش و پرستش و ذکر دل." *(گ، جلد اول، غزل ۲۵ ، ص۳۶۲.)*

پیر رومی

خلوت از اغیار باید، نی ز یار

پوستین بهر دی آمد نی بهار

خلوت و نیایش و تنها نشستن که مفهوم جدایی از مردم را بمنظور تفکر و ذکر و عبادت افاده می کند باید جدایی از اغیار و بیگانه ها باشد نه از یار. چه اغیار خلوت را اخلال میکنند و بیگانه هستند مانند بهار برای پوستین اما از خود و یار خلوت ممد و نوید خلوت می باشد.

خلوت نشینی همانند پوستینی است که در هنگام خزان بهتر است پوشیده شود تا وجود را گرم کند و از آن استفاده گردد نه در وقت بهار که هیچ ضرورتی به پوستین نمی افتد.

بهار و خزان دو حالت زمانی با دو خصوصیت متفاوت است. بهار آغازگر، شگوفا، متحرک و نشاط برانگیز است. خزان نشانهء راهی است که در مسیر پایان یافتن بوده، یأس و ناامیدی، غیر تحرک و غم انگیز جلوه میکند.

پس خلوت نشین باید نشاط آور، آغازگر و متحرک باشد.

مرید هندی

هند مین اب نور هی باقی نه سوز

اهل دل اس دیس مین هین تیره روز

در سرزمین هند آن نور و روشنی که در جهان عرفان است و نه آن سوز و عشقی که صاحبدلان و اهل معرفت را نصیب شده است، دیگر وجود ندارد.

دراین جا برای اهل دل در خلوت نشینان انجمن، روزگار تیره و تار است.

پیر رومی

کار مردان روشنی و گرمی است

کاری دونان خیله و بی شرمی است

کار مردان یا کسانیکه جوانمرد و با وقار اند در فراز زنده گی و در مسیر حیات شان روشنی دادن و گرمی و حلاوت اهل دل و معرفت است.

کار اشخاص دونان و پست و فرومایه همیشه عملکرد های بیشرمانه و خیله گی و بازاری حرف زدن است.

خوشحال خان کی وصیت

علامه اقبال غزلی زیر همین نام به اردو در کتاب بال جبریل سروده است. این شعر را با شرح آن در بخش اندیشه اقبال در مورد خوشحال خان بخوانید.

اقبال و سنایی

علامه اقبال قصیده ء در منظومه (بال جبرئیل) به ستایش از قصیدهء حکیم سنایی به زبان اردو سراییده است. قصیده حکیم سنایی با این ابیات آغاز می گردد:

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه، ته اینجا و نه آنجا(....الخ)

اقبال در کتاب (بال جبرییل) می نویسد که: از لطف و مهمانوازی نادر شاه که او را به افغانستان در نوامبر 1933م. دعوت کرده بود،فرصت آن یافت تا بر مزار حکیم سنایی(رح) برود و افکار پریشان خود را در مورد این شخصیت بزرک جهان ادبیات و اسلام یکجا کرده و قصیدهء را به پیروی از قصیده حکیم سنایی به زبان اردو سروده است و نوشته(ما از پی سنایی و عطار آمدیم) و دست دعا بسوی پروردگار بلند کرده بازهم می گوید:

عطا کن شور رومی سوز خسرو
عطا کن صدق و اخلاص سنایی

در ماه قوس ۱۳۱۲ش/نوامبر 1933م.، علامه اقبال بعد از زیارت مزار حکیم سنایی غزنوی، سخنان پریشان حال خود را به پیروی از حکیم سنایی یکجا کرده و این قصیده را در بحر و قافیه قصیده حکیم سنایی سروده و آن نعتی است برای سرور کائنات حضرت محمد(ص). یکتن از دانشمندان افغان بنام افضل ناصری آنرا از زبان اردو به

دری ترجمه کرده است و استاد خلیل الله خلیلی در کتاب(یار آشنا) آنرا به شکل منظوم سروده وتذکر داده است.
استاد خلیلی در مورد اقبال می نویسد: "اینک اصل و ترجمه را به خواننده گان عرضه میدارم تا هم مثالی باشد برازنده از نزدیکی زبان دری و اردو. و هم معلوم گردد که سخنور بی مثال لاهور علامه اقبال از میدان استقبال قصیده بزرگترین عارف و شاعر غزنی سنایی با چه مهارت و سربلندی فیروز برآمده..." (پ، ص. ۳۴)

این قصیده را با ترجمه منظوم آن آورده و ابیات آنرا شرح داده و با تعلیقات و حواشی تفسیر و تحلیل برآن بنویسم.

.

سما سکتا نهین پهنائی فطرت مین مرا سودا

غلط تها ای جنون شاید ترا اندازهء صحرا

نگنجد وسعت سودای من در پهنهء دنیا

خطا بود ای جنون شاید ترا اندازهء صحرا

وسعت سودا و یا اندیشه انسان که به تفکر می پردازد در برابر علم و خلقت و عظمت الهی کوچک و ناچیز است. انسان با همه دانایی و شعور و تفکر والای که دارد، در برابر پهنه و بزرگی دنیا و کائنات کم است. یعنی او با این طرز تفکر خود نمی تواند همه پهنهء دنیا و کائنات را درک نماید. پس علم انسان در برابر خداوند قاصر است.
دراینجا منظور از جنون همان عشق و نشاط و بیتابی و دیوانه گی شوریده انسان است که دراین حالت او صحرای جنون خود را اندازه نتوانسته است. پس انسان در تصورات و برداشت های خود هم بطور یقیین نمی تواند به حساب و دادرسی و اندازه و عدالت الهی و نهایتاً حکمت الهی دست یابد.

خودی سی اس طلسم رنگ و بو کو توڑ سکتی هین

یهی توحید تهی جس کو نه تو سمجها، نه مین سمجها

شکست این طلسم رنگ و بو را از خودی می جوی

که این توحید بود اما نگردش فهم عقل ما

یگانه راه شکستن طلسم رنگ و بو (اسرار خلقت در جهان)، خودی و خود شناسی است که انسان خود را بشناسد و از درون و از خود شناسی بسوی معبود خود راه یابد. این یگانه راه شناخت توحید و یگانه گی است که عقل ما تا هنوز نتوانسته آنرا درک کند و بفهمد.

نگه پیدا کر ای غافل تجلی عین فطرت هین

که اپنی موج سی بیگانه ره سکتا نهین دریا

نگاهی کن تو ای غافل تجلی نیست جز فطرت

که دریا نیست غیر از موج و نبود موج چون دریا

نگاهی کن و بخود متوجه شو ای انسان غافل و بیخبر! تجلی خداوند جز فطرت و ذات خود ی انسان نیست. چنانکه دریا بجز موج و موج بجز دریا نخواهد بود و یکی لازم و ملزوم یکدیگر در شناخت حقیقت دریا ست. پس خودشناسی انسان به جز خداشناسی و خداشناسی به جز انسان شناسی و مقام خود شناسی چیزی دیگری نخواهد بود

رقابت علم و عرفان مین غلط بینی هی منبر کی

که وه حلاج کی سولی کو سمجها هی رقیب اپنا

چه چوب دار حلاج و چه چوب پایهٔ منبر

خلاف علم و عرفان از غلط بینی شده پیدا

چوب دار منصور بن حلاج که بخاطر گفتن (انا الحق) یعنی من حق هستم با چوب منبر که مردم از آنجا به خدا پرستی دعوت می شوند تفاوت ندارد. راه هردو یکی است و همه بسوی خداوند و عشق او و شناخت وحدانیت او می باشد.

این اختلاف را کسانی که غلط فهم بودند و درست نمی توانستند حقیقت را بدانند، بیشتر ساخته و بوجود آورده اند. چنانچه که یک عده اختلاف را بین علم و عرفان بوجود آورده اند. این طرز دید اختلاف برانگیز بین علم و عرفان از غلط بینی یکعده است که بسیار کوتاه فکر کرده اند. در حالیکه علم و عرفان بهم پیوند دارند.

خدا کی پاک بندون کو حکومت مین، غلامی مین

زِره کوئی اگر محفوظ رکتهی هی تو استغنا!

؟

نه کر تقلید ای جبرئیل میری جذب و مستی کی

تن آسان عرشیون کو ذکرو تسبیح و طواف اولی

تو ای روح القدس از جذبهء مستان مکن تقلید

تن آسان عرشیان را ذکر و تسبیح و طواف اولی

تو ای روح القدس! ای جبرییل! تو نمی توانی از جذبهء عاشقان و مستان تقلید کنی. زیرا برای کسانی که در عرش اعلی قرار دارند، ذکر و تسبیح خداوند(ج) و طواف نسبت به جذبه، تلاش، شور مستی و عشق اولویت دارد.

بهت دیکهی هین مین نی مشرق و مغرب کی میخانی

یهان ساقی نهین پیدا، وهان بی ذوق هی صهبا

یکی میخانه ها دیدم من اندر مشرق و مغرب

دراینجا بزم بی ساقی، در آنجا باده ناگیرا

من در شرق و غرب (که دلالت به همهء جهان) میکند)یکی یا یگانه ها میخانه را دیدم. میخانه مجازاً همان محل شور و مستی، جایگاه ذکر الهی که انسان به وجد و نشاط میآفتد. همچنان میخانه می تواند به جایگاه خاص اولیا و یا عارفان که در خلوت دل نشسته اند و از شوق معبود، جنون و بیتابی و از خود گذشته گی را پیدا میکنند.

در بزم و خوشی و مستی این میخانه ها، نه ساقیی وجود ندارد بلکه ساقی یا معشوق در جهان فصل، رمز وصل را پیوند میزند. و نه بادهء که بدست انسان بیآفتد. عاشق همه درد است و شوق وصال ورسیدن به خلوت یار.

نه ایران مین رهی باقی، نه توران مین رهی باقی
وه بندی فقر تها جن کا، هلاک قیصر و کسری

نه در ایران اثر پیدا، نه در توران نشان باقی
اسیر بند فقرند و هلاک آن قیصر و کسری

.....(این فرد بیت منظوم وجود نداشت.نویسنده کتاب)

نه درایران اثر باقی مانده و نه در توران زمین(ماورالنهر) نشانی دیده می شود. انسان همیشه در فقر و طلب استعانت به خداوند این دنیا را ترک می گویند. چنانچه قیصر و کسرا (که مجازاً منظور شاعر همه شاهان و قدرتمندان جهان در تاریخ اند) در حرمان و فقر و نرسیده گی به همه خواهش های خود ، ازین دنیا رفته اند.

یهی شیخ حرم هی جو ،چرا کر بیچ کهاتا هی
گلیم بوذر و دلق اویس و چادر زهرا

ببین شیخ حرم گیرد فروشد مال خود سازد
گلیم بوذر و دلق اویس و چادر زهرا

شیخ حرم کسی است که به سن پخته گی و پیری رسیده و دینداری میکند و جامه مخصوص به تن می دارد و در حرم پاک (مسجد و جایگاه عبادت) مسلمانان نشسته و موعظه میکند.

گلیم بوذر : فرش زیر پای شخصیت والای اسلام ابوذر غفاری یکی از صحابه کرام است

دلق اویس: دلق عبارت از لباس ژنده و فقیرانه است که اویس یا ویس قرنی یکی از متصوفین و عارفان است. کلمه ویس هم بمعنی فقر و درویشی است و هم مطلوب، خواسته و آنچه انسان بخواهد معنی دارد.

چادر زهرا:منظور از چادر بی بی فاطمه بتول زهرا دختر حضرت محمد مصطفی(ص) است.

دراینجا تذکر حقیقتی است که بین مسلمان واقعی و تصنعی بیان شده است. اقبال با صراحت شرح میدهد و از کسانیکه بر منبر دعوت دین حق موعظه دارند ولی در حقیقت دین و شعایرو خواسته دینی را به نحوی میفروشند و کسب معیشت و زنده گانی دنیا میکنند.آنان دین را وسیله قرار داده و گلیم ابوذر، دلق ویس و چادر زهرا که برای مردم مقدس است و حرمت اش را میگذارند، سؤ استفاده شده و بخاطر منافع شخصی خودبر منبر بالا می شوند. حضرت حافظ می فرماید:

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

حضور حق مین اسرافیل نی میری شکایت کی
یه بنده وقت سی پهلی قیامت کر نه وی برپا

به یزدان کرد اسرافیل شکوه کای خدا ترسم
قیامت بیشتر از وقت گردد در جهان برپا

حضرت اسرافیل (ع) یکی از چهار فرشته گان مقرب درگاه الهی اند که مؤظف شده است تا روز قیامت و رستاخیز را در اخیر زنده گی آنسان ها به روی کره زمین برپا کند. او به حضور خداوند(ج) گلایه و شکوه داشته و می گوید که من می ترسم که قبل از موعد معین و مقرر، دراین جهان یک قیامت و دگرگونی برپا خواهد شد و همه جهان به نابودی و نیستی کشانیده خواهد شد.

ندا آئی که آشوب قیامت سی یه کیا کم هی
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی

ندا آمد که از آشوب قیامت کی بود کمتر
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی

برایم ندا آمد از آشوب و غوغای روز قیامت و رستاخیز که ما از آن هراس داریم کمتر ازین روز ها که در جهان وجود دارد. چنانچه می بینید که مردم چین احرام بسته اند و به طواف خانهء خدا روانه اند. در حالیکه مکی ها یا مردم مکه مکرمه در بیخبری در بطحاء (وادی) مکه به خواب و بطالت و غفلت خوابیده اند.

لبالب شیشهء تهذیب حاضر هی می (لا) سی

مگر ساقی که هاتهون مین نهین پیمانهء اِلا

لبالب شیشهء تهذیب زمان از باده(لا) شد

نباشد در کف ساقی مگر پیمانهء (الا)

شیشه تهذیب عبارت از پیمانه و ظرف اخلاق و تفکر انسان است، آنچه را که انسان در پیمانه اندیشه و تفکر خود درباره خودی و خداشناسی دارد، همه پر و لبالب از اندیشه (لا) شده است که نیست دیگر معبودی.

ولی در کف ساقی و معبود ما ،پیمانه و تفکر (الا) یعنی (مگر) وجود دارد که به توحید باید سر بنده گی و سجود داشته باشم که بجز خدا هیچ معبود نیست(لا اله الا الله) نیست هیچ معبودی مگر الله(ج).

دبارکها هی اس کو زخمه ور کی تیز دستی نی

بهت نیچی سرون مین هی ابهی یورپ کا واویلا

...

اِسی دریا سی اُتهتی هی وه موج تند جولان بهی

نهنگون کی نشیمن جس سی هوتی هی ته و بالا

چه سرکش موج ها کز قلب این دریا برون تازد

کند کاخ نهنگان را بیک جنبش ته و بالا

آیا نمی دانید که در قلب دریای معرفت و قدرت الهی چه موج های سرکش و توفانی بیرون تازیده شده و می شود. تاریخ انسان در دنیا مثال های زیادی دارد که کاخ نهنگان یا شاهان متکبر و جبار را به یک جنبش و حرکت ته و بالا، و زیر و زبر کرد.بطور مثال: کاخ استکبار فرعون را در برابر موسی(ع) .

غلامی کیا هی، ذوق وحسن و زیبائی سی محرومی
جسی زیبا کهین آزاد بندی هی وهی زیبا
غلامی چیست محرومی ز ذوق حسن و زیبایی
بود زیبا اگر آزاد مردی گویدش زیبا

غلامی و بنده گی چیست به جز محرومی و زیر دست بودن. کسانیکه اسیر و تابع اوامر کاخ نشینان ظلم و استکبار اند، همیشه محرومانی اند که به فرمان باداران خود عمل کرده و جز چهره کریه و سیاه و عملکرد شرم آور چیز دیگری از خود در تاریخ بجای نمی گذارند. پس چنین اشخاص از وجد درونی و احساس قلبی که مالاما ل از عاطفه، حسن، زیبایی و جهان را با نگرش مثبت جلوه دادن است، محروم اند.
کلمه (زیبا) را اگر یک فرد غلام و محروم بگوید با نگرش یک مرد آزاده و حُر، که با سیمای گشاده و آزادی بیان و استقلال فکری از زیبایی و جلوه های زیبایی برداشت دارد، از هم متفاوت اند.اگر یک مرد آزاده زیبا را، زیبا گوید قابل پذیرش است و به واقعیت هم نزدیکتر وفق دارد.

بهروساکر نهین سکتی غلامون کی بصیرت پر
که دنیا می فقط مردان حُر کی آنکهه هی بینا
غلامان را بصیرت قابل باور نمی باشد
به جز آزاده در دنیا ندارد دیدهء بینا

بصیرت و بینش غلامان قابل باور و اعتماد نیست. زیرا او حرفی را که می زند مطابق خواسته زورمندانی است که از آنها تابعیت دارد. غلام، آزادی بیان ندارد و تفکر و ابتکار عمل وسیع و مستقل هم نمیتواند داشته باشد.
به جز افراد آزاده، کسی دیگری نمی تواند، بصیرت و بینش آزاد داشته باشد که به واقعیت منطبق باشد.

وهی هی صاحب امروز جس نی اپنی همت سی
زمانی کی سمندر سی نکالا گوهر فردا
زمام حال در دست کسی باشد که از همت
ز دریای زمانه باز گیرد گوهر فردا

کسانی می تواند زمام امور و قدرت در جامعه و کشور ها را بدست گیرد و بسوی رفاه و استقلال وتوسعه رهنمایی کند، که آزاده و با همت و غیرت باشد. هرگاه چنین شخصی با جرئت به میدان مبارزه و قیادت مردم پا نهد ، او می تواند که گوهر فردا که عبارت از سعادت بشریت ورفاه جامعه انسانی است را از درون و ته و اعماق دریا بیرون بکشد و عرضه دارد.

فرنگی شیشه گر کی فن سی پتهر هو گئی پانی
مری اکسیر نی شیشی کو بخشی سختی خارا
فرنگ از شیشه سازی سنگ خارا را نماید آب
ببخشد کیمیای من به شیشه سختی خارا

فرنگ یا مردم مغرب زمین که بسوی تمدن و پیشرفت راه گشوده اند، با داشتن حق خود ارادیت و آزادی فکری توانسته اند که کشف کنند و جستجوگر باشند و ابتکار کار و عمل شان در جامعه تقدیر شود و به عرصه اجرا و استفاده قرار گیرد و به این ترتیب

آنها می توانند که در صنعت شیشه سازی، سنگ سخت و خارا را آب کند و از آن برای رفاه جامعه استفاده کنند.
اما در جامعه شرق کیمیا گری من(ما) نه تنها سنگ خارا را آب نمی تواند بلکه او را سخت تر وناشکننده تر میسازد تا ما در محرومیت و زنده گانی غلامی بسر بریم.

رهی هین اور هین فرعون میری گهات مین ابتک
مگر کیا غم که میری آستین مین هی ید بیضا
ندارم غم اگر فرعون باشد در کمین من
چو من در آستین خویشتن دارم ید بیضا

اقبال نظر خود را منحیث یک انسان آزاده و حر بیان می دارد و می گوید: من تشویش و غم آنرا ندارم که اگر فرعون زمان و یا استکبار در کمین من نشسته باشد تا مرا به چنگ آرد و بر من ظلم روا دارد و حق انسانی مرا بگیرد و مرا منحیث غلام بسوی آرمان های خود بکشاند.
من در آستین خود ید بیضا را دارم. ید بیضا کنایاً به دست حضرت موسی(ع) که هر وقتی دست هایش را دربغل می داشت و بعداً آنرا بیرون می آورد، نور و روشنی از آن می جهید. همچنان ید بیضا را مجازاً به معنی کرامت و برتری یک کار می گویند که بطور عادی صورت نمی پذیرد.

وه چنگاری خس و خاشاک سی طرح دب جائی
جسی حق نی کیا هونیستان کی واسطی پیدا
چه ممکن کاین خس و خاشاک برقی را کند خاموش
که از بهر نیستانش نموده دست حق پیدا

دراینجا شاعر به مردم، اندیشمند ی و آزاده گی را می رساند و امید یک زنده گی و گوهر فردا را می دهد.چطور ممکن خواهد بود که این خس و خاشاک (نهنگان کاخ نشین و یا استکبار جبار) بتواند جلو آزاده گی و حق را بگیرد. زیرا کار آنان در همچو خس و خاشاک است که نمی تواند برق و روشنی حرکت بسوی حق را خاموش سازد.
زیرا دست حق(ارادهء پروردگار) در همین راستا است که شعله ها و ناله های نیستان را با قدرت الهی خود خلق کرده است و از او حمایه و جانبداری میکند..

محبت خویشتن بینی، محبت خویشتن داری
محبت آستان قیصر و کسری سی بی پروا
محبت خویشتن بینی، محبت خویشتن داری
محبت زآستان قیصر و کسراست بی پروا

محبت ، عشق، دوستی، خویشتن بینی ، خود بینی، خود شناسی و انسان شناسی است و هم خویشتن داری ، بردباری، شکیبایی، کسی که خود را از کار های ناپسند و ناروا نگهمیدارد و جلو هوس ها و خواهش های نفسانی خود را می گیرد.
محبت، دوستی و عشق یک احساس جدا و مستقل و بی پروا است که با آزاده گی در وجود انسانی که بسوی هدف خویش به پیش می رود و از دربار قیصر و کسری و شاهان و جباران زمان نمی هراسد، به وجد و حرکت در میآید.

عجب کیا گر ، مه و پروین مری نخچیر هو جائین
که بر فتراک صاحب دولتی بستم سر خود را
عجب نبود اگر پروین و مه گردد شکار مکن
که بر فتراک صاحبدولتی بستم سر خود را

این کار قابل تعجب نخواهد بود که اگر من ادعا کنم که ستاره پروین و ماهتاب را می توانستم زیر تسلط خود در بیآورم و آنرا شکار کنم و از آن خودم بسازم و به آنان فرمان رانم و از پروین و ماه استفاده برای انسان و بشریت نمایم.
مگر اینکه من بر فتراک و یا تسمهء با یک شخص صاحب دولت (به معنی خداوند دولت، صاحب اقبال، نیک بخت، توانگر، عارف.) سر خود را ببندم. دراینجا منظور از خداوند دولت کسانی اند که با علم و معرفت اند و از تمام مسایل دنیایی و روحانی آگاه و غنی اند و می توانند مسایل بغرنج را با منطق و دلایل حل کنند.

وه دانائی سبل ختم الرسل مولائی کل جس نی

غبار راه کو بخشا فروغ وادی سینا!

شناسای سبل ختم رسل مولای کل ذاتی

که خاک راه را بخشد فروغ وادی سینا

سبل: به معنی راه ها و جمع سبیل است.
ختم الرسل: یعنی خاتمه نبوت و رسالت است به پیامبر گرامی حضرت محمد مصطفی (ص) است پایان پذیرفته است و بعد از او نه هیچ پیامبری فرستاده خواهد شد و نه نبوت به انسان دیگری داده خواهد شد.
مولای کل: مولا یعنی سرور، آقا، بزرک، مهتر است همچنان به معنی دوستدار و بنده یا بندهء آزاد شده نیز است..مولای کل اطلاق به حضرت سرور کائنات محمد (ص) است.
تفسیر: راه و طریق زنده گی انسان را مولای کل خوبتر می داند زیرا او ذاتی است که با اندیشه و عملکرد خود، به خاک راه دشت های که خشک و سوزان، فروغ و روشنی وادی سینا می بخشد.

نگاه عشق و مستی مین وهی اول، وهی آخر

وهی قرآن، وهی فرقان، وهی یاسین، وهی طاها

به چشم عشق و مستی اوست هم آغاز و هم انجام

بود قرآن، بود فرقان، بود یاسین، بود طاها

پیامبر (ص) به چشم عشق و مستی، از نگاه انسان دانشمند و وارسته، عارفان و حکیمان که در راه خداوند پوینده و جوینده اند، هم آغاز و هم انجام رسالت و پیام الهی را باخود دارد.

او هم قرآن و نمایانگر آیات الهی است، هم فرقان و تشخیص دهنده و جدا کننده‌ء حق از باطل است، هم یاسین است که یکی از سوره های قرآن عظیم است. در تفاسیر ذکر است که کلمه (یا) ندائیه است کلمه‌ء (سین) اختصاراً به سید و خطاب به حضرت رسول (ص) است. بعضی ها گفته اند که این کلمه تصغیر انسان است و به معنی (یا انسان) است. و بالاخره از جمله حروف مقطعات و اسرار اعجاز قرآنی است و مراد خداوند را به ارتباط این حروف فقط خداوند می داند و بس.

طا ها: یکی از سوره های قران عظیم الشأن است. در آغاز این سوره مبارکه آیات صریح به پیامبر (ص) مخاطب پروردگار خود قرار میگیرد.

خداوند چنین می فرماید: " طه* مآ اَنزَلنا عَلَیکَ القُرانَ لِتَشقی* اِلا تَذکِرَةً لِمَن یَخشی* تَنزِیلاً مِمَن خَلَقَ الاَرضَ وَ السَموات العُلی* اَلرَحمنُ عَلَی العَرشِ استَوی* لَهُ ما فِی السَمواتِ وَ ما فِی الاَرضِ وَ ما بَینَهما وَ ما تَحتَ الثَری* وَ اِن تَجهَر بِالقَولِ فَاِنَه یَعلَمُ السِرَ وَاَخفیَ* اَللهُ لآ اِلهَ اِلا هَوَ لَهُ الاَسمآءُالحُسنی*

ترجمه: *(طه مانند (یس) از جمله‌ء اسرار قرآن است* ای رسول ما قرآن را نازل نکردیم که خویشتن را به رنج در افگنی* تنها غرض آنست که مردم خدا ترس را متذکر و بیدار بسازی* این کتاب بزرگ فرستاده‌ء آن ذاتی است که زمین و آسمان های بلند را آفرید* آن خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود محیط است* هر چه در آسمانها و زمین و بین آنها یا زیر کره‌ء خاک موجود است همه مُلک اوست* و اگر به آواز بلند یا آهسته سخن گویی همان خدا بر نهان و مخفی ترین امور آگاهست* به جز خدای یکتا که همه‌ء اسماء و صفات نیکو مخصوص اوست، خدایی دیگر وجود ندارد*) " سوره طه، آیه های ۱ - ۸)*

سنائی کی ادب سی مین نی غواصی نه کی ورنه

ایهی اس بحر مین باقی هین لاکهون لولوی لالا

ز غواصی مرا پاس سنائی باز می دارد

وگرنه اندرین بحر است چندین لولوی لالا

(ص، ص ۱۷- ۱۹ / پ، ص ۳۴- ۳۹)

من به پاس و احترامی که به حکیم سنایی غزنوی دارم، مرا مانع می شود تا دراین بحر بی کران دیگر به جستجو نپردازم و غواصی و شنا نکنم. و گرنه می دانم که دراین بحر بیکران علم و عرفان، چندین گوهر و لولوی لالا وجود دارد.

ارمغان حجاز

ارمغان حجاز نام یکی از کتاب های منظوم علامه اقبال است که بعد از ادای حج، اشعار آنرا سروده است و اکثر این شعر ها به زبان دری است. در بخش آخرین کتاب سروده های به زبان اردو هم دارد. در بخش اردو سیزده عنوان شعر دارد به نام های : ۱ – مجلس مشوره با ابلیس. ۲ – نصیحت بلوچ پیر به فرزند خود. ۳ – تصویر و مصور. ۴- عالم برزخ. ۵ – شهنشاه معزول(ادوارد هفتم). ۶ – مناجات دوزخی. ۷ - مسعود مرحوم. ۸ – آواز غیب. ۹- رباعیات. ۱۰ – بیاض ضیغم لولایی کشمیری. ۱۱ – بنام صدراعظم حیدرآباد دکن. ۱۲ – حسین احمد. ۱۳ – حضرت انسان.

همچنان کتاب منظوم (ارمغان حجاز) حاوی بیست و یک موضوع بوده که با دوبیتی به زبان دری سروده شده است.این موضوعات عبارت از: ۱ – حضور حق (شامل ۴۱ دو بیتی). ۲ – حضور رسالت شامل ۱۲۰دوبیتی. ۳ - حضور ملت(۱۳دوبیتی). ۴ – خودی(۴ دوبیتی). ۵ – انا الحق(7 دوبیتی). ۶- صوفی و ملا (۸دوبیتی).۷- رومی(۱۰ دوبیتی). ۸- پیام فاروق () دوبیتی). ۹ – شعرای عرب (۱۱ دوبیتی). ۱۰- ای فرزند صحرا(۳ دوبیتی). ۱۱ – توجه دانی که دراین گرد سواری باشد (۱۰دوبیتی). ۱۲ -

خلافت و ملوکیت (۵دوبیتی). ۱۳ – ترک عثمانی (۳دوبیتی). ۱۴ – دختران ملت (۸دوبیتی). ۱۵ – عصر حاضر(۵ دوبیتی). ۱۶ – برهمن(۴دوبیتی). ۱۷ – تعلیم(۱۴ دوبیتی). ۱۸ – تلاش رزق(۲ دوبیتی). ۱۹ – نهنگ با بچه خویش(۴ دوبیتی). ۲۰ – خاتمه(۳ دوبیتی).

۲۱– حضور عالم انسانی(تمهید)۳۰ دوبیتی. ۲۲ – دل (۱۱ دوبیتی). ۲۳ – (۶ دوبیتی). ۲۴ – جبر و اختیار (۳ دوبیتی). ۲۵ –موت(۲ دو بیتی). ۲۶ – بگو ابلیس را (۶دوبیتی). ۲۷ – ابلیس خاکی و ابلیس ناری (۸ دوبیتی). ۲۸ – به یاران طریق (۴۸دوبیتی).

ابیات بخش رومی که شامل شش دوبیتی است در مبحث (مولانا جلال الدین محمد بلخی در کلام اقبال)شرح و از آن تذکر رفته است.

بانگ درا

بانگ درا اولین مجموعهء اشعار اردو محمد اقبال لاهوری است که به زبان اردو در سال ۱۳۰۳هجری شمسی/ 1924 میلادی منتشر شده است. این مجموعه با وجود اینکه به زبان "اردو" نوشته شده است ، اما بعضی ابیات و غزلیات آن به زبان "دری" هم سروده و نگارش یافته است.

سرود رفته

این اثر منظوم به دو زبان دری و اردو نوشته شده است. در سال ۱۳۳۸ش(1959م) توسط پسرش دکتور جاوید اقبال منتشر گردید.

سه پیام اقبال به سه پادشاه افغانستان

علامه اقبال با حسن نظر ی که به سرنوشت ملت افغانستان داشت، بعد از استرداد استقلال افغان سه سروده منظوم در مقطع های مختلف تاریخی به سه پادشاه افغانستان دارد. دراین هر سه پیام سعی نموده تا مطالب اساسی اجتماعی و رابطه سلطان را با رعایا تشریح و توضیح نماید من سه پیام را پیهم با طرح ابیات آن آورده ام.

اقبال و امان الله خان

علامه اقبال ، جهاد و مقاومت ملت مسلمان افغانستان را که سه باردر برابر قوای متجاوز انگلیس انجام دادند، بزرگترین نشانه شجاعت انسان می داند. او کتاب " پیام مشرق" خود را که چهار سال بعد از استرداد استقلال افغانستان منتشر نمود ، می خواست به امان الله خان شاه افغانستان تقدیم نماید.کتاب "پیام مشرق" در سال ۱۳۰۲ش(1923م.) برای نخستین بار انتشار یافت. این کتاب در حقیقت جوابی دیوان "گویته" شاعر مشهور آلمانی است که با ابیات منظوم سروده شده است. اماآغاز کتاب زیر عنوان "پیش کش به حضور اعلی حضرت امیر امان الله خان فرمان روای دولت مستقلهء افغانستان خلدالله ملکه و اجلاله" چنین سروده شده است:

ای امیر کامـگار ای شهریار
نوجوان و مثل پیران پخته کار

ای پادشاه جوانبخت و خوشبخت که کارت به کامرانی است. ای شهریار، ای فرمانروای شهر، ای پادشاه! تو نوجوان هستی اما عملکرد ها و کار تو به مانند پیران پخته کار است و با تدبیر عمل میکنی.

چشم تو از پردگیها محرم است
دل میان سینه ات جام جم است

اندیشه و دید تو از پرده گی ها و یا ناگفته ها و پوشیده گی ها محرم و همراز است. دل در میان سینه ات همانندجام جم است که صور نجومی و هفت اقلیم و یا کشور برآن نقش شده بود و خاصیت عجیب و اسرار آمیزی داشت.

عزم تو پاینده چون کهسار تو

حزم تو آسان کند دشوار تو

عزم و اراده ات همانند کوهساران افغانستان پا برجا و ثابت است و حزم یا دور اندیشی تو تمام دشواری ها و سختی های راآسان می سازد.

همت تو چون خیال من بلند

ملت صد پاره را شیرازه بند

همت و غیرت تو همانند طرز دید و اندیشه من درفراز تفکر دیگران قرار دارد. و همین همت والای تو ملت صد پاره و جدا شده افغانستان را از اساس و شیرازه به هم پیوند داده و وحدت می بخشد.

هدیه از شاهنشهان داری بسی

لعل و یاقوت گران داری بسی

تو از شاهنشهان گذشته افغانستان هدیهء را به ارث برده ای و با خود داری. خصوصیت های فردی و انسانی تو برازنده گی خاصی داردو نشان دهنده ذاتی توست که روش و خاصیت شاهنشاهی را با خود داری. این خصوصیت ها همانند لعل و یاقوت گرانبها و درخشان اند که تو در ضمیر خود داری.

ای امیر ، ابن امیر، ابن امیر

هدیه ئی از بینوائی هم پذیر

ای امیر و فرمانروا، فرزند پادشاه، نوادهء فرمانروا! این نظر و اندیشه من فقیر و ناتوان را که به تو پیشکش میکنم منحیث یک هدیه بپذیر.

تا مرا رمز حیات آموخـــتند

آتشی در پیـکرم افروختند

از زمانیکه خداوند متعال به من رمز و راز زنده گی و حیات را آموخت و پا دراین جهان گذاشتم، در وجود من یک آتش و اشتیاق ، یک عشق و سوز را نیز برافروخت تا مرا آتشین و متحرک بار آورد .

یک نوای سینه تاب آورده ام

عشق را عهد شباب آورده ام

یک ناله و نوای که سینه و قلب مرا منقلب می سازد و مرا پر شور می گرداند باخود آورده ام. همچنان عشقی را که از جوانی در این سینه دارم نیز با خودم آورده ام.

پیر مغرب شاعر آلمانوی

آن قتیل شیوه های پهلوی

اندیشمند بزرگ مغرب زمین که منظورش (گویته) شاعر و فیلسوف آلمانی است. آنکه کشته شده شیوه های زبان پهلوی یا زبان لهجه های اهالی فارس شده است. دراینجا منظور گویته، همان ارادت او به کلام و اندیشهء و اشعار حافظ(رح) است که او را مجذوب شرق و ادبیات و فرهنگ و تمدن مشرق زمین ساخته است.

بست نقش شاهدان شوخ و شنگ

داد مشرق را سلامی از فرنگ

او از شاهدان شوخ و شنگ فرنگ که نقش شان ظاهر فریب بود، روی برتافت و از همان سرزمین فرنگ یا غرب، چهره برگردانید و به مشرق و تمدن شرق سلام و ادای احترام کرد و به آن روی آورد.

در جوابش گفته ام پیغام شرق

ماه تابی ریختم بر شام شرق

من پیام و اندیشه مشرق زمین را که در موردجهان خلقت و ایجاد جامعه مرفه انسانی دارند به او (گویته) گفته ام و شام تیره و تار شرق را که هنوز برای جهان غرب ناشناخته مانده است همانند ماهتابی روشن نموده ام.

تا شناسای خودم خودبین نیم

با تو گویم او که بود و من کیم

من خود شناسی را که تمدن اسلامی و شرق با خود دارد به او رسانیده ام. این خود شناسی با خود بینی بکلی تفاوت دارد . یعنی من خود شناسم و خود بین و مغرور و با کبر و نخوت جهان را ندیده ام.

می خواهم که در مورد او(گویته) و خودم شرح دهم. منظور اقبال از کلمات (او) و (خود) تفاوت های فرهنگ غرب و شرق است و تعارضی که دربین موجود بوده است و اینکه چگونه میتوان این تعارض را در سطح یک پلوراليزم فرهنگی باهم بسیج نموده و انطباق بخشید شرح داده است. این تفاوت ها را به خاطری شرح داده است تا برای شاه امان الله یک مقدمه جهان بینی و شناسای دو تمدن بود تا احیای یک جامعه متمدن و مستقل را با اندیشه اسلامی در افغانستان بوجود آرد.

او ز افرنگی جوانان مثل برق

شعله ی من از دم پیران شرق

او(گویته) از افرنگی جوانان(تمدن جوان غرب) که همانند برق جرقه دارد برخاسته است. اما شعله و نهیب درونی من از تاریخ و تمدن کهن و اندیشمندان گذشته(پیران شرق) برخاسته است.

او چمن زادی چمن پرورده ئی

من دمیدم از زمین مرده ئی

چمن زاد به معنی کسی که در چمن و سبزه و باغ، در زیبایی ها و رفاه زاده شده باشد. او در رفاه و سعادت و در چمن پرورده شده است.

من از زمین مرده – زمین خشک و بی حاصل، خاکی که همه داشته ها و زیبایی هایش را از بین برده اند و دیگر توانایی پرورش زنده جانی را ندارد یعنی از یک سرزمین با مشکلات فراوان اجتماعی دمیده شده ام و پرورش یافته ام.

او چو بلبل در چمن "فردوس گوش"

من به صحرا چون جرس گرم خروش

او همچو بلبل که در باغ و چمن و سبزه زار، نوای فردوس را می شنود. فردوس گوش به معنی کسی که نوای جنت را در ذهن دارد و نوا و هوای فردوس را همه می شنود ویا احساس آنرا در دل دارد و با آن پیوند خورده است.
من در صحرا و دشت همچو جرس و زنگی که در کاروان به سوی هدف و محل مقصود در حرکت اند با جوش و خروش برای رسیدن به آرزو و خواست قلبی خود در جوش و خروش به راه ادامه می دهم.

هردو دانای ضمیر کائنات

هردو پیغام حیات اندر ممات

هردوی ما آگاه و با خبر از ضمیر ،کنه، اسرار و رمز های کائنات هستیم . ما هردو با روش های مختلف، پیام حیات اندر ممات راباخود داریم.
حیات اندر ممات: اندیشمندان حیات و ممات را چنین تفسیر کرده اند: " حیات عبارت از آگاهی و شعور و ظهور و بروز؛ چنانچه حیات، حسی و معنوی می باشد. ممات نیز حسی و معنوی است و در هر مرتبه که اعتبار نمایی، حیات و ممات مقابل همدیگر قرار می گیرند." *(ض، ص:۴۲۳)*
اندیشمندان و عرفاء حیات و مرگ را در سه مرحله شناخته اند.
نوع اول حیات عبارت از تجلی نفس الهی به کمک وجودی انسان است. این حیات در مقابل ممات یا مرگ قرار دارد که در هر زمان بنابر اقتضای ذاتی انسان و دیگر موجودات زنده واقع می شود. این حیات منوط به زنده گی حسی و دنیایی است.
نوع دوم حیات عبارت از حیات قلبی جاودانی و ابدی است که بواسطه بیرون شدن از خصوصیت های نفسانی انسان است و به صفا و روشنایی قلبی رابطه دارد. افلاطون می گوید که مکان این حیات در عالم قدس و مرتبه تجرد است و این حیات مخصوص نوع آنان است.
نوع سوم حیات عبارت از حیات ابدی است "در برزخ های ملکوتی به حسب حال هر مرده ای(کماتموتون تبعثون) و این حیات در مقابل ممات اضطراری قرار دارد که عبارت از قطع تعلق روح است از بدن عنصری و انحلال طبیعت..." *(ض، ص:۴۲۷)*

مرگ نیز سه نوع ذکر شده است. یکی آنکه در هر لحظه و زمان به حسب اقتضای ذاتی به انسان واقع می شود و به حکم آیه شریفه (کُلُّ شیْءٍ هالِک).

نوع دوم مرگ یا ممات عبارت از مرگ اختیاری است که مخصوص نوع انسانی است و آن عبارت ازبین بردن هوای نفس و دوری نمودن از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی، مقتضای طبیعت و شهوات است. این نوع مرگ در اصطلاح عام عبارت از کشتن نفس انسان است.

نوع سوم مرگ یا ممات عبارت از مرگ اضطراری است که در انسان واقع می شود و عبارت از بیرون شدن روح و یا جدایی روح از بدن انسان است. این نوع مرگ شامل دیگر زنده جان ها نیز می شود.

اقبال ذکر حیات اندر ممات را در حالتی نموده است که روح انسان از بدن مجزا و تجرید شده و به زنده گی ابدی می پیوندد. او و گویته هردو پیام آور حیات اندر ممات اند که در پیام خداوندی و کتاب های مقدس از آن تذکر رفته است. زیرا دانشمندان غالباً به زنده شدن پس از مرگ عقیده دارند و گویند همانگونه که یک نیروی کامل مطلق(خداوند) به اجسام بی جان و عناصر و ماده های خاک و باد و آتش و آب در ساختار حیات انسانی توانایی و قدرتی تخلیقی دارد و ذکر حیات بعد از مرگ را نیز به انسان بشارت داده است و هم تفریق روح از بدن و پیوند به عالم ملکوتی، انسان را با اندیشه کوتاهی که در شناخت این عالم نامتناهی دارد به یقیین می آورد که حیات اندر ممات را بدون شک بپذیرد.

هردو خنجر صبح خند، آئینه فام

او برهنه من هنوز اندر نیام

هر دو همانند خنجر هستیم که همانند روشنی و خندهء صبح جلایش و درخشش داریم و همانند آیینه همه واقعیت های عینی را انعکاس می دهیم. او همانند یک خنجر برهنه و باز است که گفته هایش را به مردم رسانیده و پیامش در اذهان برنده و تیز هنوز وجود دارد و من تا هنوز همانند خنجری که در نیام یا پوش مانده باشد ، خود را بطور کامل ظاهر نساخته و اندیشه ام را نرسانده ام.

هردو گوهر ارجمند و تاب دار

زاده ی دریای ناپیدا کنار

هر دو همانند گوهر های ارجمند و با ارزشی هستم که تاب و درخشش دارد. ما هردو زاده یک سرچشمه و دریای هستیم که کناره های آن ادامه دارد و ناپیداست و کسی نمی تواند آخر این کناره را دریابد.

او ز شوخی در ته قلزم تپید

تا گریبان صدف را بر درید

او از مستی و شوخی در ته و اعماق این دریای اندیشهء خروشان تپید و رفت تا گریبان و یا چاک صدف و مروارید را بر درد. قلزم به معنی دریای بزرگ است . اما به طور کنایه به آسمان گفته می شود. دراین شعر به معنی دریای بزرگ است.

من به آغوش صدف تابم هنوز

در ضمیر بحر نایابم هنوز

اما من خودم تا هنوز در آغوش و کنار صدف درخشش دارم و در نهاد و ضمیر یک بحر نایاب قرار دارم.

آشنای من ز من بیگانه رفت

از خمستانم تهی پیمانه رفت

آشنا و دوست من از من بیگانه و ناآشنا برگشت و چیزی را من بعنوان تعارف نتوانستم به او بدهم و همچو یک مهمان و دوست با اعزاز از وی پذیرایی نمایم. آنچه من در توشه داشتم و در خمستانم بود او نتوانست در پیمانه اندیشه اش از آن بقدر یک پیمانه و یا پیاله هم برگیرد و تهی پیمانه از نزدم رفت.

من شکوه خسروی او را دهم

تخت کسری زیر پای او نهم

من می خواستم تا به او شکوه و جلال خسرو ی یا شاهی به او ببخشم و تخت کسری یکی از شاهان هخامنشی رازیر پای او نهم. کنایه از دادن حیثیت و عظمت بلند مرتبه است.

او حدیث دلبری خواهد ز من
رنگ و آب شاعری خواهد ز من

او حدیث و قصهء دلبری را از من می خواهد. دلبری به معنی محبوب و معشوق است. حدیث دلبری عبارت از حدیث عشق ومحبت است که اهل طریقت و عرفان به محبوب خود دارد. حدیث عشق و محبت بدون صدا وآوا بی نیاز است و همه با نگاه . رمز و در آرامش و سکوت با محبوب الهی در میان گذاشته میشود. در حدیث عشق زبان، قوم و نژاد اهمیتی ندارد. چنانچه حضرت حافظ می گوید:

یکی است ترکی و تازی دراین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

اقبال هم می گوید که گویته از من حدیث دلبری و عشق می خواهد و هم رنگ و آب شاعری یعنی طرز افاده و بیان ادبی و شعری را دراین حدیث از من می خواهد.

گویته زمانیکه به ادبیات دری آشنایی حاصل کرد و زبان حافظ را که زبان سچهء دری بود دانست، اهمیت ادبیات دری را با همه کنایات، تشبیهات و استعاراتش خیلی نازک خیالانه درک کرده بود و به همین خاطر او از اقبال رنگ و آب شاعری را نیز خواسته بود تا حدیث عشق را بدان زبان بیان کند و اظهار عشق و محبت والا به معشوق خود(خداوند) داشته باشد.

کم نظر بیتابی جانم ندید
آشکارم دید و پنهانم ندید

کسانیکه کم نظر اند و حقیقت زنده ی را با دیدهء اغماض نگریسته از حقایق می گذرند نمی توانند بیتابی و شور و سوز و درد جان مرا ببینند. آنان تنها آشکار و ظاهر مرا می نگرند و به باطن و پنهانم توجه ندارند و آنرا درست هم درک کرده نمی توانند.

فطرت من عشق را در بر گرفت

صحبت خاشاک و آتش در گرفت

فطرت یا سرشت و نهاد انسانی من، عشق را در بر یا آغوش خود گرفته است. پس وجود من از سوز و درد و ناله درلهیب عشق می سوزد و گفتار و صحبت های خاشاک یا معمولی را با خود به آتش می سوزد.

حق رموز ملک و دین بر من گشود

نقش غیر از پرده ی چشمم ربود

حق عبارت از وجود واحد مطلق (خداوند متعال) است. پس خداوند رموز و اسرار ملک و دین یعنی دنیا و روش و آئین طاعت را بر من باز کرد. مرا توانایی آن بخشید تا در سلسلهٔ اسرار ملک و دین آگاهی پیدا کنم و این رحمت الهی است بر بنده گان که در راه راست قدم برمی دارند و نیکوکار و ابرار اند. خداوند نقش غیر یا تصورات بیگانه و واهی را از دیدگاه من بیرون کشید. نقش غیر به معنی تصور و اندیشه های نا آشنا و بیگانه که مخالف حقیقت و درک انسان درباره توحید است.

برگ گل رنگین ز مضمون من است

مصرع من قطره ی خون من است

گلبرگ های یک غنچه که رنگین و دلکش و زیبا اند و رایحهء آن مشام انسان را معطر می سازد، همه از زیبایی کلام و مضمون من رنگ گرفته اند. کنایه: من آنقدر به حقیقت و سیر خلقت نازک فکرم و به آن توجه دارم که همه رنگینی این زیبایی را ابیات من بیشتر و رنگین تردر اندیشه انسان بازتاب پیدا نموده است.

و هر مصرع از ابیات شعر من همانند قطرات خون منست که می ریزم.یعنی خون دل می خورم و در پای این حقیقت وجودی قطرات خونم را در قالب مصرع ابیات شعر می ریزم.

تا نپنداری سخن دیوانگیست

در کمال این جنون فرزانه گیست

تا شما این تصور را نکنید که شاعری و سخن پردازی جنون و دیوانه گیست. بلکه بیانگر حقیقت انسان، اندیشه و جامعه است. اکثر مردم شعر و شاعری را به جنون و دیوانه گی که احساسات بر عقل غلبه می کند، می پندارند. اما شعری که با محتوی و پیام با الفاظ و کلمات زیبا ادبی و به شیوه هنری بیان گردد، در حقیقت این فن شعر گویی و یا جنون حد و مرز کمال ودرایت و هوشیاری است.

از هنر سرمایه دارم کرده اند

در دیار هند خوارم کرده اند

من با هنری که دارم، سرمایه بس بزرگ را اندوخته ام وهمین هنر مرا بیش از بیش سرمایه دار تر ساخته است. اما در سرزمین هند به آن ارزشی قایل نشده اند و مرا خوار و حقیر شمرده اند.

لاله و گل از نوایم بی نصیب

طایرم در گلستان خود غریب!

لاله و گل نوای و فریاد مرا نمی شنوند واز آن بی نصیب مانده اند. من همانند طایر و یا پرنده یی هستم که در گلستان خود و یا در کشور و سرزمین خود احساس غربت و بیگانه گی میکنم و کسی به من توجه ندارد و صدا و حرف مرا نمی شنوند .

بسکه گردون سفله و دون پرور است

وای بر مردی که صاحب جوهر است

از بسکه این گردون و دنیا سفله، فرومایه و پست پرور است که جوهر انسان که والاتر از مسایل مادی و دنیای است، ارزش در خود نگهداشتن انسانی را که صاحب جوهر است در خود ندارد وافسوس و وای بر چنین افراد و شخصیت های بلند و گران مایه.

دیده ئی از خسرو کیوان جناب

آفتاب ما توارت بالحجاب

خداوند دیدهء خسرو کیوان جناب دهد . خسرو به معنی پادشاه است. کیوان به معنی سیاره زحل است. خسرو کیوان جناب اینکه شحصیت والای پادشاه که در زحل به

کرسی شاهی نشسته است. کنایه از اندیشه بلند مرتبه الهی که در همه کائنات و زمین و آسمان قرار دارد.

و آفتاب ما به اساس آیه مبارکه: **فقال إنی اَحبَبتُ حُبَ الخیر عَن ذکرِ رَبی حتی توارَت بِالحِجَاب** *(گفت همانا من این اسپان را سخت دوست دارم، دوستی که ناشی از یاد پروردگارم است(زیرا که اسپ ها وسیله جهاد و عبادت اند) او سلیمان (ع) به اسپ ها نگاه می کرد تا آنکه از دیدگاه او در پردهء گرد و غبار پنهان شدند)* *(سوره ص،آیه ۳۲)*

آفتاب و روشنی و گرمی ما تا اینکه در پرده نهان شود و ازین دنیای فانی انسان فنا شود بر یاد و ذکر پروردگار خویش ادامه خواهد یافت.

ابطحی در دشت خویش از راه رفت

از دم او سوز الا الله رفت

اقبال دراین بخش به همه کشور های اسلامی و احوال آنان افسوس خورده و ماتم می کند و یگانه امیدواری اش افغانستان و افغان ها اند که با وصف از آنها در این مدحیه چنین سروده است:

ابطح یکی از نامهای وادی مکه مکرمه بوده و مراد از ابطحی اهل بادیه و یا وادی مکه است و آنگاه که اهل مکه راه درست و روشن را گذاشته روانه صحرای مجهول شدند . از دم آن سوز الا الله است.

مصریان افتاده در گرداب نیل

سست رگ تورانیان ژنده پیل

مردم مصردر همین بی خبری و عدم تحرک در گرداب و چرخش مواج دریای نیل افتاده و گیر مانده اند. و تورانیان با تن ها ی بزرگ و عظیم با رگ های سست شده و بی حرکت تلاش زنده گی می کنند.

آل عثمان در شکنج روزگار

مشرق و مغرب ز خونش لاله زار

آل عثمان یا سلسله خاندان شاهنشاهی عثمانی از جهت این بیخبری ها و عدم شناخت خودی و نداشتن تحرک اجتماعی در شکنجه روزگار افتاده اند و مشکلات فراوانی را تحمل نموده اند. در مشرق یا سرزمین ها عربی و مغرب سرزمین بالکان و در جنگ با اروپائیان خاصتاً انگلیس ها خون شان ریخته شده و تمام این سرزمین از خونشان لاله زار یا سرخ رنگ شده است.

عشق را آئین سلمانی نماند

خاک ایران ماند و ایرانی نماند

آئین سلمانی عبارت از روش سلمان فارس یکی از صحابه کرام در صدر اسلام است که با مشکلات اجتماعی زیادی به مبارزه پرداخت. این روش و عشقی را که سلمان فارسی در راه رسیدن به معبود خود داشت و این حرکتی را که در رسیدن به جامعه مرفه از خود ابراز نموده بود و در همان دورهٔ جاهلیت و برده گی احساس آزادی خواهی و حریت می نمود و دراین راه از خود شجاعت و درایت زیادی نشان داد و زمانی که در مدائن والی بود به اشاعه فرهنگ و علوم پرداخت. اقبال می گوید که همان آئین و روش سلمان، دیگر در بین ایرانی و یا فارس ها که این راه و روش را ادامه بدهد و حرکت داشته باشد، نمانده است اما خاک ایران یا فارس باقیمانده است.

سوز و ساز زندگی رفت از گلش

آن کهن آتش فسرد اندر دلش

سوز وشوق سرود و ساز زنده گی از بوستان و گل آرزو هایش بیرون رفت و این آتش دیرینه عشق و محبت در دلش فسرده شد و خاموش گردید.

مسلم هندی شکم را بنده یی

خودفروشی دل ز دین بر کنده یی

مسلمان سرزمین هند هم ازین ساز و شوق بی بهره مانده اند و به هوای نفس و شکم پرداخته و بنده و اسیر خواسته های مادی و نفسانی شده اند.آنان خود را در بدل حوایج دنیا و مادیات فروخته اند که رابطه دل را با دین خدشه دار ساخته و دربین دین و دل فاصله ایجاد کرده اند و نهایتاً دل را از دین برکنده و دور ساخته اند.

در مسلمان شان محبوبی نماند

خالد و فاروق و ایوبی نماند

در روش مسلمانی آنان، دیگر هدف، محبوب، مقصود و معشوقی وجود ندارد. آنان مسلمانان سنتی شده اند که اسلام را به عنوان یک عنعنه پذیرفته اند. دین در اندیشه آنان یک رسم و عادت شده و اندیشه مبارزه و توسعه اندیشه اسلامی را همچو دیگر بزرگمردان تاریخ اسلام چون خالد بن ولید، عمر فاروق و صلاح الدین ایوبی ندارند.

ای ترا فطرت ضمیر پاک داد

از غم دین سینه ی صد چاک داد

اقبال خطاب به امان الله خان شاه افغانستان می گوید: که خداوند به تو فطرت و ضمیر اندیشهء پاک داده است تا در راه آزادی و رفاه افغانستان سعی نمایی. سینه ء تو از غم دین و آئین ملت صد چاک است و بی ریایی تو برای خدمت به دین و دولت آماده هر گونه مبارزه است.

تازه کن آئین صدیق و عمر

چون صبا بر لاله ی صحرا گذر

تو باید روش های دینداری و مردم داری دو خلیفه صدر اسلام حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر فاروق (رض) را دوباره تازه و احیاء کنی و همچو باد صبا که بر لاله های صحرا نوازشگر و آرام می وزد، تو هم برای مردم افغانستان که همچو لاله های صحرا خوشرنگ و خوش معطر در سراسر کوه و دشت و دمن افغانستان روئیده اند، همچو باد صبا نوازشگرانه و آرام بوزی و عطرشجاعت و عملکرد های مردم را به دیگران برسانی.

ملت آواره ی کوه و دمن

در رگ او خون شیران موج زن

ملت آواره اطلاق به ملت افغانستان است که با وسعت و بزرگی و اقوام و نژاد های متفاوت که دارد، در کوه ها و دشت و دامنه های وادی ها زنده گی دارند. افغان ها قوم شجاع، دلاور، عزتمند و باغیرتی اند که با اتکا به نوامیس ملی، حقوق دینی و رسم و

عنعنات تاریخی خود پابرجا بوده و در رگ های آنان خون شیران با غیرت و زورمند، موج میزند.

زیرک و روئین تن و روشن جبین

چشم او با جره بازان تیزبین

اقبال صفات برجسته افغان ها را برگزیده می گوید که : ملت افغان زیرک و هوشیار است و با متانت و وقار و با فراست و هوشیاری قدم برمی دارند.

روئین تن به معنی قوی و پر زور، کسی که بدن محکم و نیرومند دارد، کسی که تیغ شمشیر بر بدنش اثر کاری ندارد و او را زخمی نمی سازد. روئین تن در تاریخ افغانستان به اسفندیار یکی از پهلوانان و اساطیر قدیم آریانا است. افغان ها تا کنون این صفت روئین تن را دارند.

روشن جبین صفت برازندهء افغان هاست که با گشاده رویی و عزت از مهمان پذیرایی می کنند. افغان ها مهمان نواز اند و جبین گشاده و روشن دارند. دربرابر مهمان شادمان اند و از او استقبال و پذیرایی می کنند.

چشم افغان ها همانند جره بازان تیز بین است و از دور هدف و صید را شناسایی میکنند.

قسمت خود از جهان نایافته

کوکب تقدیر او نا تافته

تا هنوز افغان ها قسمت و نصیب خویش را که دراین جهان به آنها داده شده است درنیافته اند و از آن بدور نگهداشته شده اند. آزادی و حقوق انسانی را که دگر ملت ها بهره مند اند تا هنوزنتوانسته اند بدست آرند. تا هنوز کوکب تقدیر یا ستاره بخت آنان در آسمان و در بین ستاره گان دیگر ملت ها ناتافته و بدون روشنی باقیمانده است

در قهستان خلوتی ورزیده یی

رستخیز زندگی نادیده یی

قهستان به معنی سرزمین کوهستانی که به افغانستان کشور کوهستان و دره ها اطلاق می شود.تو در سرزمین کوهستان، خلوت گزیده ای. اما رستاخیز و یا اینده پر ماجرا و انقلابی این سرزمین را تا هنوز ندیده ای.

جان تو بر محنت پیهم صبور
کوش در تهذیب افغان غیور

جان و تن تو همیشه باید در برابر غم، درد و محنت که در این شرایط و کشور به میان می آید، صبور و پایدار باشد. در چنین شرایطی باید تو برای تهذیب و اصلاح جامعه، برای نوآوری و سوق و اداره افغانستان غیور و با شهامت دست همت داده و کوشا باشید.

تا ز صدیقان این امت شوی
بهر دین سرمایه ی قوت شوی

زمانی که تو دراین راستا سعی و کوشش کنی، از جمله دوستان و صدیقان ملت افغانستان شمرده شده و رهبری که برای ملت باشد، محبوب همیشه گی خواهد بود. و تو باید برای اشاعه و غنای دین و فرهنگ اسلامی منحیث یک سرمایه بزرگ موقعیتی داشته باش که دین را قوت و ارزش بیشتر در جامعه بدهی.

زندگی جهد است استحقاق نیست
جز به علم انفس و آفاق نیست

اقبال به امان الله خان توصیهء ایجاد یک نظام مردمی را کرده و او را متوجه نکات اساسی زنده گی در امور کشور می سازد:

زنده گی سعی و کوشش است، زنده گی یک سهمیه و استحقاق انسان بشمار نمی رود که با دریافت این سهمیه باید زنده باشد بلکه او برای شناخت خود و جامعه و ایجاد جامعهء متمدن و مرفه در رابطه انسان با معنویات، سعی و کوشش کند.

زنده گی به جز از علم (انفس و آفاق) چیزی بیشتری نیست. تجلی خداوند(ج) در انفس و آفاق یکی از بحث های عرفانی و فلسفی شناخت خودی و توحید و یگانه گی اوست.

انفس: جمع نفس، یا دم. در مجموع به همه اشیاإی خلقت که حیات و جان دارند که شامل نباتات، حیوانات و انسان و حتی در عرفان به همه اشیاء که خود در درون خود به یک حرکت خودی مشغول اند.

آفاق: جمع افق، کرانه های آسمان ، کشور ها.

انفس و آفاق در عرفان به زمین و آسمان گفته می شود.. در قرآن عظیم اشأن آمده است: سَنُرِیهم ایتنا فیّ الآفاقِ وَ فِی اَنفُسِهم حَتی یَتَبَیَنَ لَهم اَنَهُ الحَق *(زود است که بنمایانمشان نشانه های خویش را در سراسر گیتی و در درون جان ایشان تا روشن شود برای ایشان که او حق است) (سوره فصلت، آیه۵۳)*

"علم انفس همچون آفرینش دستگاه های مختلف جسم انسان و نظامی که بر ساختمان حیرت انگیز مغز و حرکات منظم قلب و عروق و بافتها و استخوان ها و نطفه و پرورش جنین در رحم مادران و از آن بالاتر اسرار و شگفتی های روح انسان می باشد..

علم آفاق همچون آفرینش آفتاب، ماه و ستارگان با نظام دقیق و درستی که به همه آنها حاکم است و آفرینش انواع جانداران و گیاهان و کوهها و دریا ها با عجایب و شگفتی های بی شمارش و موجودات گوناگون اسرار آمیزش که هر زمان اسرار تازه یی از خلقت آنها کشف می شود و هریک آیت و نشانه است بر حقانیت ذات پاک خداوند."

(ک، جلد بیستم، ص ۳۳۰)

اقبال می گوید که زنده گی به جز با علم انفس و آفاق به چیز دیگری نمی تواند بدست آید و یا باشد.

گفت حکمت را خدا خیر کثیر

هر کجا این خیر را بینی بگیر

این بیت را اقبال به اساس آیه شریفه آورده است که

خداوند متعال می فرماید: و مَن یوت الحکمه فقد أوتی خیرا کثیرا *(و آن کس که حکمت داده شد مسلماً داده شده است خیر بسیار) (سوره البقره، آیه ۲۶۹)*

فعسی ان تکرهوا شیئاً و یجعل الله فیه خیراً کثیرا *(چه بسا چیزی راناخوش می دارید در حالیکه خداوند قرار می دهد در آن خیر بسیار) (سوره النساء، آیه ۱۹)*

سید کل، صاحب ام الکتاب
پردگیها بر ضمیرش بی حجاب

سید کل: سید به معنی سرور، بزرگ و مهتر است. دراینجا منظور از سید کل لقبی از سید المرسلین حضرت محمد مصطفی(ص) است. همچنان پیامبر اسلام را با القاب چون سید الابرار، سید الآفاق،سید الانام، سید البشر و سید الانبیاء نیز خوانده اند.

ام الکتاب عبارت از اصل کتاب، لوح محفوظ یا تمام قرآن عظیم الشأن است. در اصطلاح عرفان ام الکتاب را عقل اول دانسته اند که از دیدگاه عدهء از دانشمندان و عرفا، مرتبهء وحدت است. یکعده" ام الکتاب" را نور محمدی می داند. یکی از نامهای سورهء فاتحه نیز ام الکتاب است

دراین ابیات توصیف و مرتبه سید المرسلین وسید کل حضرت محمد (ص) است که به عنوان صاحب مادر کتاب (قرآن عظیم) و علم و حکمتی راکه خداوندبه او داده است و تمام پرده گی ها و ابهام و پوشیده گی ها جهان خلقت در ضمیر و اندیشه و تفکرش بی حجاب و بی پرده است. یعنی او به رمز ها و اسرار جهان خلق آگاهست و چیزی بر او پوشیده نیست.

گرچه عین ذات را بی پرده دید
رب زدنی از زبان او چکید

ذات: به معنی مالک و صاحب، نفس، عین ، جوهر و حقیقت چیزی. که منسوب به خداوند متعال است. گرچه پیامبر ما خود تجلی ذات را بدون حجاب و پوشیده گی دریافت و دید. اما با آنهم کلمهء "رب زدنی" بر زبان او جاری شد.

رب زدنی: و قُل ربِ زدنی عِلماً *(و دائم بگو پروردگارا بر علم من بیفزا)* *(سوره ط. آیه ۱۱۴)*

ظهور جمله اسمأ و صفات الهی در نشأه انسانی به حصول پیوسته است و اسماء و صفات الهی در آیینه حقیقت انسانی منعکس شده و ازین جهت ملائکه به انسان سجده کرده است. یعنی نهایت تفکر انسان به تحیر انجامیده است که حاصل تجلیات ذاتی و صفات الهی و بارقه های او از اسمأی نامتناهی است... *(ض،ص ۲۸۵ .)*

باآنکه پیامبر (ص) نور ذات الهی را بدون پوشیده گی و حجاب دید. اما با آنهم کلمه (رب زدنی) یعنی ای پروردگار بر علم من بیفزا تا ترا بیشتر درک کنم و عبادت نمایم، جاری شد.

علم اشیا علم الاسماستی

هم عصا و هم ید بیضاستی

علم اشیا عبارت از کثرات عالم است. یعنی آنچه که در جهان خلقت انسان می بیند و درک می کند. از دیدگاه عرفا علم اشیا به حقیقت عدم است و اصل اشیا حق است. زیرا اصل هر چیز در حقیقت هستی ذات پروردگار است.

علم الاشیاء : به معنی لغوی علم طبیعی، تاریخ طبیعی و شناختن چیز ها است.

اشیا عبارت از مظاهر قدرت خداوندی است و خلقت اشیا ناشی از مفاهیم اسماء خداوند است و از آنرو علم اشیا منجر میشود به علم اسماء. *(دکتور سیرت)*

علم اسماً عبارت از عالم صفات خداوند (ج) است.زیرا هر نسبتی منسوب به صفتی است و هر صفتی را اسمی است که منوط به ذات پروردگار می شود. (اسماء و صفات فرق دارد و هر کدام ایمان جداگانه یعنی ایمان به اسماء و ایمان به صفات را ایجاب میکند)*(دکتور سیرت)*

ید بیضا: به معنی لغوی عبارت از دست سپید و روشن است. کنایاً به دست حضرت موسی(ع) که هر وقتی دست هایش را دربغل می داشت و بعداً آنرا بیرون می آورد، نور و روشنی از آن می جهید. همچنان ید بیضا را مجازاً به معنی کرامت و برتری یک کار می گویند که بطور عادی صورت نمی پذیرد.

دراین ابیات به امان الله خان می گوید که تمام علم اشیا را می دانی که همه صفات و تجلی ذات الهی در آن نهفته است و به کنه خلقت باید پی ببرید. یعنی هم مانند عصا باشید و هم یدبیضا که عصا را با نور و پیامی که حضرت موسی داشت و کرامتی که خداوند داده بود ازین عصا برای جامعه استفاده می برد. تو هم با قدرتی که اکنون در افغانستان داری همانند عصای در دست باید ابتکار عملی هم در راه ایجاد جامعه سالم داشته باشید.

علم اشیا داد مغرب را فروغ

حکمت او ماست می بندد ز دوغ

زیرا علم اشیا یا علوم طبیعی برای کشور پیشرفته غرب فروغ و تابنده گی و پیشرفت را داد. آنان از علم اشیا همانند عصا استفاده کرده و اندیشه ایشان همانند یدبیضا دراستفاده از علم اشیا، جامعه غرب را فروغ و پیشرفت داد.

حکمت و درایت آنان اکنون می تواند که حتی از دوغ، ماست را مایه کرده و ببندند.

جان ما را لذت احساس نیست

خاک ره جز ریزه ی الماس نیست

ما در حقیقت از جان و روان خود که خداوند به ما بخشیده ، بطور درست استفاده ننموده ایم و لذت احساس و درک خود را در این جامعه از دست داده ایم . جان ما باید لذت امیال و احساس و عواطف و عشق ما باشد.

خاکی را که ما بالایش راه می میرویم در حقیقت ریزه های الماس اند ولی در نظر ما ناچیز جلوه کرده بالایش بی توجه راه می رویم. زنده گی و جان انسان نیز بسیار با ارزش و والاست . اما انسان ناآگاه عمر خود را بیهوده صرف نموده و جان ایشان بدون لذت احساس است.

علم و دولت نظم کار ملت است

علم و دولت اعتبار ملت است

دراین ابیات اقبال متوجه امان الله خان شده و صراحتاً می گوید:

علم و دانش و دانایی در کار ها از یکسو، دولت و اداره و نظم و کارفرمایی از جانب دیگر، دو بُعد اساسی ساختار یک ملت و جامعه مرفه و پیشرفته است.

هرگاه ایندو اصل در نظام یک دولت برقرار شود، اعتبار و محبوبیت حکمران و کار فرما و یا پادشاه در بین ملت بیشتر شده و نظام مردمی جای نظام استبدادی را خواهد گرفت.

پس تو باید به این دو اساس، قاعده و بنیاد دولت را در افغانستان بگذاری.

آن یکی از سینه ی احرار گیر

وان دگر از سینه ی کهسار گیر

آن یکی که عبارت از علم و دانش است، باید از اندیشه و تفکر نیکوکاران و ابرار و استفاده از نیروی مؤلد روشنفکری بدست بیاوری. زیرا علما و دانشمندان یک جامعه، ابرار و نیکوکاران جامعه و ملت اند.

و آن دگر که عبارت از دولت داری و اداره و نظم اجتماعی جامعه و ساختار نظام مردمی است، تو باید ازسینه کهسار بدست بیاوری. سینه کهسار کنایتاً عبارت از مردم شجاع و با شهامت افغانستان است که با حس آزادی و وطن دوستی در کوهپایه های افغانستان طی تاریخ ایستاده گی نموده اند وبه مبارزه و مقاومت پرداخته اند . این مردم سلحشور و آزاده می تواند نظام دولتی ترا مستحکم و پایدار نگه دارند و تو نباید از سینه کهسار و مردم این سرزمین جدا فکر کنی و به تنهایی و بدون پشتوانهء مردمی قدم بگذاری. تو نباید آرمان و تفکر و آرزو های مردم کهسار را زیر پا بگذاری. اگر سینه کهسار را با خود نداشته باشی، در تحکیم دولت ناکام خواهی ماند.

دشنه زن در پیکر این کائنات

در شکم دارد گهر چون سومنات

دشنه در پیکر کائنات زدن به معنی شکافتن و تحقیق و کار و زحمت کشی در علم اشیا و یا در جهان خلقت که خداوند آنرا برای تکامل علم انسان قرار داده است، می باشد.

تو باید همانند کشور های پیشرفته باید در پیکر این کائنات به اندوختن علم و تحقیق و بررسی در ایجاد تکامل، پیشرفت و توسعه کشور برداری. زیرا این جهان کائنات همانند بت سومنات که پر از جواهر و زیورات و اشیأی قیمتی بود، در خود جوهر های گرانبهای دارد که هر قدر شگافته شود، انسان بهتر و بیشتر از آن بهره برداری می تواند.

پس خداوند (ج) این کائنات را برای انسان گذاشته تا در مورد آن تحقیق و بهره برداری کند و جامعه را تکامل بخشیده و به پیشرفت های زیادی نائل گردد.

لعل ناب اندر بدخشان تو هست

برق سینا در قهستان تو است

لعل ناب یا نایاب عبارت از همان لعل و یاقوت بدخشان است که در دیگر نقاط جهان نیست. کنایتاً لعل بدخشان مراد از همه معادن و امکانات مادی و اقلیم و سرزمین بارور و پر برکتی را که خداوند به افغانستان بخشیده که در دیگر نقاط جهان نیست.

برق سینا عبارت از همان نور الهی که در کوه طور برای موسی (ع) تایید و همه را روشن کرد. چنین نور امید بخش نیز در قهستان و یا کوهسار های افغانستان وجود دارد که برای بهره برداری و پیشرفت این کشور مؤثر است.

قهستان: عبارت از کوهستان یا سرزمین کوهسار که مجازاً علامه اقبال این کلمه را برای کشور افغانستان سروده و این خطه را سرزمین کوهسار و یا قهستان نامیده است.

کشور محکم اساسی بایدت

دیده ی مردم شناسی بایدت

ای شاه! برای تو که به استرداد استقلال دست یافته و از زیر سیطرهء اجانب خود را رهانیدی، یک کشور مستحکم واساسی ضرورت است. تو باید ساختار های اساس ی و بنیاد کشوری ات را تشکیل کنی.

همچنان تو باید دیده و تفکر مردم شناسی داشته باشی و از مشاوره و نظریات مردم و شورا نباید بیرون قدم بگذاری. تو باید اساس و بنیاد های دین، و فرهنگ خود را مدنظر بگیری و مطابق به تاریخ و عنعنات کشور و با مشاوره مردم خود در ایجاد و استحکام دولت و کشورت سعی نمایی.

ای بسا آدم که ابلیسی کند

ای بسا شیطان که ادریسی کند

توباید در جامعه دقیق و تیز بین باشی. زیرا بعضی اوقات آدم های هستند که از جاده انسانیت بیرون رفته و ره شیطان را می پیمایند و کار ابلیسی را در پیش می گیرند. در بین مردم تفرقه ایجاد کرده، با حیله و تکبر و با حسادت و بدبینی سعی می کنندکه نظام ترا

براندازند و در بین مردم بدبینی ایجاد کرده همه را مخالف تو سازند و از عوامل دینی و فرهنگی استفاده برده علیه تو توطئه چینند.

ای بسا که گاهی شیطان و یا دشمن،که از ره نفاق و تظاهر چهرهء حضرت ادریس (ع, را بخود می گیرد و ازین طریق می خواهد خود را در جامعه جا زند.

این دوعامل همیشه در جامعه جریان دارد و در جهان سیاست و اداره، رهبران و حکمروایان باید، خود دقیق بیاندیشند و با خوبی و بدی انسان های خوب و بد، با دوستان و دشمنان، از طریق مفاهمه و مذاکره و تفاهم با تأمل و دوراندیشی به پیش روند و مصلحت کار مملکت خویش را خود پایه گذاری کنند.

تو هم در تشخیص این عوامل باید تیزبین و مصلحت اندیش باشی و از احساسات دوری جسته ، طریقی را انتخاب کنی که مصلحت دین و مردم و وطن تو است.

رنگ او نیرنگ و، بود او نبود

اندرون او چو داغ لاله دود

چهره و رنگ چنین اشخاصی که آدم اند و ابلیسی می کنند و یا شیطان اند ادریسی می نمایند، نیرنگ و فریب است. این افراد در جامعه از حیله و فریب کار می گیرند و بودن ایشان باعث نبودن و لغزش دیگران و جامعه سالم است.

در نهاد و اندرون چنین اشخاص بجای داغ و درد و رنج جامعه، دود نهفته است که به زودی بیرون می رود و جامعه را تیره و تار می سازد.

پاکباز و کعبتین او دغل

ریمن و غدر و نفاق اندر بغل

پاکباز: کسانی که در عملکرد های خود در جامعه صادق اند و دروغ و غدر و خیانت را پیشه ندارند.

کعبتین: به معنی دو تاس که در بازی نرد به کار برده می شود. نرد بازی معروفی است که همانند شطرنج در قدیم رواج داشته و متشکل از پانزده مهره سفید و پانزده مهره سیاه است. و دو مهره دیگر که متشکل از کعبتین یا دانه های شش جهته است.در بازی های امروزی کعبتی دانه های کمسایی را گویند.

ریمن: به معنی آلوده به چرک و کثافت. مجازاً اشخاصی که به گناه آلوده اند. جامعه را به بازی قماری تشبیه نموده است. یکی پاکباز است و دیگر دغل و دروغگو و کعبتین نیز در این میان است. اما فضای این قمار در حقیقت آلوده شدن به گناه و غدر و چپاول گری و نفاق است که کسانی که برگزار کننده این قمار اند، در بغل و نهاد خود دارند. پس اشخاص پاکباز با کعبتین و دغل کاران نمی تواند بازی را ببرد.

در نگر ای خسرو صاحب نظر

نیست هر سنگی که می تابد گهر

ای پادشاه خسرو صفت، ای صاحب نظر ، ای شاه امان الله! خود درخود نگر و توجه کن. خوب و بد را از هم خوب تشخیص بده. تصور نکن که هرسنگی پر گهر است و تابنده گی دارد، سنگ پر گهر را از میان سنگ ها انتخاب کن تابرای نظام تو و آینده افغانستان مؤثر بیافتد. منظور از انتخاب سنگ، اشخاص و افراد کارمند دولت است که باید افراد شایسته و اهل کار باشند.

مرشد رومی حکیم پاکزاد

سر مرگ و زندگی برما گشاد

تو باید از مرشد ما حضرت مولانا جلال الدین رومی بلخی که حکیم و دانای پاکزاد و نیک صفت است بیآموزی. او برای ما راز و سر مرگ و زنده گی را چنین آموخته است که گفته:

"هر هلاک امت پیشین که بود
زانکه بر جندل گمان بردند عود"

کسانی از بنده گان وامت پیامبر به هلاکت و نیستی رسیده اند که خوب و بد را خوب تشخیص نداده اند. آنان بر سنگ و صخره سخت و بی همه چیز، گمان چوب عود را که از خود روشنی و خوشبویی میدهد، تصور کرده اند.

سروری در دین ما خدمت گری است

عدل فاروقی و فقر حیدری است

در دین اسلام سروری و حکمروایی و پادشاهی به معنی خدمت گزاری به مردم و در خدمت مردم بودن است. دراین نظام باید عدالت حضرت عمر فاروق(رض) و قناعت و تحمل شهامت و کاربرد و شجاعت حضرت علی حیدر(رض) را مدنظر باید گرفت.

در هجوم کار های ملک و دین

با دل خود یک نفس خلوت گزین

تو باید در تمام امور مملکتی که یکسره ترا در برگرفته است و هجوم آورده است و کار های فکری و اجتماعی مملکت و دین را باید با تعمق و تفکر راه گشایی کنی. یکبار باخود بنشینی و با تعقل و با نفس و وجدان خویش خلوت کرده، وجدان خود را قاضی عملکرد های خود برای آینده افغانستان بساز و در باره امور مملکت داری فکر کن که چه باید انجام دهی و از چه کار های بایستی جلوگیری کنی.

هر که یکدم در کمین خود نشست

هیچ نخچیر از کمند او نجست

هر حاکم و قائدی که یکبار با خود ننشیند و تفکر نکند که اکنون در منصبهء قدرت است به مردم خود چه باید انجام دهد و چه پیامی برای ملت و آینده کشور خود داشته باشد. پس او خود باید در کمین نشیند که چگونه مقاصد خود رابه صید خود کشاند. آیا او می تواند که صید و نخچیر خود را در کمند و دام افگند و هدف خود را برآورد و به مقاصد اصلی دولت و نظام خود برسد.

در قبای خسروی درویش زی

دیده بیدار و خدا اندیش زی

تو باید در قبا و لباس پادشاهی و خسروی که در تن داری و زنده گی فاخر که خداوند نصیب ات کرده است، باید خصلت درویشی و تواضع را داشته و با مردم زنده گی کنی و در ذکر مراقبت و حضور خداوند باشی.

تیز بین و دیدهء بیدار داشته باش و از همه امور آگاهی حاصل کرده و خدا اندیش و متقی باش ودر هر کار اوامر خداوند و سنت پیامبر(ص) را مدنظر بگیر و مطابق دستورات الهی عمل کن.

قائد ملت شهنشاه مراد

تیغ او را برق و تندر خانه زاد

تو اکنون بعد از آزادی و استقلال افغانستان، قائد ملت و شهنشاه مورد قبول و مراد اصلی ملت استی. اکنون شمشیر و تیغ تو جهنده و برق و تندری دارد که در درون خانه زاده شده و با شمشیر مردمی به قدرت رسیده یی و ملت از تو جانبداری کرده است. پس با پشتیبانی ملت باید مطابق وخواست ملت رفتار کنی.

هم فقیری هم شه گردون فری

اردشـــیری با روان بـــوذری

تو هم درویش و فقیری و هم پادشاه و حاکم گردون فر.

گردون فر: به معنی کسی که شأن و شوکت آسمانی داشته باشد. یعنی رفعت و برازنده گی و پرتو تو با فروغ و در چرخ گردون و آسمان در پرواز است.

اردشیر: ارد در لغت به معنی فرشته زردتشتی که نگهبان مال و آرزو های مردم بود. شیر در زبان اوستایی و دری به معنی شاه و شهریار و پادشاه آمده است. کلمهء اردشیر در شاهنامه فردوسی به تکرار آمده و چندین پادشاه آریایی در دوره های زردتشتی در این سرزمین حکم رانده اند. در مجموع کلمه اردشیر به کسانی اطلاق می شود که شاه با تجربه و عادل بوده و با مردم روابط نیکو داشته و سلطهء قدرتش فرامرز بوده است.

بوذر: ابوذر غفاری یک از صحابه کرام که در نشر اسلام و دفاع از فقراء و بینوایان و ساختار جامعه عدل انسانی مبارزه و تلاش زیادی نموده است.

غرق بودش در زره بالا و دوش

در میان سینه دل موئینه پوش

بالا و دوش به معنی سر و تن است که وجود پادشاهان درلباس رسمی پر از زره بوده و سرو تن شان پوشیده است تا در برابر هر خطر، آسیبی به او نرسد. او هم از جمله شاهان زره پوشیده است.

موئینه پوش: درویشانی که در فقر زنده گی دارند و جز نمد و یل، لباس پشمی چیزی دیگری ندارندوپشمینه پوشان و فقیر های بی بضاعت.
اما در میان دل و از نهاد موئینه پوش اند. مجازاً پادشاهانی که خصلت درویشی و فقیر پروری دارند.

آن مسلمانان که میری کرده اند

در شهنشاهی فقیری کرده اند

آن افراد که واقعاً مسلمان بوده اند و به پادشاهی و مدارج بالای دولتی رسیده اند و زنده گی در پادشاهی گذرانیده اند، شخصیت های اند که در هنگام شهنشاهی، خصلت فقیری و مردم دوستی داشته اند و با همه طبقات جامعه خود را یکی دانسته و از مردم نبریده اند و با خواسته های مردم ساخته اند.

در امارت فقر را افزوده اند

مثل سلمان در مدائن بوده اند

در امارت و حکمرانی که غالباًتشریفات و تجمل و فخر فروشی دیده می شود، حکمرانان مسلمان، فقر و درویشی و ملت پروری را نیز افزوده اند. همانند سلمان فارس یکی از صحابهء کرام که در مدائن حکمران بود و حیطه و تسلط قدرت خویش با مردم فقیر و بی بضاعت توزیع میکرد و با مردم چگونه خوش رفتار بود.

حکمرانی بود و سامانی نداشت

دست او جز تیغ و قرآنی نداشت

او حکمرانی بود که دبدبه و شأن و شوکت دیگر شاهان را نداشت و فقیر میزیست و با همهء مردم در مفاهمه و شورا می بود.
تیغ دراینجا به معنی کار برد و عمل سازنده و قاطع انجام دادن است.
او با خود قانون قرآن را داشت و در جامعه عملی می کرد و تیغ وعملکرد بران و تیز داشت که در جامعه و مردم تحقق می بخشید.

هر که عشق مصطفی سامان اوست

بحر و بر در گوشه ی دامان اوست

کسانی که عشق و محبت حضرت رسول خدا را در دل می پروراند و به دساتیر و عملکرد های او عمل می کند، به یقیین که کار او همیشه سرو سامان داشته، و مدارج عالی و موفقیت را می پیمایند.

او بحر وبر، آب و خشکه، شرق و غرب، فقیر و غنی را در آغوش خود می کشید و در حیطهء قدرت خود داشت. او از محبوبیت قاطبه مردم برخوردار بود

سوز صدیق و علی از حق طلب

ذره ئی عشق نبی از حق طلب

ای شاه امان الله!

تو باید سوز و درد و احساس حضرت ابوبکر صدیق و حضرت علی را که خداوند به آنها عنایت فرموده، از جناب حق تعالی برای خود درخواست و مسألت نمایی. تا ترا باری تعالی همانند این شخصیت های برازنده تاریخ پر احساس و پرسوز بدر آرد.

تو از خداوند استدعا کن تا ذره یی از عشق خاتم الانبیاء حضرت محمد (ص) را در دل تو جا دهد تا مطابق دساتیر محمدی در جامعه افغانستان عمل کنی.

زانکه ملت را حیات از عشق اوست

برگ و ساز کائنات از عشق اوست

تو باید بدانی که همان ملت های مسلمان حیات و بقا پیدا می کنند که عشق و سوز محمدی را انتخاب نموده اند و مطابق دساتیر اسلام و شریعت محمدی عمل کرده اند.

در حقیقت ساز و برگ کائنات، یا تحول و تکوین جهان خلقت از عشق و سوز و محبت به خداوند ساخته شده و تشکل گرفته است.

جلوه ی بی پرده ی او وا نمود

جوهر پنهان که بود اندر وجود

جلوهء بی پرده: به معنی روشنای و نمایی که روشنی بخش بودو در حجاب و پرده گی ها قرار نداشت. یعنی پیام او پیام روشن و باز به انسان بود و همه را در راه تعالی و بهبود جامعه و روابط انسانی و خداشناسی دعوت کرده بود. قانون اسلام ، قانون مدنی و اجتماعی بود که

برای توسعه و تمدن بشر، برای ایجاد عدالت اجتماعی و ساختار جامعه مرفه بود. این جلوه ها را بی پرده بیان داشت.
پیامبر (ص) همانند یک جوهر پنهانی بود که در وحدت الوجود پنهان بود. پیام خاتم الانبیا، صبغه اجتماعی و رفاه و خوشبختی انسان ها را داشت.

روح را جز عشق او آرام نیست
عشق او روزیست کو را شام نیست

همان روح و روان انسان مسوول و با وجدان قرار و آرام خواهد گرفت که با عملکرد ها و دساتیر قرآن و اسلام عشق داشته باشد و از او تابیعت کند. هرگاه روح انسانی عشق ومحبت پیامبر اکرم را در دل پروراند،وجدانش برای همیشه آرام و قرار جاودانه می گیرد.
عشق پیامبر(ص) همانند روز روشن و پرنور است که شام و تاریکی در پی ندارد.

خیز و اندر گردش آور جام عشق
در قهستان تازه کن پیغام عشق

(د، پیام مشرق، ر: ص۱۹۲ -۱۸۹.)

ای شاه!
برخیز و بپا شو . ابتکار عمل را بدست بگیر و دست بکار شو و جام عشق را به گردش درآور. پیام این دوستی را در جامعه افغانستان تحقق ببخش و در قهستان یا سرزمین کوهسار(افغانستان)، پیام عشق را دوباره تازه و در جامعه احیاء کن.

آشنایی اقبال و محمد نادر شاه

سرشک دیده ء نادر به داغِ لاله نشان

چنان که آتش او را دگر فرو نه نشان

(ص، ص ۱۲۸.)

محمد نادر شاه قبل ازینکه به قدرت سیاسی افغانستان دست یابد با محمد اقبال رابطهء دوستی و موؤدت داشت و از طریق مکاتبات این روابط را نگهداشته بود. سید سلیمان ندوی در "سفر نامه افغانستان" می نگارد: "..... به گفته اقبال، نادر خان نیمه پنجابی بود، زیرا محل تولد پدرش سردار محمد یوسف خان در لاهور بود و در همانجا اقامت گزید" (ث، ص ٦٢.) نادر شاه تحصیلات خود را در "دیره دون" به پایان رسانیده بود و به زبان اردو فصیح و روان صحبت می کرد و با محمد اقبال در زمانیکه او منحیث جنرال نظامی و بعداً بحیث سفیر افغانستان در پاریس در دوره زمامداری سلطنت امان الله خان کار می کرد، روابط کتبی داشت.

اقبال برای اولین بار(۱۳۰۸ش/1929م.) محمد نادر را در ایستگاه قطار آهن لاهور- زمانیکه او از پاریس برگشته و راهی افغانستان بود - ملاقات کرد . جنرال محمد نادر می خواست با همکاری برادرانش برای سرکوبی حکومت حبیب الله مشهور به بچه سقاو از طریق هند داخل افغانستان شود. محمد اقبال دراین بازدید نگرانی خود را نسبت به اوضاع افغانستان ابراز داشته و در مورد اهداف توسعه طلبی انگلیس و روس در افغانستان سخن گفت.

در اولین برخورد محمد نادر شاه به اقبال به رسم شوخی و مزاح گفت: " من فکر می کردم شما یک بزرگوار با ریش دراز و قبا و عمامه هستید. اقبال هم به شوخی گفت: منهم تصور می کردم که شما یک پهلوان قوی هیکل باشید. ولی نه این شاعر اسلام آنطور که نادر شاه فکر می کرد بود و نه تصویری که اقبال در ذهن خود داشت درباره غازی اسلام نادر شاه، صدق میکرد." *(ج، ص۷۰۴)*

روایت دیگری نیز گوید که اقبال به نادر شاه مقدار ده هزار روپیه کمک کرد تا در احیاءی آرامش و صلح در افغانستان به مصرف رساند. نادر شاه قبول نکرد وبا اصرار اقبال، نادر شاه گفت هر وقت احتیاج به پول پیدا کردم از شما تقاضا خواهم کرد. ولی نادر شاه تا پایان حیاتش احتیاجی به آن پول پیدا نکرد. *(ج، ص۴۴۲)*

دکتور جاوید اقبال فرزند علامه اقبال می نویسد: "نادر شاه از هندوستانی ها خواسته بود، هر کمکی از دستشان بر می آید، برای بهبود وضع مردم افغانستان انجام دهند. اقبال از جیب خود پنجصد روپیه به وی داده بود که نادر شاه او را پس داد. بعد ها اقبال از راه های مختلف به او کمک کرد. سپس صندوق هلال احمر نادر را باز کرد و به منظور جمع آوری اعانه در جهت کمک مالی به آنها جلسه های نیز تشکیل داد. اقبال تمام این کار ها را به این دلیل انجام داد که از نظر وی، آرامش در افغانستان برای آزادی مسلمانان هند و بقای آسیای میانه شدیداً لازم بود." (ج، ص ۷۰۵)

نادر شاه در ماه سپتمبر1933(سنبله ۱۳۱۲) از محمد اقبال رسماً دعوت کرد تا با یک هیأت علمی به افغانستان بیآید. وی با راس سید مسعود مسوول امور آموزشی هند، و سید سلیمان ندوی یکی از دانشمندان و متفکران هند در 20 اکتوبر(۲۸ ماه میزان) از طریق پشاور عازم کابل گردیدند. اقبال قبل از آغاز سفر در یک بیانیه مطبوعاتی در پشاور گفت:

" افغانستان تعلیم یافته می تواند بهترین دوست هندوستان باشد. تأسیس یک پوهنتون جدید در کابل و طرح انتقال فاکولته های اسلامی به مرز غربی هندوستان برای مناطق بین دو کشور افغانستان و هندوستان بسیار سودمند خواهد بود. شاه افغانستان از ما دعوت کرده است که با وزیر معارف افغانستان در مورد ایجاد یک پوهنتون در کابل توجه کنیم و ما وظیفه خود می دانیم این دعوت را بپذیریم." *(أ، جلد اول، ص ۷۰۵)*

اقبال با هیأت معیتی اش در قصر دارالامان پذیرایی شدند و طی سه روز چندین جلسه را با مسوولان معارف افغانستان برگزار کردند.

جریان پذیرایی اقبال

شاروالی کابل اولین محفل عصریه را برای اقبال ترتیب داده و سرور گویا که شاروال کابل بود او را بر مزار ظهیر الدین محمد بابر برای دادن فاتحه به این بزرگمرد تاریخ برد. سپس محمد اقبال با هیأت به ملاقات محمد نادرشاه در قصر دلگشا رفتند و یک جلد قرآن عظیم الشأن را به پادشاه هدیه دادند.

در 26 اکتوبر(پنجم عقرب) در منزل سردار محمد هاشم خان صدراعظم دعوت شدند و با فیض محمد خان وزیر معارف افغانستان در مورد مجله کابل و تاریخ افغانستان بحث های نمودند. اقبال در موارد مختلف فلسفه و اسلام صحبت کرد. که با نوشیدن چای و قهوه همراه بود. سپس سردار هاشم خان پرسید: اگر ساز و آهنگی از هنرمندان افغانستان را بشنویم، مانعی ندارد؟ و متعاقب آن ادامه داد: ما خواننده زن نداریم و فقط مرد های آواز می خوانند. اقبال حرف های صدراعظم را قبول کرد. یک گروه از خواننده های افغان بروی قالین نشستند و نغمه خوانی کردند و غزل های از حافظ و بیدل را سرودند. این محفل تا ساعت یازده شب ادامه پیدا کرد.

به روز جمعه ششم عقرب ۱۳۱۲، طبق معمول محمد نادر شاه نماز جمعه را در مسجد پل خشتی ادا می کردو اقبال با همراهان خود نیز به مسجد رفتند. از در بزرگ تا محراب مسجد مردم صف بسته بودند و مهمانان را در پیشروی صف رهنمایی کردند؛ جایی که پادشاه نیز برای نماز گزاردن می آمد. بعداً نادر شاه به بسیار ساده گی به مسجد وارد شد و مهمانان را خوش آمدید گفت. خطیب به زبان دری و عربی خطبه داد و شاه را با القاب (شاه غازی، شاه مجاهد) به زبان آورد. نادر شاه با تواضع دستش را روی سینه گرفت و خود را خم کرد. بعد از ادای نماز اقبال با شاه در یک موتر سوار شدند. اقبال در راه به نادر شاه گفت:

"اروپا که تمام قدرتش را متوجه اردو و عساکر بحری خود کرده است تا شرق و غرب را بهم پیوند دهد. قافله های تجارتی توسط وسایل نقلیه در سراسر جهان ازدیاد می

یابد و یک انقلاب اقتصادی و سیاسی در کشور های اسلامی خواهد بود و افغانستان بار دیگر شاهراه دنیا خواهد شد. به همین جهت باید برای تدارک لازم دید." *(ت، ص ۴۸)*

همانروز ، اقبال با هیأت معیتی اش به ملاقات نورالمشایخ حضرت شوربازار رفتند و پس از نوشیدن چای برگشتند.

به تاریخ هفتم عقرب ۱۳۱۲ سردار هاشم هان در مهمانخانه شاهی با آنان در ساختن راه های افغانستان و اتصال راه ها با آسیای میانه گفتگو کردند. فیض محمد خان وزیر معارف در مورد بهبود امور تعلیم و تربیه معارف نیزبا آنان ملاقات کرد.

همان شب آنان بار دیگر با شاه افغانستان ملاقات کردند و در مورد تعلیم و تربیه افغانستان بحث نمودند. نادر شاه به هیأت پیام داشت و گفت که این پیام مرابه هندوستان و مسلمانان برسانید:

" من می کوشم در افغانستان دین و دنیا یکجا گرد آورم، و نمونه ای از حکومت اسلامی را ارائه دهم، که "محاسن" اسلام قدیم و تمدن جدید را یکجا داشته باشد....من خدمتگذار دین و ملت هستم. افغانستان را فقط کشور افغان ها نمی دانم، بلک اینجا را کشور مسلمانان می دانم، و دلم می خواهد که برادران مسلمان ما نیز اینجا را کشور خود بدانند...به برادران من بگویید انقلابی در جهت تکوین می باشد و باید مسلمانان از نظر تربیتی و اقتصاد برای آن آماده شوند..." *(ت، ص۶۳)*

در همان روز هفتم عقرب، اقبال لاهوری با هیأت اش به ملاقات سردار شاه محمود خان وزیر جنگ افغانستان در منزلش دعوت شدند. سید سلیمان ندوی در باره آموزش زبان عربی و مسائل دینی در افغانستان صحبت کرد. بعداً انجمن ادبی کابل و آکادمی سلطنتی افغانستان به افتخار مهمانان ضیافتی در هوتل کابل ترتیب دادند. و مجله کابل نیز شماره فوق العاده را به عنوان پیام اقبال به ملت کوهسار منتشر کرده بود. رئیس انجمن ادبی شاهزاده احمد علی درانی ضمن خیر مقدم مهمانان ، متوجه علامه اقبال شده گفت:

" آثار ایشان هر کدام در جسم آسیایی ها، روح اسلام راستین، اخلاق و کوشش، دوستی و جذبه شرق را دمیده است.." *(ج، جلد اول، ص ۷۱۰)*

سپس قاری عبدالله خان یکتن از شعرای مشهور افغانستان به افتخار علامه اقبال ، شعر سروده شده اش را چنین سرود:

عزیزان ز هندوستان آمدند

در افغانیان میهمان آمدند

در آنان یک دکتور اقبال هند

سخن پرور و واقف حال هند

ادیب سخن گستر و نکته سنج

که هرنکته اش بهتر آمد ز گنج

چمن کرده، طرز رنگین اوست

شکر پاره، حرف شیرین اوست

کلامش چو اوج بلندی گرفت

سخن رتبه، ارجمندی گرفت

زند طعنه آهنگ او برق را

که خواهان بود نهضت شرق را

نوین شیوه را به سبک کهن

در آمیخت از قدرت علم و فن

چو اندر سخن جاده، نو گزید

پیامش ز مشرق به مغرب رسید

سخن را در آمیخت چون با علوم

ازو زنده شد طرز مولای روم

چو فکرش پی فیلسوفی گرفت
طراز سخن طرز صوفی گرفت
نوایش هم آهنگ با نفخ صور
که افسردگان را در آرد به شور
چو بلبل به آهنگ کوهسار ما
ز هند آمد این طوطی خوشنوا

(ظ، ص ۸۹.)

وزیر معارف هند سر راس مسعود در بیانیه خود چنین گفت:

" دوست عزیزم علامه اقبال عناصر قدیم و جدید را بهم پیوند می دهد، و معجونی روح پرور در اندیشه دارد. من نه از گروه علما هستم و نه از صنف شعرا. بلکه بیشتر تعلیماتم را در اروپا بدست آورده ام. ولی قلب من سرشار از احترام به عظمت این دو دوست هاست. جوانان افغانستان باید همیشه و همه وقت احترام به ریش سفیدان داشته و اجازه ندهند، اختلاف نظر رخنه یی در وحدت آنها به وجود آورد. مسلمانان تا کنون در نتیجه نفاق و تفرقه ضرر های متحمل شده اند.."

سیدسلیمان ندوی هم طی بیانیه خود در مورد افغانستان چنین گفت:

"اوضاع و روابط سیاسی قطع و وصل می شود، ولی روابط علمی و فرهنگی همیشه باقی است. شمشیر سلطان محمود غزنوی شکسته و اسناد و اوراق او از بین رفته است. ولی قلم حکیم سنایی غزنویی هنوز هم می نویسد و هنوز شیرازه اوراق فتوحات ادبی وی در بین ما وجود دارد...بگذارید سیاستمداران در شعبده بازی های خود مشغول باشند. بایید با نام دانش، پیمان محبت، دوستی و آشنایی را مستحکم کنیم و دوش بدوش هم شرق تازه، با علم و فرهنگ و ادبیات جدید را بسازیم...."

علامه اقبال نیز دراین محفل سخنرانی کرده و گفت:

"...از نظر من، هنر یعنی ادبیات، شاعری، تصویرگری، موسیقی، معماری هر کدام جداگانه و به نحوی از انحاء یار و خدمتگذار زنده گی هستند. من هنر را موجب ایجاد و اختراع می دانم نه اسباب تفریح. شاعر می تواند زندگی ملت را بسازد یا ویران کند.

در حال حاضر وقتی دولت کوشش می کند که تاریخ افغانستان وارد یک مرحلهء جدید شود، شعرای این کشور باید رهبر راستین جوانان کشور باشند. عظمت و بزرگی زندگی را نشان دهند و مسأله مرگ را بیشتر مطرح نکنند. زیرا وقتی هنر نقش مرگ را نشان می دهد، بسیار ترسناک و مفسد می شود. زیرا که جمالی که از جلال خالی باشد، پیام مرگ دارد. موضوع زندگی ملت ها، در مقابل مسائل، فقط شکل و صورت نیست. شاعر آنرا به مردم ارائه می دهد و از او می خواهد افکار بلندو دور پرداز در ملت ایجاد کند. تفکر با کمک شعرابوجود می آید و با کمک سیاستمداران رشد می کند و یا از بین می رود.

من از شعراء و نویسندگان افغانستان می خواهم در جسم معاصران خودروحی را بدمندکه آن ها بتوانند خود را بشناسند. ملتی که در راه ترقی گام برمی دارد. "خودی" او وابسته به تربیت مخصوصی است. ولی آن تربیتی که شیرازه اش با احتیاط گذاشته شده باشد، لذا این انجمن باید افکار جوانان رااز طریق ادبیات منسجم و متشکل سازد و چنان صحت معنوی به آنان ببخشد که بالاخره با یافت "خویشتن"، قابلیت خویش را دریابند و بتوانند خواسته های خود را طلب کنند."

و سپس این ابیات را قرأت کرد:

دودسته تیغم و گردون برهنه ساخت مرا
فسان کشیده بروی زمانه آخت مرا
من آن جهان خیالم که فطرت ازلی
جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا
نفس به سینه گذارم که طائر حرمم
توان ز گرمی آواز من شناخت مرا!

علامه اقبال برای دومین بار به تاریخ ۸ عقرب با فیض محمد خان وزیر امور خارجه به ملاقات محمد نادر شاه رفت. بعداً اقبال به سیر و گردش به پغمان رفت و فردای آن به غزنی حرکت کردند. (جریان سفر اقبال را در غزنی در بخش "اقبال و غزنه" بخوانید).

محمد اقبال لاهوری در مثنوی "مسافر" برای محمد نادر شاه ابیات زیر را سروده است:

نـادر افـغان شه درویش خو
رحمت حـق بر روان پاک او

محمد نادر، شاه درویش صفت و فقیر مشرب است. رحمت الهی بر روان پاک او باد.

کار مـلت محکم از تدبیر او
حافـظ دیـن مبین شمشیر او

امور و کار های دولت و ملت از تدبیر و فراست او تشکل بهتر یافت و انسجام بخشیده شد. شمشیر و مبارزه او حافظ دین اسلام و نگهبان فرهنگ اسلامی است.

چون ابوذر خود گداز اندر نماز
ضربتش هنگام کین خارا گداز!

او همانند ابوذر غفاری (یکی از صحابهء کرام) در هنگام نماز ، خود گذار و متواضع و درویش صفت بود و از تمام علایق می برید و با خدای خود در راز و نیاز می بود.
اما در هنگام جنگ و مبارزه، ضربت و هیبتش همان سنگ خارا، مستحکم و شکست ناپذیر بود و با عزم راسخ در راه مبارزه قدم برمی داشت وترس از دشمن نداشت و با شهامت و جرئت دم بر می داشت.

عهد صدیق از جمالش تازه شد
عهد فاروق از جلالش تازه شد

در جمال و صورت و برخودش، عهد و زمان و عملکرد های حضرت ابوبکر صدیق(رض) جا گرفته و تازه شده است.
و از جلال و هیبت، از درایت و نظم و اداره اش، دوره حضرت عمر فاروق (رض) دیده می شود.

ازغم دین دردلش چون لاله داغ

در شب خاور وجود او چراغ

او شخصیت با دیانتی بود که آرزو ها و امیالش بخاطر دین اسلام همچو داغ لاله که بر سینه دارد، نشسته بود. او همانند چراغ و نوری بود که در شب و یا تاریکی و عقب افتاده گی سرزمین شرق، روشنی می بخشید.

در نگاهش مستی ارباب ذوق

جوهرجانش سراپا جذب وشوق

در نگاهش مستی و جوش خروش ارباب ذوق دیده می شود. ارباب ذوق به کسانی اطلاق می شود که صاحبدل، روشن ضمیر و عارف اند.

جوهر انسانی او همان جذب و شوق است. او در سیر معنوی جذبه دارد . عشق و شوق در نهاد او نهفته است.

خسروی شمشیرودرویشی نگه

هــر دو گوهر از محیط لا اله

او دو خصوصیت و گوهری را که محیط توحید و خداپرستی است در خود دارد. یک مبارزه و تلاش که شمشیر خسروی است. دیگر اندیشه و عملکرد درویشی وفقیری. یعنی او هم خصوصیت پادشاهی را دارد و هم خصلت درویشی و فقیری را در خود نگهداشته است.

فقروشاهی واردات مصطفی است

این تجلی های ذات مصطفی است

فقر در اصطلاح صوفیه عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت مرتبهء کاملان است.چنین فقر روش سالک هاست که فانی فی الله شود.*(ض، ص ۸۷)*

فقر در حقیقت نیازمندی به خدای متعال و بی نیازی از خلق است و آن مرتبهء شریف و والاست و بنده باید از همه چیز بگسلد و روی به خدا برود که غنی مطلق است.*(ن،جلد دوم، ص ۱۵۴۵)*

این دو قوت از وجود مؤمن است

این قیام و آن سجود مؤمن است

مؤمن و شخص متقی و پرهیزگار حقیقی این دو درایت و یا قوت را با خود دارد. یکی فقر و دیگر شاهی. منظور از این دو صفت مؤمن اینست که فقر، انسان را با مشکلات و حقیقت زنده گی آگاه می سازد. انسان در برابر تمام ناهمگونی های اجتماعی و فردی بایستی مقاومت و مبارزه نماید تاخود و جامعه را از بدبختی و نابسامانی رهایی بخشد. انسان در حالت فقر حقیقت های زنده گی را لمس میکند و با آن دست و گریبان است. انسان در حالت فقر با رنج و غم ومأیوسی زیست دارد و همه خوبی ها را آرزو می کند و در برابر خداوند نیاز به قیام دارد.

صفت دوم انسان شاهی است که از همه مشکلات زنده گی نجات یافته و در رفاه و سلامت جسمی وبا قدرت در اجتماع زنده گی میکند. او دراین حالت اداره اجتماع را می تواند خوب رهنمایی کند و با درایت و ایثار نقش سجودی داشته باشد.

کسانی که در فقر اند در حالت قیام و مبارزه بوده و باید هم در راه رسیدن به حقوق انسانی و اجتماعی تلاش و زحمت بکشند. زمانیکه انسان در قدرت قرار می گیرد، همانند یک مؤمن متقی و متواضع باشد و با سجود و شکسته نفسی عمل کند. غرور و خود بینی و تفاخر را از خود دور کند و همانند مردم و با مردم زیست نماید.

فقر سوز و درد وداغ و آرزوست

فقر را در خون تپیدن آبــروست

اقبال با کلمات مؤجز، فقر را شرح می دهد که عبارت از سوز و درد و داغ و آرزوست. حالاتی که هر انسان محروم، آنرا همیشه در خود دارد و تحمل میکند. عزت و آبروی فقر همانست که در خون تپیدن داشته باشد و با غم و درد بسوزد و بسازد.

فقر نــادر آخــر اندر خــون تــپید

آفریــن بر فقــر آن مرد شهید!

فقر و درویش محمد نادر شاه که با ملت داشت و با مردم در تماس و مفاهمه بود سرانجام به خون و شهادتش انجامید. هدف اقبال همان برنامهء را که جهت قدردانی شاگردان مکاتب لیسه نجات ترتیب داده بود و می خواست به شاگردان برازندهء این مکتب تحایف و تحسین نامه های بدهد، به خون وی انجامید و منجر به کشته شدنش شد.

با توصیف ازین صفت بر شاه آفرین می دهد که با این فقر اندیشی راه شهادت را انتخاب کرد.

ای صبا ای رهـــنورد تیز گام

در طواف مرقدش نرمک خرام

اقبال خطاب به باد صبا می کند و می گوید که ای رهنورد تیزگام و فراگیر که به هرجا میگذری! تو در چهار طرف مرقد و مزار نادر شاه به طواف برو و مرقدش را نرم و آهسته نوازش بده و به آن طرف بخرام.

شاه در خواب است پا آهسته نه

غنچه را آهسته تــر بگشا گره

او به باد صبا می گوید که آنچنان آهسته بخرام و در اطراف مرقدش بگرد و آهسته پا بنه که پادشاه از خواب بیدار نشود. همچو غنچه های گل هم آهسته بخرام و برگ هایش را آهسته تر بگشا تا شاه از خواب بیدار نشود.

از حضور او مرا فرمان رسید

آنکه جان تازه در خاکم دمید

من از دیدن و حضور او در ملاقات های که داشتم، دستوراتی را آموختم و دریافت کردم در وجود مرده و یا در خاکم که احساس کمتری بود، جان تازه دمید و مرا دوباره زنده ساخت و به حرکت و تلاش وادار ساخت.

سوختــیم از گرمی آواز او

ای خوش آن قومی که داند راز او

من از حرارت و گرمی و نشاط پیام و آواز او، سوختم. دراینجا سوختن به معنی زیر تأثیر در آمدن و یا مجذوب شدن است. من آرزو دارم که خوشا به حال آن قوم و ملتی که راز و اسرار درایت و کاردانی و تفکر او را بداند.

از غـم تو ملـت ما آشـناست

می شناسیم این نوا ها از کجاست

ای سرزمین افغانستان! ملت هند از غم تو به ماتم نشسته اند و با آن خود را آشنا و همنوا می دانند. ما این نوا ها و پیام های که افغانستان را در برگفته است خوب می شناسیم که از کجا سرچشمه گرفته است.

ای بآغـوش سحاب ما چو برق

روشن و تابنده از نور تو شرق

ای افغانستان! ای آنکه در آغوش تیره روزی ها و غبار اندوه وسحاب تیره ما همچو رعد و برق می درخشی و ما را تنویر می نمایی، شرق و یا سرزمین مشرق و دور افتاده از نور تو تابنده و روشن گردیده اند.

یک زمان در کوهسار ما درخش

عشق را باز آن تب وتابی ببخش

این خوبی ها و صفات برازنده را که تو داری و همچو نور می درخشی، یکبار در کوهسار و سرزمین ما هم بدرخش و ما را روشنایی بده تا با همان درک وحس آزاد منشی و استقلال، همچو تو به مبارزه و تلاش دست زنیم..

عشق و نشاط ما را باز هم تاب و تبی ببخش که حرارت و گرمی احساس تو را پیدا کنیم.

تا کجا د ر بند ها باشی اسیر

تو کلیمی راه سینایی بگیر!

تا چه زمانی در بند و اسارت رسم و عادت اسیر بمانی. تو برایت حدود و ثغور نداشته باش و برای همه ملت ها همچو موسی کلیم الله باش که راه دشت سینا را برای مبارزه انتخاب کرده و پیش رفت.

طی نمودم باغ وراغ ودشت ودر

چون صبا بگذشتم از کوه و کمر

من تمام باغ ها ، مرغزار،صحرا و دامنه های کوه ها و دره ها را پیمودم و همچو باد صبا از دشت ها و کمر ها به آرامی و نوازش گونه هم گذشتم.

خیبر از مردان حق بیگانه نیست

دردل اوصد هزارافسانه ایست

دره‌ء خیبر از شهامت و درایت مردان مبارز و آزادی خواه و مجاهد افغانستان خود را بیگانه نمی پندارد و خون شهدا را همیشه بیاد دارد که در راه استقلال و خود ارادیت افغانستان چه قربانی های دادند و چه جان نثاری ها نمودند.

در دل این درد هزاران افسانه و قصه این جوانمردی و شهامت ها، مبارزه و شهادت ها نهفته است.

جاده کم دیدم ازو پیچیده تر

یاوه گردد درخم و پیچش نظر

من جاده های این دره ها و کوهستان های خیبر را که پیچیده و صعب العبور است ، کمتر در جایی دیده ام.دید و نظر انسان در برابر این پیچیده گی ها، یاوه و سرگردان می شود و نمی تواند خود را بیابد.

سبزه دردامان کهسارش مجوی

از ضمیرش برنیاید رنگ و بوی

تو نباید سبزه را از دامان کوهسارش جستجو کنی. زیرا کوهساران افغانستان آنقدر بلند و شامخ اند که کسی به سبزه زارش نمی تواند برسد و یا رنگ و بوی را از ضمیر و نهادش نمی یابد.

سرزمین کبک او شاهین مزاج

آهوی او گیرد از شیران خراج

افغانستان سرزمینی است که جای بود و باش کبک او، خصلت شاهین و عقاب را دارد که بلندپرواز است و با قدرت و مزاج شاهین پرورده شده است.
آهوی افغانستان آنقدر با شهامت است که از شیر هاخراج و باج می گیرد.

در فضایش جره بازان تیز چنگ
لرزه بر تن از نهیب شان پلنگ

جره بازان به معنی دام و یا صیدی که شکارچیان برای صید آهوان می گذارند. یعنی شکارچیان افغان در هوا تیز چنگ اند که حتی از نهیب و آواز شان تب و لرزه بر اندام پلنگ می افتد.

لیک از بی مرکزی آشفته روز
بی نظام و ناتمام و نیم سوز

اما متاسفانه که این سرزمین در طول تاریخ مورد غارت و تجاوز گری بیگانه گان قرار گرفته و یک نظام واحد مرکزی در این سرزمین تحکیم نیافته است و این خود در آشفته گی ملت افغانستان تأثیر به سزا داشته است تا همه ساختار نظام کشوری افغانستان ناتمام و نیمه خام و نیمه پخته بماند.

فر بازان نیست در پرواز شان
از تذروان پست تر پرواز شان

فر بازان به معنی عقابان بلند پرواز. مجازاً کسانی که با رفعت و شکوه و برازنده گی زیست می نمایند.
تذرو: به معنی خروس صحرایی و قراوقل اند که در دشت ها زنده گی دارند.
در اینجا اقبال از نبودن نادر شاه در صحنه حیات سیاسی افغانستان افسوس میخورد و می گویند با کشته شدن او ، بلند پروازان افغانستان دیگر در پرواز نیست تا از نهیب شان پلنگ به لرزه درآید. اکنون این فربازان همانند تذرو ها یا خروس های صحرایی بروی دشت ها پرواز پست و پایین دارند.

آه قومی بی تب و تاب حیات

روزگارش بی نصیب از واردات

آه و افسوس به این قوم افغان که حیات و زنده گی شان از تلاش و تب و تاب افتید و آن نشاطی را که داشتند دیگر ندارد. روزگار این ملت مظلوم از واردات بی نصیب ماند. منظور از واردات همان فرآورده های تمدن است که در یک نظام پر تلاش می توانست برای ارتقأ کشور، جامعه را شکل داده و به طرف پیشرفت و ترقی بکشاند.

آن یکی اندرسجود، این درقیام
کاروبارش چون صلوت بی امام

روزگار این کشور از نظم بیرون افتاده است. یکی را ببینید که در سجود است. در حالیکه آن دیگری در قیام و ایستاده به نماز ایستاده است.علامه اقبال، نظم اجتماعی افغانستان را به صف نمازگذارانی که با بی نظمی به عبادت خدا مشغول اند، تمثیل کرده است.

ریز ریز از سنگ او مینای او
آه! از امروز بی فردای او

(ح، مثنوی مسافر)

آه و افسوس از سرنوشت امروزی افغانستان که در آن فردا و مستقبلی وجود ندارد و از بس نفاق و برادر کشی گویا که از ضربات سنگ آن مینای این کشور شکسته و ریز ریز شده است.

به اعلیحضرت شهید

محمد اقبال لاهوری در مثنوی که زیر عنوان " به اعلیحضرت شهید" در کتاب مسافر به محمد نادر شاه ابیات زیر را سروده است:

قصرسلطانی که نامش دلگشاست

زائران را گرد راهش کیمیاست

قصر شاهی و سلطانی که به نام دلگشاست. برای زائران و کسانی که خواستار دیدن آنجا اند، گرد و خاک راه این قصر نایاب و کیمیاست.

شاه را دیدم در آن کاخ بلند

پیش سلطانی فقیری دردمند

من همانند مرد فقیر و درویش، پادشاه را در کاخ بلند دیدم.

خلق او اقلیم دل ها را گشود

رسم و آئین ملوک آنجا نبود

خلق و برخورد مهربانانهء او به گونه بود که، وضع و اقلیم دل را باز کرد و همانند غنچه شگفت و انسان را شادمان می سازد. من درآنجا رسم و عادت ملوک و پادشاهان دیگر را که با دبدبه، شأن، فر و تشریفات زیست دارند، ندیدم.

من حضور آن شه والا گهر

بی نوا مردی به دربار عمر

من خود را در حضور و پیشگاه این پادشاه والاگهر بگونهء یافتم که همانند مرد فقیر و درویشی که نزد حضرت عمر فاروق(رض) بدون تشریفات و مشکل راه پیدا می کرد.

جانم از سوز کلامش در گداز

دست او بوسیدم از راه نیاز

از سوز و حرارت گپ و کلام و صحبت هایش، گداز و آتشی در جانم بوجود آمد. من از راه نیاز و دعا که در دربار خداوند نمودم که چنین شخصیت را به افغانستان نصیب گردانیده است، بی مهابا دست اش را بوسیدم.

پادشاهی خوش کلام و ساده پوش

سخت کوش ونرم خوی و گرم جوش

او پادشاه خوش کلام و خوش صحبت بود و لباس های ساده در تن داشت. او شخص سخت کوش و پر تلاش بود و در برخورد نرم خوی و مهربان و دربرخورد اجتماعی گرم جوش و با حرارت و با صفای قلب برخورد داشت.

صدق و اخلاص از نگاهش آشکار

دین و دولت از وجودش استوار

صدق و اخلاص در نگاهش دیده میشد. از موجودیت اش منحیث شاه افغانستان دین اسلام و دولت افغانستان استوار و استحکام پیدا کرد.

خاکی و از نوریان پاکیزه تر

از مقام فقر و شاهی باخبر

او از مقام خاک که به مقام سفلی منسوب است ، تا مقام نوریان یا مقام اعلی، پاکیزه تر و با نجابت و متقی تر است. او از هر دو مقام فقر و شاهی آگاه و با خبر بود.

در نگاهش روزگارشرق و غرب

حکمت او راز دار شرق و غرب

در دیدگاه و نگاهش تمدن و توسعه ، سیاست و تاریخ شرق و غرب خوانده میشد. او درایت و حکمت امور و سیاست و اسرار شرق و غرب را با خود نگهداشته بود.

شهریاری چون حکیمان نکته دان

رازدان مـــد و جـزر اُمـتـــان

شهریار به معنی فرمانروا، پادشاه و شاهنشاه. او همانند یک پادشاه فرمانروای شهر همانند حکیمان و دانشمندان، نکته سنج و نکته دان بود و به راز و حکمت امور آگاهی داشت.

مد و جزر امتان به معنی حالات توفانی و طغیانی ملت،شرایط ناهمگون و ناسازگار مردم. او همچو پادشاه با درایت ازین مدو جذر آگاه بود و راز و باریکی تحولات اجتماعی و مردم داری را خوب درک کرده بود.

پرده ها از طلعت معنی گشود

نکته های ملک و دین را وا نمود

پرده گشودن به معنی اسرار و راز را دانستن است. همچنان راز و حکمت کار را به مردم افشأ کردن.

طلعت به معنی رویت، دیدار، روی.

پرده گشودن از رویت معنی و روح و دل، همچنان احساس و عاطفه و عشق انسان است که معنی از حقیقت امر دارد. زنده گی انسان یک راز است. کسانی که من بودن را درک کرده و خودشناس شده اند راز معنی را از ماده خوب تفکیک کرده و می توانند برآن تسلط و خود آگاهی داشته باشند.

او می تواند نکته های برجسته و عمده دین و دولت را نیز با دانستن و پرده گشودن معنی، از هم بگشاید و وا نماید.

گفت ازآن آتش که داری دربدن

من تـــرا دانـــم عزیز خویشتن

پادشاه برایم گفت: تو از آن آتش و فروزنده گی و نور، و از آن حرارت و گرمی و عشق و تلاشی که در اندیشه و جسم و جان تست، ترا خوب درک کردم و ترا عزیز و دوست خویشتن می دانم که با چه احساس و روان با من در مورد کشورم افغانستان صحبت میکنی.

هرکه اورا از محبت رنگ وبوست

در نگاهم هاشم و محمود اوست

هر کسی که در او رنگ محبت و بوی عشق و آرزو دارد. او در نگاه و اندیشه ام همانند هاشم خان (صدراعظم) و شاه محمود خان(وزیر جنگ افغانستان) که هردو از برادرانم اند، میباشد.

در حضور آن مسلمان کریم

هدیـــــه آوردم ز قـــرآن عظیم

من برای آن شخص با کرامت و مسلمان(منظورش پادشاه است) قرآن عظیم الشأن را هدیه آوردم.

گفتم این سرمایهء اهل حق است

در ضمیر او حیات مطلق است

با تقدیم این هدیه به پادشاه گفتم:

این کتاب الهی در حقیقت سرمایه و داشته بزرگ برای مردمی که اهل حق و راستی و پویای راه حقیقت اند، می باشد. در کنه مطالب و آیات شریفه این کتاب الهی، در حقیقت حیات و زنده گی مطلق و ابدی نهفته که انسان مسلمان تا ابد جاودانه می ماند و در لقأی پروردگار خواهد رسید.

اندرو هر ابـــتدا را انتـهاست

حیدر از نیروی او خیبرگشاست

دراین کتاب هر آنچه را که ابتداست، در حقیقت او را انتها و پایانیست یعنی هر آنچه را که آغاز است، انجام هم صورت پذیر است.

من همین حرف و حکمت الهی را که ابتدای عالم و آخر الزمان عبارت از تدبیری است که نقطه اتصال آخر به اول است و این به تدبیر الهی میسر است.

حضرت علی (کرم الله وجهه) که به حیدر کرار منسوب است با درک همین حکمت الهی، نیروی پیدا نمود که خیبر را گشود و غزوه خیبر را با فتح و ظفر به ارمغان آورد.

نشئهء حرفم به خـــون او دوید

دانه دانه اشک از چشمش چکید

این حرفم، او را بیخود کرد و در رگه های خونش دوید و دانه های اشک از چشمش بیرون چکید.

گفت: نادر در جهان بی چاره بود

از غم دین و وطن آواره بود

پادشاه خطاب به خود کرده گفت: نادر با همهء این ناهمگونی ها و نابسامانی های که در افغانستان به راه افتاده بود، خود را در جهان بی چاره می دانست و راه های نجات افغانستان برایش بسته شده بود. من از غم دین و وطن که داشتم آواره شده بودم.
شاید هم هدف نادر شاه همان شرایط ناخشنود و بحرانی که امان الله خان را باز گو کند که برادران چرخی را نسبت به برادران و خود نادر شاه ترجیع داده و هم در مذاکرات سیاسی با انگلیس ها، او را از صحنه سیاسی بدور کرده و به عنوان سفیر به پاریس فرستاده بود. و زمانیکه حبیب الله بچه سقاو به قدرت رسید و دوره تاریک را در افغانستان بوجود آورد، نادر شاه در آواره گی سعی در نجات افغانستان کرد و دوباره بر گشت.

کوه و دشت از اضطرابم بیخبر
از غمان بی حسابم بیخبر

کوه و دشت و دامان افغانستان از تشویش و اضطرابم بی خبر و ناآگاه بودند. یعنی ملت افغانستان هم نمی دانست که من چه اضطرابی دارم و ازاین رنج و غم بی پایان و بی حسابی که داشتم همه بیخبر بودند.

نالـــه با بانگ هزار آمـــیختم
اشک با جوی بهار آمیختم

من ناله و زاری خود را با بانگ هزار آمیخته و یکجا کردم.
بانگ هزار به معنی آواز یکنوع بلبل است.
و اشک و آه و هجران خود راکه در دوری از وطن می ریختم با جوی بهار یکجا کردم

غیر قرآن غمگسار من نبود
قوتش هرباب را بر من گشود

در چنین حالتی به جز از قرآن کریم و دستورات الهی چیز دیگری، همدم و رهنما و غمگسار من نبود. همین نیروی اسلام و قوت ایمان بود که در های بسته را بر من گشود و من توانستم در برابر تمام نابسامانی ها غلبه حاصل کنم.

گفتگوی خســـرو والا نژاد
باز با من جذبهء سرشار داد

این صحبت و گفتگو با پادشاه خسرو نژاد، برایم جذبهء سرشار از معنویت را داد و مرا در عالم دیگر برد.

وقت عصر آمد صدای الصلوت
آن که مؤمن را کند پاک از جهات

هماندم که این گفتگو تمام شد، زمان ادای نماز عصر رسیده بود. نماز چیزیست که مؤمن و متقی را از تمام جهت ها پاک و منزه نگهمیدارد.

انتهای عاشقان سوز و گداز
کردم اندر اقتدای او نماز

کار نهایی و انتهای افراد با جذبه و عاشق به الله(ج)، عبارت از سوز و گداز است. من این سوز و گداز خود را در امامت پادشاه اقتدا کردم وبه قیام سجود پرداختم.

راز های آن قیام و آن سجود
جز به بزم محرمان نتوان گشود

آن راز ها و رموز های را که در هنگام نماز و در حالت قیام(ایستاده) و سجود(افتاده) ما با هم انجام دادیم، جز کسانی که محرم اسرار اند ودر بزم نشاط و مستی و در رموز اسرار رفته اند می توانند کلید گشایش این رموز باشند و دیگران از آن بیخبر اند.

دعوت رسمی محمد نادر شاه از اقبال

به دعوت رسمی محمد نادر شاه در بیست وهشتم ماه میزان ۱۳۱۲ش(20 اکتوبر 1933م) محمد اقبال لاهوری با دوتن از علمای جید ، سر راس مسعود(مشاور امور معارف و تعلیم) و سید سلیمان ندوی (عالم و فقیه)، پروفیسور هادی حسن (منشی راس

مسعود) در حالیکه چشم ملت ما انتظار دیدار او را داشتند تا از سخنان وی مستفید گردند به کابل آمدند و در مهمانخانهء شاهی دارالامان پذیرایی شدند.

علامه اقبال در کتاب اردو (بال جبریل) برای محمد نادر شاه این قطع را چنین سروده است:

نادر شاه افغان

حضورِ حق سی چلالی کی لولوی لالا

ده ابرجس سی رگِ گل هی مثل تارِ نفس

از حضور پروردگار عالمیان و از درب حق خداوند متعال لولوی لالا ویا دانه های مروارید نایاب و تابندهء فرستاده شده است. و زمانی که خداوند رگ های گل را زنده گی و حیات داده است ، تار ها و رگه های انسان نیز حیات و نفس می یابد.

بهشت راه مین دیکها تو هو گیا بی تاب

عجب مقام هی، جی چاهتاهی جاون برس

من در راه بهشت بودم که به یکبار با دیدن آن بی تاب شده و از خود بیخود شدم. عجیب جا و مقامی است اینجا! دلم می خواست که با آرزو ، آرمان و هوس در اینجا بمانم و برای همیشه بمانم.

صدا بهشت سی آئی که منتظر هی ترا

هرات و کابل و غزنی کا سبزه نورس

از بهشت صدای بیرون برخاست و برمن صدا زد که منتظر چه هستی و به حیرت اینجا می نگری . بیا سبزه های نورس هرات، کابل و غزنی را تماشا کن که این مکان فراموشت شود.

سرشک دیدهء نادر به داغِ لاله نشان

چنان که آتش او را دگر فرو نه نشان

(ص، ص ۱۲۸.)

اشک های محمد نادر شاه را که از دیده فرو می ریزد به داغ لاله بنشان .زیرا این سرشک داغ لاله را همچو شبنم سیراب کند و سوز و داغی آنرا بنشاند.

به گونهء که آتش درونی او را که به کشور افغان دارد خاموش نکرده و فرو نه نشان.

خطاب به پادشاه اسلام

اعلیحضرت ظاهر شاه

ایده الله بنصره

علامه اقبال در کتاب "مسافر" پیامی به محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان داشت. وی ضمن مدح و سپاس از شاه، پیامی دارد.

ای قبای پادشاهی بر تو راست

سایه ی تو خاک ما را کیمیاست

ای آنکه لباس و قبای قبادشاهی بر قامت تو راست آمده است. یعنی پادشاهی بر تو می زیبد و تو شایسته گی پادشاهی را داری. برای ما سایه تو، که جز تصویر بی رنگ جسم توست ، بسنده و کافی است و حتی برای ماکمیاب و نادر و کیمیاست. اقبال در آن زمان همین کمبود تشکل و قیادت و وحدت مسلمانان هند را خوب احساس می کرد و دولت افغانستان را نمونه خوب حاکمیت ملی و استقلال سیاسی کشور می دانست.

خسروی را از وجود تو عیار

سطوت تو ملک و دولت را حصار

خسروی و فرمانروایی در وجود و شخصیت تو عیار و درست شده است.

سطوت به معنی وقار و ابهت، شکوه و سیطره بر دیگران. دراین فرد منظور از ابهت و وقار پادشاه است که سراسر کشور و نظام دولت را در حصار و فرمانروایی خود گرفته است. یعنی تو پادشاه با وقاری استی که حاکمیت ملی و نظام اداری دولت را در زیر نظر و در حصار خود درآورده یی.

از تو ای سرمایه ی فتح و ظفر

تخت احمدشاه را شانی دگر

تو سرمایه و گنجینهء فتح و پیروزی ملت شمرده شده و تو توانایی و قدرت و احیاءی تخت احمد شاه و یا قدرت و برگردانیدن شاهنشاهی احمد شاه بابا درانی پدر معنوی افغانستان جدید را داری.

سینه ها بی مهر تو ویرانه به

از دل و از آرزو بیگانه به

قلب ها سینه های که برای تو نتپد، ویرانه و خراب گردد. از خواسته های درونی و آرزو های که دارد بیگانه بمانند.

آبگون تیغی که داری در کمر

نیم شب از تاب او گردد سحر

آبگون به معنی آب مانند، به رنگ آب، صاف و روشن مانند آب، آبدار، جوهردار و درخشان. این تیغ آبگون و یا شمشیر جوهردار را که بر کمر داری، چنان درخشان و روشن است که هرگاه درنیم شب تاب خورد یا از نیام بیرون کشیده شود،هوای تاریک شب را همانند سحر روشن می کند.

نیک می دانم که تیغ نادر است

من چه گویم باطن او ظاهر است

من به خوبی درک میکنم و می دانم که این تیغ آبگون و یا صفت درخشان و درست میراث محمد نادر شاه است که به تو رسیده است. من چه در توصیف او چیزی بگویم. در حقیقت باطن و پنهان و عملکرد او به همه ظاهر و آشکارا است.

حرف شوق آورده ام از من پذیر

از فقیری رمز سلطانی بگیر

حرف شوق به معنی سخن فقیرانه و درویش منشانه که عرفا همیشه بیان می دارند. کلمهء شوق عبارت از همان شور و شوق و عشق بی پایان روحانی است که عارفان زمانی که به وجد می آیند، از زبان بیرون میآورند.

من چنین یک حرف شوق و یا یک سخن و نصیحت فقیرانه به تو ای پادشاه نوجوان دارم و تو باید این سخن مرا بشنوی و بپذیری. نصیحت من اینست که:

رمز فرمانروایی و پادشاهی را باید تو از روش های فقیرانه و مردمی یاد بگیری. یعنی تو باید با مردم بینوا و فقیر همراز و در گفتگو و مراوده باشی تا درد این ملت را بخوبی درک کنی و به مداوای آن بپردازی. هرگاه ملت و مردم ترا بخواهند تو می توانی سلطانی و فرمانروایی کنی.

ای نگاه تو ز شاهین تیز تر

گرد این ملک خدادادی نگر

ای آنکه نگاه و دید و بصیرت تو همانند شاهین تیز و بیناست و به حقیقت هر چیزی می توانی خوب پی ببری. یکبار در گرد و چهار اطراف این ملک خداداد(افغانستان) برو و با مردم در تماس باش و خواسته های آنان را بشنو و درک کن و به علاج آن بپرداز.

این که می بینم از تقدیر کیست؟

چیست آن چیزی که می بایست و نیست؟

این حالت و سرنوشتی را که بر ملت افغان می بینم، از کیست و بر چه کسی آمده است؟ آن رفاه و صلح و تمدن که می بایست بر کشور ازاده افغان راه گشاید و تا هنوز وجود ندارد، علت آن چیست؟

روز و شب آئینه تدبیر ماست

روز و شب آئینه ی تقدیر ماست

روز و شب که در مجموع زنده گی انسان را در بردارد، بازگو کننده و تجسم اعمال و افکار،تمثیل اراده و تدبیر ماست. پس آنچه را که در روز و شب انجام میدهیم، بیانگر تقدیر و سرنوشت ما خواهد بود. تأکید اقبال بر روز و شب همانا از دست ندادن وقت و

زنده گی است که انسان با اراده و مصمم بایستی در روز و شب تقدیر و سرنوشت خود را تعیین کند و هم تدبیر و سیاست زنده گی را بداند

با تو گویم ای جوان سخت کوش

چیست فردا؟ دختر امروز و دوش

ای پادشاه جوان و سخت کوش! از تو می پرسم که معنی فردا چیست؟ یعنی آیندهء ما را چه زمانی میسازد؟ ما به آینده چه نظرداریم و آینده که همیشه آرزو می بریم و او را می خواهیم، مفهوم و معنی فردا چیست؟

فردا دختر و فرزند عملکرد ها و فعالیت انسان در دیروز و گذشته و امروز می باشد. آنچه را که امروز و دیروز و در گذشت و حال انجام داده ایم فردا ما را می سازد.

هر که خود را صاحب امروز کرد

گرد او گردد سپهر گرد گرد

هر کسی که با امروز مطابقت کرد و زمان را از آن خوددانست و بر امروز غلبه حاصل کرد، بطور قطع که فردا را با خود دارد.. و تمام سپهر و کائنات بر دور او و بر وفق مراد او خواهد چرخید.

او جهان رنگ و بو را آبروست

دوش از امروز و از فردا ازوست

جهان رنگ و بو به معنی دنیایی مادی که در آن همه خلقت های الهی حس شده و با رنگ و بو دیده و احساس می گردد.جهان رنگ و بو این دنیا است. کسانی که با زمان مطابقت و همنوایی دارند و وقت را غنیمت شمرده و به جامعه مفید اند؛ چنین شخصیت های آبرو و عزت این جهان هستند.

دوش و یا گذشته و ماضی او که مبنای تجربی انسان را دارد و یا به حکم تاریخ پیوند می خورد، امروز و حال او را میسازد که به اساس آن فرداز او شده می تواند.

مرد حق سرمایه ی روز و شب است

زان که او تقدیر خود را کوکب است

مرد حق عبارت از کسانیست که در راه درستکاری و خیر اندیشی جامعه کوشیده اند و جهان رنگ و بو را از خود کرده اند. پس چنین اشخاصی سرمایه و غنیمت روز و شب که در مجموع ایام و زمان را می سازد هستند.

آنان به خاطری سرمایه جامعه شمرده می شوند که ستارهء بخت خود را با تقدیرخود رقم زده اند و آنرا به وفق مراد خود، مردم و جامعه تطابق داده اند.

بنده ی صاحب نظر پیر امم

چشم او بینای تقدیر امم

بندهء صاحب نظر عبارت از شخص صاحبدل و عارف است، در جامعه پیر و پیشوای امم و یا ملت و مردم است. زیرا او با چشم تیز بین و بینای که دارد، می تواند تقدیر و سرنوشت ملت ها را ببینند.

در این ابیات به شاه می گوید که تو هم مانند عارفان چشم اشخاص صاحبدل و عارف را داشته باش تا بتوانی درد و رنج و خواسته های ملت را از پیش شناسایی و درک کرده و به مداوا بپردازی.

از نگاهش تیز تر شمشیر نیست

ما همه نخچیر او نخچیر نیست

نگاه شخصیت های صاحبدل و با درایت که رهبری و قیادت جامعه را به عهده دارند، آنقدر تیزبین و قاطع اند که شمشیر با آن برنده گی و تیز بودن به او نمی رسد.

ما مردم همه نخچیر و شکار و قربانی حوادث زنده گی بوده ایم. اما کسانی که درایت و اهلیت کار را دارند، شکار و نخچیر شده نمی توانند.

لرزد از اندیشه ی آن پخته کار

حادثات اندر بطون روزگار

از تفکر و اندیشه اشخاص پخته کار و با تجربه، حوادث روزگار که در بطن جامعه به وقوع می پیوندد، می لرزد. دراینجا لرزیدن به معنی زیر سیطره و در حرکت و جنبش آمدن است.

چون پدر اهل هنر را دوست دار

بنده ی صاحب نظر را دوست دار

ای پادشاه! تو باید اهل هنر و فضل را همانند پدرت(نادر شاه) دوست داشته و نوازش کنی و آنان را دراین راستا کمک کنی. همچنان افراد صاحبدل و صاحب نظر را که درایت کار و شایسته گی اداره این ملت را دارند دوست داشته باش. در حقیقت تو باید برای ساختار جامعه خود از هنرمندان و صاحب نظران استفاده کنی.

همچو آن خلد آشیان بیدار زی

سخت کوش و پر دم و کرار زی

خلد آشیان عبارت از اهل بهشت برین است که همیشه بقا دارد. تو هم با کار و زحمتی که در راه این مملکت میکشید، مانند پدر خلد آشیان(جنت مکان) خود بیدار و هوشیار زیست نما. *(دکتور سیرت)*

سخت کوش یعنی کار مداوم و زحمت زیاد را انجام بده تا رفاه اجتماعی را در جامعه بوجود بیآوری. در آن صورت تو می توانی پردم یعنی آسوده و آرام زیست و زندگی میکنی. کرار دراینجا به معنی بازگردانده است. یعنی جامعه را بسوی رفاه بر می گردانی و بدون وسوسه و در آرامش تمام در آن زنده گی میکنی.همچنان کلمهء کرار به معنی بسیار حمله کننده در جنگ، کسی که در جنگ و یا در برابر مشکلات زنده مقاومت و جنگ و ستیزه بسیار نماید.

می شناسی معنی کرار چیست؟

این مقامی از مقامات علی است

تو می دانی که معنی کرار چیست؟ کرار یک مقام از مقامات بلند شجاعت است که خداوند به بنده اش علی (رض) عنایت فرموده و آنحضرت (رض) بنام حیدر کرار شناخته شده است*(دکتور سیرت)*.

امتان را در جهان بی ثبات

نیست ممکن جز به کراری حیات

امتان و یا مردم را دراین جهان فانی و بی ثبات، جز از طریق بدست آوردن مقام کراری، حیات و بقای نیست. یعنی کسانیکه در برابر فتنه دشمنان و یا ناهمگونی های زمان کراری و مبارزه سرسختانه نکند،زنده گی و حیات برای او وجود ندارد.

سرگذشت آل عثمان را نگر

از فریب غربیان خونین جگر

سرگذشت آل عثمان و یا امپراتوری عثمانی را در ترکیه یکبار مطالعه کنید که از خدعه و فریب دشمنان غرب چه سرنوشت بدی نصیب شان شد و چه خونین جگر سرزمین و خطهء زیر تسلط خود را از دست دادند و این امپراتوری از هم متلاشی شد.

تا ز کراری نصیبی داشتند

در جهان، دیگر علم افراشتند

تا وقتی که آنان از صفت کراری بهره می بردند و با شجاعت و درایت در برابر دشمنان به مبارزه و مقاومت می پرداختند، در جهان منحیث یک کشور نیرومند و قوی، علم و بیرق سرافرازی را بر افراشته و در صفا و صلح می زیستند.

مسلم هندی چرا میدان گذاشت؟

همت او بوی کراری نداشت

مسلم هندی یا مسلمانان هند چرا میدان مبارزه را ترک دادند و صحنه مقاومت را گذاشتند؟ چرا آنان نتوانستند به مقاصد اصلی خویش نایل آیند؟ علت این ناکامی و شکست اینبود که آنان روحیهء کراری و مقاومت سرسختانه را نداشتند.

مشت خاکش آنچنان گردیده سرد

گرمی آواز من کاری نکرد

مشت خاک هند در برابر دسیسه استعمار سرد گردید و آن گرمی و حلاوت مقاومت را که بایستی می داشت از دست داد.من هم هر چه با حرارت و جذبه فریاد زدم و نوشتم، این گرمی آواز من جایی را نگرفت و به دست اندر کاران وقت کارگر نیفتاد.

ذکر و فکر نادری در خون تست

قاهری با دلبری در خون تست

ای پادشاه جوان! اندیشه و تفکر ، عملکرد و روحیهء کراری محمد نادر شاه که پدر تست ،به شکل ارثی در خون تو جا دارد.

قاهر به معنی مقهور کننده و یا چیره شونده، بلند اندیشه، شامخ و مرتفع، زبردست و غالب.

در خون تو قاهری و بلند پروازی و دلیری از یکسو، دلبری و نوازی و محبت از سوی دیگر به میراث مانده است. و تو می توانی با این صفات برجسته بخاطر رفاه افغانستان برخیزی.

ای فروغ دیده ی برنا و پیر
سر کار از هاشم و محمود گیر

ای شاه! ای فروغ و روشنی دیده گاه جوان و پیر این ملت!

سر و راز کار و امور کشوری را از کاکا هایت محمد هاشم خان و شاه محمود خان بیآموز و آنرا در کشور تعمیم بخش.

هم از آن مردی که اندر کوه و دشت
حق ز تیغ او بلند آوازه گشت

همچنان این راز را از مردی(مرادش شاه ولی خان کاکای سوم محمد ظاهر شاه است) که در کوه ها و دشت ها به مبارزه برخاسته نیز یاد بگیر. زیرا حرف و پیام حق و حقیقت از تیغ و مبارزهء او بلند آوازه شد .

روز ها شب ها تپیدن می توان
عصر دیگر آفریدن می توان

با تپیدن های روز و شب می توان، زمان و عصر دیگری را در جامعه بوجود آورد و کشور را از این حالت قهقرایی نجات داد.

صد جهان باقی است در قرآن هنوز
اندر آیاتش یکی خود را بسوز

در کتاب آسمانی قرآن، تا هنوز صد جهان باقی است . منظور از صد جهان، یعنی راه های مختلفی برای ایجاد یک جامعهء سالم و پیشرفته که صلح و عدالت اجتماعی را متضمن باشد و بشر در رفاه اجتماعی زیست کند، وجود دارد. تو با تمسک به آیات قرآن عظیم الشأن که قانون و حکمت در آن نهفته است، خود را بسوز . منظور از سوختن با آیات اینست که انسان در وجود و روح خود حلاوت و نشاط و گرمی آن تفکر را ببخشد و برای تحقق آن جد و جهد نماید.

باز افغان را از آن سوزی بده

عصر او را صبح نوروزی بده

تو بار دیگر افغان و افغانستان را با تمسک به آیات قرآنی، سوز و نشاط بده و عصر او را که رو به تاریکی شام می رود، روشنایی صبح نوروزی و بهاری را که پر از امید و شگوفایی است بده.

ملت گم گشته ی کوه و کمر

از جبینش دیده ام چیزی دگر

این ملت افغان که در کوه ها و کمر و دامنه ها و وادی های افغانستان افتاده اند، با یک احساس و نشاط درونی دیگری زیست دارند و در جبین و پیشانی ایشان من چیز دیگری را می خوانم که نسبت به انسان های دیگر تفاوت دارد.

زانکه بود اندر دل من سوز و درد

حق ز تقدیرش مرا آگاه کرد

به خاطر اینکه در دل من سوز و دردی نهفته است و من در جبین این ملت همین سوز و درد را مشاهده کرده ام، می دانم و حق یا هدایت الهی مرا از سرنوشت و تقدیر این ملت آگاه کرد که چه آرزو دارند و با چه اندیشه زیست می کنند.

کار و بارش را نکو سنجیده ام

آنچه پنهان است پیدا دیده ام

من کار و بار و یا فراست و کاردانی این ملت را خوب سنجیده ام و آنچه را که در نهاد و اندیشه درونی خود دارند خوب خوانده و دانسته ام.

مرد میدان زنده از الله هوست

زیر پای او جهان چار سوست!

افغان ها مرد میدان و مبارزه اند، هیچ اجنبی و بیگانه را نمی پذیرند و حریت و آزادی خود و کشور خود را دوست دارند. این همه افکار زنده و جاویدان را افغان ها از نشاط دینی و عقیده راسخ به الله (ج) کسب کرده اند. افغان ها عاشق و مؤمن به خدای خود اند و به او سخت نیازمند و در راه او سخت فداکار و کرار اند.

موقعیت جغرافیایی افغانستان ، این کشور را بعنوان مرکز تقاطع مدنیت ها در گذشته و مرکز سیاسی جهان در حال ساخته است، و همت افغان جهان چار سو را زیر پای مردان میدان خود می گرداند

بنده ی کو دل به غیر الله نه بست

می توان سنگ از زجاج او شکست

هر بنده و انسانی که دل و امید و آرزو خود را به جز با خدای خود، به کسی دیگری پیوند نداد وجز از او ، از کس دیگری استعانت نخواست و در امور دنیایی نیزبه خدای عالمیان تمسک ورزیده و از دستورات الهی سرپیچی نکرد و راه خدا را به فراموشی نسپارید، زجاج چنین افرادی می تواند سنگ را بشکند و فرو پاشد.

زجاج به معنی شیشه، آبگینه و بلور.

او نگنجد در جهان چون و چند

تهمت ساحل باین دریا مبند

مردم با عقیده و مبارز که در راه خدا(ج) فداکاری کرده اند و جان می دهند و از دستورات الهی بهره گرفته اند، در جهان چون و چند یا دراین دنیایی مادی نمی گنجند. آنان فراتر از این دنیا اند که کرانه ندارند. آنان بحر و دریایی اند که در ساحل و کرانه محدود نمی شوند و تو نباید آنان را دراین محدوده قرار دهی . آنان فراسوی ابحار و

لایتناهی اند.آنان با خداوند پیوند دارند و از او یاری و کمک می طلبند؛ قدرت خداوندی که خود لایتناهی و نامحدود است.

چون ز روی خویش برگیرد حجاب

او حساب است او ثواب است او عذاب

اگر خداوند(ج) پرده و حجاب و راز داری ها را بردارد، صفات برازنده او برای بنده گانش بر ملا خواهد شد که او هم حساب گیرنده از اعمال انسان هاست، هم ثواب و رحمت است که بر همه عالمیان دارد و غفور و رحیم است و کسانی را که نافرمانی پروردگار را کرده اند، تنبیه و عذاب خواهد کرد.

برگ و ساز ما کتاب و حکمت است

این دو قوت اعتبار ملت است

برگ و ساز به معنی ساز و برگ یا توشه و لوازم سفر زنده گی ما همین کتاب الهی(قرآن مجید) و حکمت اوست. حضرت حافظ می فرماید:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم

جرس فریاد می دارد که بربندید محمل ها

ساز و برگ حقیقی انسان در منزل جانان باید کتاب و حکمت الهی باشد زیرا جرس هر لحظه بصدا در میآید که خود را آماده سفر حقیقی بسازید.

ملتی که کتاب الهی و حکمت او را در تفکر و عملکرد زنده گی خود دارند، جاودانه اند، قوت و اعتبار دارند و پایدار می مانند.

آن فتوحات جهان ذوق و شوق

این فتوحات جهان تحت و فوق

کتاب به معنی عرفانی دراینجا عبارت از تمام مراتب کلی و حقیقت ظاهری کونیه و یا مکان و یا جهان خلقت است. یکی عقل کل است که آنرا "روح اعظم" نیز گفته اند و به نام "ام الکتاب" و یا "روح محمدی"خوانده می شود و حقیقت انسانی عبارت ازین مرتبه است. دوم لوح محفوظ و یا نفس کل است که آنرا "کتاب مبین" گویند. سوم

هم "کتاب مسطور" است که به معنی عالم مراد نیز گفته می شود و هم کتاب مسطور مسمی به قلم است.

قرآن کریم کتاب الهی و "ام الکتاب" است که تعقل مبدأ و دانش و علوم همه از اوست. و جهان ذوق و شوق، عشق و محبت به پروردگار عالمیان و جهان خلقت است که در حقیقت روح محمدی نیز گفته می شود و کسی که آن کتاب را با خود داشته باشد در حقیقت پیروزی، ظفرمندی و رسیدن به جهان ذوق وشوق از آن اوست.

دیگر حکمت است. حکمت به معنی عدل، علم، دانش، بردباری، فلسفه، کلام موافق حق، راستی و درستی در امری است. حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیاء که بر دو نوع است: یکی حکمت علمی: که آنرا حکمت نظری می گویند که شامل علوم مابعدالطبیعه(علم الهی و فلسفهء اولی و مبدأ)، علوم ریاضی، علوم طبیعی و امثال آنست.

دیگری حکمت عملی: که عبارت از علم سیاست، تمدن، توسعه،تهذیب واخلاق است.

در مجموع حکمت می تواندبه عنوان یک علم فاتح بر همه مسایل تلقی گردد و اگر کسی این علم را داشت به گفته اقبال تحت و فوق، پائین و بالا را می تواند زیر تسلط و نیروی فکری خود درآورد.

هر دو انـعام خدای لایزال

مؤمنان را آن جمال است این جلال

کتاب و حکمت دو هدیه و انعام الهی برای بنده گان است. مومنان و پرهیزگاران و خداشناسان ازین دو نعمت الهی بهرهء وافر دارند.

جمال و جلال در تجلی ظهور حق است. تجلی جمالی آنست که مستلزم لطف و مرحمت وقرب و نزدیکی به پروردگار عالمیان باشد.

تجلی جلالی عبارت از قهر و غضب و جلال و ابهت و بعد و فاصله است.

عرفاء ایندو را لازم و ملزوم یکدیگر می دانند زیرا هر جمالی مستلزم جلالی است و در پس پردهء هر جلالی نیز جمالی نهفته است.

عارفان جمال و جلال را چنین تعریف کرده اند: "جمال: تجلی حق است به وجه و حقیقت خود از برای ذات خود. جلال: عبارت از احتجاب حق است به حجاب عزت و

کبریایی از عباد. تا هیچ کس او را به حقیقت و هویت چنانچه هست، نشناسد. پس جمالی را جلالی باشد و آن قهاریت حق است..." (ض، ص: ۴۶۶)

حکمت اشیا فرنگی زاد نیست

اصل او جز لذت ایجاد نیست

حکمت اشیا که در عرفان از آن ذکر به عمل آمد، فرآورده فرنگی ها و یا اروپائیان نیست که در دنیای فلسفه پیشکش نموده اند. این اصل در کتاب الهی قرآن مجید ذکر یافته است. اصل حکمت اشیاء عبارت از لذت ایجاد و خلقت است. خداوند تمام اشیاء را آفرید و خلق کرد. لذت ایجاد دنیا و کائنات از جمله حکمت هایست که خداونددر مبدأ و اساس به آن علم داشته و حقایق اشیاء را برای انسان گشوده است.

نیک اگر بینی مسلمان زاده است

این گهر از دست ما افتاده است

اگر انسان متفکر بیاندیشد، حکمت و علم زادهء مسلمانان است که در دنیای علم و معرفت راه باز کرد. مسلمانان تمام در های حکمت عملی و علمی را گشودند تا دیگر دانشمندان از آن بهره برند و آنرا بیشتر تحقیق و جستجو کنند. اما متأسفانه که این حقیقت اکنون از دست مسلمانان افتیده است و دیگران از مزایای آن در ساختار خودی و اجتماعی بهره می برند.

چون عرب اندر اروپا پر گشاد

علم و حکمت را بنا دیگر نهاد

زمانیکه عرب ها به فتوحات خویش در اروپا پرداختند و راه را در جنوب و شرق اروپا گشودند. با خود تمدن و فلسفه و حکمت را نیزبردند. قوانین اجتماعی و قرارداد های اجتماعی را پایه گذاری کردند. علم و حکمت را بنا نهادند.

دانه آن صحرا نشینان کاشتند

حاصلش افرنگیان برداشتند

دانه و تخم علم و حکمت را این صحرا نشینان در اروپا کاشتند . ولی حاصل و بهره آنرا اروپائیان برداشتند.

این پری از شیشه ی اسلاف ماست

باز صیدش کن که او از قاف ماست

پری در لغت به معنی موجود افسانه ای که به صورت زن زیبا میباشد..کلمه پری را به طور کنایه به زن زیبا می گویند که دراینجا منظور شاعر از این موجود زیبا است و کتاب و حکمت را به پری تشبیه کرده است.

شیشه اسلاف به معنی جسم و یا شی شفاف و پاک و درخشان گذشته گان است.

قاف : نام کوه افسانه ای است که سیمرغ دبر فراز آن آشیانه ساخته بود. قاف را به کوه های قفقاز نیز نسبت می دهند. کوه قاف و رسیدن به آن در افسانه ها اساطیری از جمله کار های نادر و مشکلی بود و کسی نمی توانست به دره ها و قله های آن دست یابد.

پس این کتاب و حکمت و علم که به دیگران رسیده و از آن بهره و استفاده می برند همانند پری است که از گذشته گان به ما به ارث مانده است.

ما بایستی آنرا دوباره به صید و دام خود درآوریم و علم و حکمت را از آن خود سازیم که او از سرزمین قاف ما است.ما علم و حکمت را از سرزمین قاف به دیگران دادیم . باید دوباره از آن خود سازیم.

لیکن از تهذیب لا دینی گریز

زانکه او با اهل حق دارد ستیز

هرگاه بخواهیم که حکمت و علوم و تمدن را دوباره به ملت های خود برگردانیم باید از روش لادینی و شرک که شامل حال علوم متداول شده است ، دوری کنیم. اقبال به پادشاه افغان توصیه می کند که تو می توانی تمام این داشته های تمدن و توسعه را ازکشور های دیگر خاصتاً از اروپا به افغانستان بر گردانی. ولی سعی کن تا روش ها و تهذیب شرک ورزی و لادینی را در این مجموعه شامل نسازید. زیرا لادینی و شرک

ورزی با اصل کتاب و حکمت ما که راه حق و حقیقت است در جنگ و ستیزه اند و عداوت با اسلام و و دین ما دارند.

فتنه ها این فتنه پرداز آورد

لات و عزی در حرم باز آورد

اندیشه های الحادی و شرک مانند فتنه است که در پی خود فتنه و فساد زیادی را دارد و سرانجام بت پرستی ها و شرک آغاز می شود و لات و عزی که دو بت مشهور عرب های دوره جاهلیت بود و در حرم کعبه شریف آنرا برای پرستش جا داده بودند، اکنون بار دیگر چنین بت های چون(لینین، ماتسه تونگ و داروین) به حرم قدسی و اسلامی ما رخنه نکند و ملت مسلمان ما را دچار بدبختی و فلاکت فکری نسازد.

از فسونش دیده ی دل نابصیر

روح از بی آبی او تشنه میر

از فسون و مکر و حیله آنان، دیدهٔ دل، چشم بینای دل که عبارت از بصیرت باشد، نابینا و کور و بی بصر می ماند. آنان با حیله کاری ، افراد با بصیرت و آگاه را در گودال سیاهی و نابخردی می کشانند و جای برای آنان نمی گذارند.

روح انسان که وارسته از مسایل معنوی است در سراب اندیشه آنان تشنه میر می گردد. روح به غذای روحی ضرورت دارد اما وادی مشرکین و الحادیون خشک و بی آب است و روح انسان دراین وادی خشک و بی آب از تشنه گی میمرد.

لذت بیتابی از دل می برد

بلکه دل زین پیکر گل می برد

کسانیکه بی روح اند و برمادیات و ماتریالیسم فکر میکنند و وجود خدار اانکار می نمایند، دل شان پر از شوق و تاب و عشق نیست بلکه یک جسم مادی است . اگر کسی دراین فضا داخل شود و یا فرهنگ الحادی در جامعهء آورده و یا تبلیغ گردد. اندیشه آنان لذت، شوق و عشق به خداوند و ذات یکتا را ازبین می برد.

نه تنها نشاط ذوقی و فکری را می زداید بلکه دل را از پیکر و جسم خاکی یاگل نیز جدا می سازد. یعنی انسان را از عواطف بیگانه ساخته و منحیث یک فرد مادی بار می آورد که بر مبنای ماتریالیسم در رابطه ها با انسان ماحول خویش بوده و از جهان خلقت و حکمت بیرون می رود.

پیکر گل به معنی جسم گل یا خاکی است. انسان از همین خاک و گل آفریده شده است و روح بر آن دمیده شد.

کهنه دزدی غارت او برملاست

لاله می نالد که داغ من کجاست؟

الحادیون و منکران الهی، دزدان کهنه و قدیمی اند، که دزدی آنان بر همه مردم و جامعه نمودار و آشکار است. آنان در طی تاریخ چنین بوده اند.

گل لاله که از عشق داغ در دل دارد، از فراق می نالد که دراین دنیای بی ذوق و نشاط، داغ من چه شد و به کجا رفت. چرا من این نشاط و عشق را ازدست دادم؟

حق نصیب تو کند ذوق حضور

باز گویم آنچه گفتم در زبور

حق و یا خداوند برای تو ذوق حضور را نصیب گرداند.

ذوق حضور عبارت از نشاط و عشق حق است. حضور در زبان عرفان به معنی غیبت از خلق و نزدیک شدن به حق است.

بار دیگر آنچه را که در کتاب آسمانی "زبور" بواسطه پیامبران به بنده گان خود فرستادم، در کتب دیگر آسمانی و فرستاده گان و پیامبران باز و بار دیگر گفته ام.

"مردن و هم زیستن ای نکته رس

این همه از اعتبارات است و بس

اعتبارات جمع اعتبار و به معنی عبرت گرفتن، پند پذیرفتن، چیزی را نیک انگاشتن و شگفتی کردن در جهان خلقت است. همچنان به معنی چیزی رابه دیگری قیاس کردن است. اعتبار همچنان به منزله آبرو، عزت، منزلت و قدر است. دراین شعر همان معنی اول را می دهد.

مرگ و زنده گی از جمله اعتبارات است. ای کسی که نکته رس و سخن شنو هستی. نکته رس: کسی که به راز و رموز، نکته های مرگ و زنده گی خوب دقیق باشد و به مفهوم و کنه مطلب به زودی برسد.

مرد کر سوز و نوا را مرده ئی
لذت صوت و صدا را مرده ئی

کسی که کر و ناشنواست، سوز و ساز و نوا برایش مرده و ساکت است. او نمی توانداین نوا ها را بشنود و آنرا با احساس خود درک کند و به وجد و نشاط آید. او لذت صوت و صدا را ندارد و صدا ها برای او مرده و بی جان هستند.

پیش چنگی مست و مسرور است کور
پیش رنگی زنده در گور است کور

چنگی: کسی که آلهٔ موسیقی چنگ را می نوازد. یعنی چنگ نواز. شخص کور در برابر چنگی که آواز را می شنود مست و مسرور است و می تواند از لذت صوت و صدا را دریآبد. اما چون نمی بیند. او در برابر رنگی یارنگمال ودر مقابل رنگ ها،نابینا و کور است. او لذت رنگ هار ا نمی تواند دریابد. او همانند کسی است که در گور تاریک خفته باشد.

روح با حق زنده و پاینده است
ورنه این را مرده آن را زنده است

روح انسان هم در واقعیت با حق و حقیقت الهی زنده و جاویدان است. اگر روح انسان جذبهٔ عشق و نشاط خداوند و حقیقت جویی را نداشته باشد، همانند مردهٔ است که در زنده ها و یا انسان زنده وجود دارد.

آنکه حی لایموت آمد حق است
زیستن با حق حیات مطلق است

حی لایموت: یکی از صفات خداوند متعال است. به معنی زنده و جاویدان و آنکه هرگز نخواهد مرد.

آنکه حی لایموت است و هرگز نمی میرد، حق تعالی است و جز او معبود دیگر نیست.
هر آنکس که با حق زنده گی و زیست نماید، حیات مطلق و جاودانه خواهد یافت.

هر که بی حق زیست جز مردار نیست

گرچه کس در ماتم او زار نیست"

کسانی که بدون حق زنده گی دارند و از خداوند و حقانیت و عظمت اش انکار دارند،آنان جز لاشه های مردار و پوسیده ئ بیش نیستند که فرسوده شده و از بین می روند. روح آنان هم حیثیت مرده یی را دارد که به کالبد خشک و بی احساس دمیده و حرکت و پویای نداشته و از حیات مطلق بریده است.
هیچکسی در ماتم مرگ او، اندوهگین و زار و ناتوان نمی شود. زیرا او همانند جسم بی روحی که از حقانیت بریده و میمرد و تأثیری در حیات ابدی او با حق ندارد.

برخور از قرآن اگر خواهی ثبات

در ضمیرش دیده ام آب حیات

اگر ثبات و پایداری می خواهی تا در دنیا و آخرت زیست روحانی داشته و با حیات مطلق پیوند داشته باشی، باید از کتاب آسمانی قرآن مجید برخوردار شو و از آیات متبرکه آن بیآموز.
من در ضمیر و نهاد آیات قرآن عظیم الشأن، آب حیات و زنده گی مطلق و جاودانه را دیده ام.

می دهد ما را پیام لاتخف

می رساند بر مقام لاتخف

قرآن عظیم الشأن به ما پیام لاتخف را میدهد. خداوند می فرماید: **فَلاخوف عَلَیهم وَ لا یَحزَنُون** *(هرگز "در دنیا و آخرت" بیمناک و اندوهگین نخواهد شد) (سوره البقره آیه ۳۸)*
کسی که عارف و شناسایی حق باشد، از دنیا و آخرت نمی ترسد. زیرا عارف آنست که از وجود مجازی خود محو و فانی گردد . در حقیقت خوف و ترس به خاطر حیات صوری یا دنیایی است، ویا هم قوت ملایمات و ضروریات است. پس اولیاء و مومنان از مرگ نمی ترسند. **اَلآ اِن اَولیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلیهم وَ لا یَحزَنون.**

اقبال لاهوری در یکی از ابیات خود می فرماید:

نشان مرد مؤمن با تو گویم
چو مرگش در رسد خندان بمیرد

خداوند در آیات شریفه قرآن همیشه بما فرموده که نترسید و هرچه موجب ترس و خوف است و محزون می گردد، از لحاظ شهود انسان فانی و محو است. مومنان و عارفان و کسانی که به خدا ایمان دارند نباید ترس و خوف داشته باشند.

هر گاه انسان در رابطه خود با پروردگار مشغول باشد و به عبادت رو بیآورد، او به همین مقام لاتخف نیز می رسد و خداوند را به عظمت و کبریایی اش یاد می کند، انعام خداوند و عدالت و رحمت خداوند بنده مؤمن را وامیدارد که تنها از خدا بخواهد و از خدا بترسد و از غیر خدا هراسی نداشته باشد. (دکتور سیرت)

قوت سلطان و میر از لا اله

هیبت مرد فقیر از لا اله

نیرومندی یک سلطان و پادشاه و امیر، از عجز و بنده گی و یکتا پرستی است. که بگوید که به جز الله معبود دیگری نیست و راه ابراهیم (ع) را برود.

همچنان هیبت و وقار و ابهت مردمان فقیر و درویش هم با همین اندیشه لا اله است که آنان را خداوند به مقام لا تخف می رساند.

تا دو تیغ لا و الا داشتیم

ماسوالله را نشان نگذاشتیم

ماسوالله به معنی (ما سوی الله) یعنی بغیر آن، جز آن، جز خداوند، آنچه سوای باری تعالی باشد.

تا زمانیکه ما دو هدف و یا دو نکته اساسی را که به مثابهء دو تیغ برنده است و آن عبارت از کلمه (لا) یعنی(نیست) و کلمه (الا) یعنی (مگر) را با خود داشته باشم. ما کلمهء (ماسوالله) را هدف و نشان خود قرار داده نمی توانیم.

خاوران از شعله ی من روشن است

ای خنک مردی که در عصر من است

خاوران یا سرزمین شرق که غالباً به کشور های اسلامی اطلاق می شود، از شعله و آتش من، روشن شده اند.
ای و صد افسوس از مردمان خنک و سردی که احساس ندارند و در عصر من زنده گی می کنند.

از تب و تابم نصیب خود بگیر

بعد ازین ناید چو من مرد فقیر

ای پادشاه! تو از تب و تاب من، از تپش و شوق و عشق من، بهره و نصیب بگیر و آنچه را که به وجد و احساس درونی خود به تو ابراز میکنم از من بپذیر.
زیرا بعد از من، مرد فقیر اندیش و درویشی نزد تو دگر نخواهد آمد.

گوهر دریای قرآن سفته ام

شرح رمز صبغت الله گفته ام

سفتن به معنی سودن است که مورد استعمال به مروارید و جواهر دارد. اقبال می گوید که گوهر دریای قرآن را سفته است و آنرا تفسیر کرده و خوب می شناسد و از آن بهره گرفته است.
او شرح رمز و اسرار کلمه (صبغت الله) را نیز خوب می داند.
صبغت الله به معنی دین خدا ، دین اسلام.

با مسلمانان غمی بخشیده ام

کهنه شاخی را نمی بخشیده ام

من برای مسلمانان درد و غمی را بخشیده و بیان می دارم که به آن آگاه گردند و راه علاج و چاره را بیابند. گفتن این درد ها و واقعیت ها را منحیث یک وجیبه انسانی و اسلامی می دانم و دردی را که از ملت های مسلمان درک کرده بایستی بازگو کنم.
قصه و حدیث این درد ها، مانند آنست که کهنه شاخی دوباره آبیاری شود و طراوت بیآبد چنانچه مسلمانان غافل و بیدرد بخود می آیند و زنده می شوند (دکتور سیرت)

عشق من از زندگی دارد سراغ

عقل از صهبای من روشن ایاغ

همین عشق خودی و رمز بیخودی را که در زنده گی دارم، راز و سر زنده گی است که انسان در حیات دنیایی و برای بقای خود در جاودانه، به آن نیاز دارد.

صهباء به معنی سرخ و سفید به هم آمیخته، خمر، شراب انگوری که مایل به سرخی باشد.

ایاغ: جام، ساغر، پیالهء که در آن شراب می نوشند.

عقل من از صهباء ی من که کنایتاً همان نشاط درونی است که انسان را مست و مخمور ساخته و به وجد میآورد و در ایاغ و یا سر من وجود دارد این رمز را بیان می دارد. دراینجا ایاغ یا جام شراب را به سر و صهباء را به اندیشه نشاط آور خود تشبیه کرده است.

نکته های خاطر افروزی که گفت؟

بامسلمان حرف پر سوزی که گفت؟

چه کسی برای این ملت ها نکته های که خاطر و اندیشهء آنان را بیدار میسازد گفته است؟ چه کسی این ملت را بخاطر نابسامانی های که دامنگیرشان شده است، متوجه ساخته است؟

با مسلمانان چه کسی یک حرف و کلمه دلسوزانه و محبت آمیز را زده است و آنان را در راه خوبی و دور از تشنج و نابسامانی هدایت کرده است؟

همچو نی نالیدم اندر کوه دشت

تا مقام خویش برمن فاش گشت

من همانند نی در دشت و کوه، در هرجا و هر زمان ناله سردادم و این درد ها را به زاری ناله بیان داشته ام. من در برابر پروردگار خود استدعا و ناله و زاری کردم تازمانیکه این مقام عرفانی را خداوند بر من فاش کرد و به حقیقت خودی پی بردم و در رمز بیخودی در افتادم.

حرف شوق آموختم وا سوختم

آتش افسرده باز افروختم

من حرف شوق و نشاط و عشق به حقیقت و وحدانیت الهی را در همین ناله ها و نیازهاآموختم و با آن خود را نیز سوختم و فنا فی الله شدم. یعنی در راه خداوند خود را باختم و نیست و نابود کردم.

من همان آتش افسرده و رو به خاموش شدن را که کسی برآن ندمیده بود و جرقه های آن ناشگفته مانده بود، دوباره دمیدم و این آتش را دوباره افروختم تا دیگران را مشعل راه حقیقت شود.

با من آه صبحگاهی داده اند

سطوت کوهی به کاهی داده اند

آه صبحگاهی همان دعای صبحگاهی است که از هر دعا و نیاز تأثیر بیشتر داشته، نزد خداوند متعال مرتبت بالاتری دارد.

حافظ می فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و درس سحری بود

همچنان در جای دیگری می فرماید:

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش می رو که در دلدار پیوندی

حافظ و دیگر عرفاء همیشه به دعای نیمه شب که دفع صد بلا بکند، ترکیز کرده اند.

در جای دیگری می فرماید:

سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست

جز از نیاز شبی و دعای صبحدمی

اقبال نیز گوید که خداوند به من نیاز و آه صبحگاهی را هدیه داده است. واین بخشایش الهی به بزرگی و سطوت کوهی است که به کاهی چو من ارزانی داشته است.

دارم اندر سینه نور لا اله

در شراب من سرور لا اله

من در سینه و قلب واندیشه ام نور و درخشش الهی را با خود دارم. دلم صیقل شده است وپالایش یافته است. من به این امر تأکید دارم و کلمه لا اله(نیست هیچ معبودی مگر ذات پروردگار توانا و یکتا) در سینه من می درخشد و تابیدن دارد.

در شراب و خمار و مستی اندیشه ام، یک نشاط و عشق و سرور لا اله وجود دارد.

فکر من گردون مسیر از فیض اوست

جوی ساحل ناپذیر از فیض اوست

فکر و اندیشه من در چرخش و سیری که در گردون و جهان خلقت دارد و اینکه من با خدای خود در گفتگو و نیاز هستم و از عطوفت الهی لذت می برم و نشاط درونی دارم، همه و همه از فیض و برکت همان هدیه الهی است که به من عنایت فرموده است.

این جوی یا دریای بیکران و بدون ساحل که انتها ندارد و تا لایتناهی به پیش می رود و مرا با خود می برد، همه از عنایات و مهربانی پروردگارم است.

پس بگیر از باده ی من یک دو جام

تا درخشی مثل تیغ بی نیام

پس ای پادشاه افغانستان! ای محمد ظاهر!

ازین باده و شرابی که اندیشه مرا مست ساخته و به بیخودی کشانیده است، یک دو جام بگیر. یعنی تو هم در راه خدا و رابطه و نیاز با خداوند طریق راه کن. یکی دو جام بگیر یعنی آغاز کن و کمی بخود بیا و به حرکت و پویایی تفکر و اندیشه و عمل بپرداز. تا مثل تیغ یا شمشیر بدون نیام یا غلاف، بدرخشی و در بین ملت محبوب و یک پادشاه قابل اعتماد و مردمی باشی.

اقبال و کابل

خوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلیست
"که این عجوزه عروس هزار داماد است"

محمد اقبال لاهوری در مثنوی که زیر عنوان " به اعلیحضرت شهید" در کتاب مسافردارد، در توصیف شهر کابل چنین سروده است:

شهر کابل خطه ی جنت نظیر
آب حیوان از رگ تاکش بگیر

شهر کابل سرزمینی است همانند جنت.این شهر همه خوبی ها و زیبایی ها و نعمت های را که در فردوس است با خودش دارد. آب حیوان به معنی آب بقا، آب حیات و آب زنده گی است.روایت است که آب حیوان از چشمه یی بیرون می آید که در تاریکی شب هر کسی از آن آب بیآشامد عمر دایمی و جاویدان نصیب اش خواهد شد و هرگز نمی میمیرد. حضرت خضر که از آن آب نوشیده است. لذا آب حیوان را به آب خضر یا چشمهء خضر و یا چشمهء زنده گی و یا چشمهء نوش هم یاد می کنند.
اقبال دراین بیت با وصف از شهر جنت نظیر کابل می گوید که همین آب زنده و حیوان را هرکسی از رگه های تاکزار های کابل می تواند دریابد.

چشم صائب ازسوادش سرمه چین
روشن و پاینده باد این سرزمین

میرزا محمد علی صائب تبریزی یکی از شعرای شیرین سخن زبان دری است که به سبک هندی شعر سروده است و وی در سال ۱۰۳۶هـ/1626م. اصفهان را ترک گفت به کابل آمد و به دربار نواب ظفر خان که به نیابت پدر خود، ابوالحسن تربتی در کابل

اقامت داشت، مورد تفقد وی قرار گرفت و بعد از مدتی او را به دربار شاه جهان در (دکن) برده و شاه به وی منصب مستعد خان را دریافت نمود. پس از شش سال اقامت در دهلی به کشمیر رفت و سال های اخیر عمر خود را در اصفهان گذرانید. وی یکی از عاشقان شهر کابل بود و در وصف این شهر غزل بلند بالایی دارد که ابیاتی چند از آن اینست:

خوشا عشرتسرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل میزند هر خار مژگانش
خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه چین گردد
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش
ز وصف لالۀ او رنگ بر روی سخن دارم
نگه را چهره خون سازم ز سیر ارغوان زارش
(الخ) *(ق، جلد پنجم، ص۸۲۲)*

اقبال با ذکر همین بیت صائب در وصف کابل که ذکر میکند که خوشا به حالم آن زمانی که چشم هایم از سواد این شهر(سواد به معنی سیاهی شهر دراین شعر است.) سرمه چین گردد.یعنی کسانی که به چشم خود سرمه می زنند چشم شان روش و زیبا می شود. او با دیدن سیاهی شب کابل، چشمانش سرمه چین شده و روشن و زیبا می گردد. و چشمان صائب نیز با دیدن سیاهی شب کابل سرمه چین شده بود.

با این خوبی های که این شهر دارد اقبال شعار گونه آرزو میکند و می گوید: که این سرزمین برای همیشه روشن و تابان و پایدار بماند.

در ظلام شب سمن زارش نگر
بر بساط سبزه می غلطد سحر

در سیاهی شب، یاسمن زار این شهر را ببینید که چه خوشبو و زیبا شهر را آراسته است. و بر بساط و فرش های سبزه زار این شهر، سحر و روشنایی صبح می غلط و بر بستر آن نوید روز را با جلایش شگوفایی می دهد.

آن دیار خوش سواد آن پاک بوم

باد او خوشتر ز بادِ شام و روم

خوش سواد به معنی بافرهنگ، با سواد، با معرفت، از هنر و ادب بلندی برخوردار بودن، سرزمین مترقی و با اندیشه و بافهم.این سرزمین با فرهنگ و با معرفت و خوش سواد، این خطه و بوم پاک و منزه از همه بدی ها و نارسایی ها سرزمین است که نسیو هوای آن از باد و هوای شام(منطقه شامل فلسطین، اردن و سوریه)و شهر روم(شهر اسلامبول ترکیه مرکز روم شرقی سابق) که نیز از جمله شهر های با تمدن و زیبا مدنیت شرق و اسلام شمرده میشد، خوشتر و وبهتر می باشد.

آب او براق و خاکش تابناک

زنده از موج نسیمش مرده خاک

آب این شهر همیشه جلایش و تابنده گی همانند براق را دارد و خاکش همیشه تابناک و فروزنده و منور است. موج نسیمش با اعجازی که دارد، خاک مرده و بی جان را زنده ساخته است و در تحرک است و پراز فراوانی و سرسبزی و گل و شادمانیست.

ناید اندر حرف و صوت اسرار او

آفـتابان خـــفته در کهسار او

اسرار و رموزی که این شهر دارد در کلام و حرف و گفتار و صوت نمی گنجد و هر آنچه که در وصف آن گفته شود در زبان و نوشته بسنده نیست. منظور از آفتابان شخصیت های برازنده و مشهور، علماء و بزرگ مردان تاریخ شرق و جهان تمدن در کوهسار های این خطه دفن شده و خفته اند.

ساکنانش سیر چشم و خوش گهر

مـثل تیغ از جوهر خود بی خبر

ساکنان و مردم این شهر، آدم های سیر چشم، با وقار و با عزت و خوش گهر و خوش زبان اند. این مردم از گوهر و جوهری که در ضمیر شان نهفته است خود چیزی نمی دانند ولی کسان دیگری که دراین شهر بیآیند این جوهر را در شخصیت مردم کابل

درک می کنند .مردم کابل همانند تیغ جوهر داری است که از حکمت و هنر و توانایی و خوبی های خود بی خبراند.

محمد اقبال لاهوری عاشق سه شهر شرق زمین است و همیشه از آن یاد های در اشعار خود دارد و این سه شهر را مقدس و رویایی می داند. او دریکی از ابیات خود می گوید که اگرچه من در سرزمین هند زاده شده ام ولی فروغ و روشنی چشمان من شهر های مقدس و پاک بخار، کابل و تبریز است.

اگرچه زاده ء هندم، فروغ چشم منست

ز خاک پاک بخارا و کابل و تبریز

(می باقی، ر: ص ۲۵۲)

اقبال دریکی از ابیات خود به زبان دری نیز از کابل و هرات و غزنی تعریف بلندی دارد

صدا بهشت سی آئی که منتظر هی ترا

هرات و کابل و غزنی کا سبزه نورس

(ص، ص ۱۲۸ .)

اقبال بر مزار محمد ظهیر الدین بابر شاه

در همآنروز ورود محمد اقبال به کابل، بعد از مراسم تشریفاتی، برای ادای نماز عصر و زیارت و ادای فاتحه برمقبره محمد ظهیر الدین شاه بابر در گذرگاه کابل رفتند.
استاد خلیل الله خلیلی با مرحوم سرور گویا بعنوان دو تن از مهمان داران نیز حضور داشتند. استاد خلیلی حال و احوال این زیارت را چنین هنرمندانه تمثیل کرده است:
"باغ بابر در سایهء انبوه و مرموز چنار های کهنسال با موسیقی جانبخشای آبشاران غرق در عطر گل و گیاه بوسه گاه آفتاب زرین خود بود که آهسته آهسته آنسوی کوه هندوکش بخلوتگاهء شب باز میگشت.
اقبال و یارانش مرحوم سررأس مسعود و سید سلیمان ندوی که هریک ستارگان علم و ادب بودند در برابر آرامگاه بابر پسر عمر شیخ برای خواندن فاتحه و عرض اخلاص ایستاده بودند.
سخت مشتاق بودند تربت مردی را زیارت کنند که شاهنشاهی مغولی را تأسیس نموده و در حدود سه صد سال اولاد و احفادش در سرنوشت آن شهرستان گسترده و معمور دست داشتند و هنوز برجا ماندهء کاخ ها و باغ ها و بنا های شان نظاره گران خاور و باختر را در برابر جلال و جمال خود به حیرت فرو می برند.
اقبال در میان سائرین از دور شناخته میشد. عصای سطبر در دست داشت. کوت سیاهء یخن بسته اش به تن چسپیده و ساقهایش را تا آخر پوشیده بود پاچه های تنبان اهار دادهء سپید هندیش بر پشت بوت های براق سیاه از دور نظربرابی داشت. کلاه سیاه پوست افغانی خود را کج نهاده بود و بر سرکلاهدار قلم سخنوری از طرهء دستار آشفته مولوی یاد میداد.
نگاهء بیقرار مواجش در ژرفای دل بیننده تأثیر می افگند. اقبال در خواندن لوح تربت مرمرین بابر بر دیگران سبقت جست. بیت بیت آنرا با همان لهجهء هندی با کمال فصاحت و وضاحت خواند. چنان با ذوق و افتخار که گویی خود آنرا انشاء کرده.

پادشــاهی کــز جبیــنش تافــتــی نور اله
آن ظهــیرالــدین محمد بود بابر پادشــاه
با شکوه و دولت و اقبال و عدل و داد و دین
داشت از توفیق و فیض و فتح و فیروزی سپاه
عالم اجسام را بگــرفت و شد روشــن روان
بــهر فتــح عــالــم ارواح چــون نــور نــگاه
شد چوفردوسش مکان رضوان زمن تاریخ جست
گفتــمش "فـــردوس دائــم جای بــابر پادشــاه"

در خواندن جملات منثور روی دیگر لوح قبر بابریکی از همران باوی یاری می کرد.

" از فیض عنایت بی غایت الهی وقتی بزیارت مبارک حضرت فردوس مکان ظهیر الدین محمد پادشاه غازی ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه این حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی کامجو گردیدند این لوح را فرمودند سنه ۳جلوس مطابق ۱۰۱٦"

یکی از همراهان گفت: زیبایی و شکوه این باغ، بابر را چنین مسحور کرد که وصیت کند جسدش را از هندوستان باین جا منتقل گردانند

اقبال سرش را بانکار جنبانید خواست علت وصیت را چنانکه خود تحلیل نموده شرح دهد.

کتابچه مستعمل یادداشتهایش را بروی کتارهء مرمرین گذاشت بجای عصای بزرگ پنسل کوچکش را گرفته به نوشتن پرداخت هنگام نوشتن چیزی با خود می گفت و گاه به نظاره غروب می گرایید و گاهی با آرامگاهء بابر میدید گویی از جایی چیزی می شنید. از کجا؟

از آن الهام بخشای آسمانیش یا ازین جسد خاکی که زیر سنگها متلاشی گردیده؟

پس از ده دقیقه...ده دقیقه سکوت و انتظار اقبال بکردار رهنوردی که خسته از سفر بازگردد توقفی نمود. آنگاه این غزل را که همان لحظه بر فراز بالین شاهنشاه مغولی سروده بود ارمغان گوش انتظار مشتاقان نمود:

بـیا که ساز فرنگ از نوا برافتاد است
درون پردهء او نغمه نیست فریاد است

اقبال به بابر شاه بنیان گذار شاهنشاهی مغل را که اولاده تیموری های افغانستان کهن اند به نام (مغول های تیموری) در افغانستان و هند گذاشت – ندا میکند که بیاید و دوباره آن ابهت و بزرگی ، درایت و تمدن را در این سرزمین بنیاد نهد زیرا که اکنون ساز فرنگ(روش و سیاست غرب) نوای ندارد و نمی تواند برای مردم صدای خوشی بکشد، صدایش دلخراش است و از نوا هم افتاده است. زیرا در درون پرده های ساز فرنگ، نغمه و صدای خوشی و فرح و دلپسندی نیست بلکه فریاد و هیاهوست.

زمانــه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است

مقصد از کهنه بتان هزار بار آراسته شده مظاهر تمدن غربی است.
حرم: اساس عقیده و تمدن اسلامی است که بنیاد راسخ دارد و مانند بتان آراسته شده نیست و ازینرو من عقب بتان نرفتم و از حرم نگذشتم زیرا که حرم پخته بنیاد است و بتان اشکال دروغین اند. (دکتور سیرت)

دیر و زمان که تاریخ جامعه را می سازد، کهنه بتان(شاهان و یا بزرگمردان گذشته و قدیم) را هزار مرتبه نیکو تر آراست و فرجام کار این بزرگمردان تا هنوز در صفحه تاریخ و کارنامه های کشور ها جا داده و به آن افتخار می نمایند. جامعه و مردم جهان اکنون با استفاده از تجربه های کهنه بتان تا هنوز استفاده می نمایند و آن تمدن و شکوهمندی را که گذشته گان به ما به یادگار گذاشته اند در تاریخ نظیری آن وجود نداشته و کسی هم نمی تواند آنرا دوباره اجرا کند.

پس من با استناد به فراست و تمدن گذشته ها، سعی می نمایم تا ازین حرم و حدود پا فراتر ننهم و بر مبنای همین دستورات روش کار خود را اساس گذارم. زیرا کارنامه های آنان بنیاد و اساس پخته و استواری برای جامعه است.

درفـش ملـت عثـمانیان دوباره بلند
چه گویمت که به تیموریان چه افتادست؟

درفش و پرچم شکوهمندی امپراتوری و شاهنشاهی عثمانی ها همیشه بلند بادا که چه عظمت و بزرگی را در تاریخ به جا گذاشتند. و من به تو ای ظهیر الدین بابر شاه بنیان گذار احفاد و اولاده تیموریان و شاهنشاهی مغول های تیموری در افغانستان و هند چه بگویم که بر سرنوشت این شاهنشاهی و بر پایتخت آن که شهر زیبای کابل بود چه واقعاتی رخ داده است؟

خـوشا نصیب که خاک تو آرمید اینجا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است

تو ای پاشاه بزرگ این شاهنشاهی! خوشا باد به تو که خاک و آرامگاه تو در این خاک و سرزمین است و در همین جا آرمیده ای. زیرا سرزمین افغانستان همیشه از طلسم و نیرنگ فرنگ(بیگانه ها و غربی ها) آزاد و مستقل است و حس آزادیخواهی و شجاعت و استقلال را خداوند نصیب این سرزمین نموده است که به هیچ بیگانه اسیر نشده و خود را آزاد نگهداشته است.

هزار مرتبه کابـل نکوتر از دیلی ست
"که این عجوزه عروس هزار داماد است"

شهر کابل هزار مرتبه نیکوتر و بهتر از شهر دهلی است. اقبال به استناد به بیت خواجه، کابل را به عروس پیر تشبیه نموده که با کهن سالی و قدامت خود هنوز زیبا است و هزاران داماد و یا پادشاهی را در خود داشته و سپری نموده است.

درون دیده نگه دارم اشک خونین را

که من فقیرم واین دولت خداداداست!

من در درون دیده و احساس خود، اشک خونین را که باید بریزم نگهمیدارم زیرا من فقیرم و این سرزمین، دولت خداداد است که من در برابر نعمت های که خداوند به آن ارزانی نموده همانند یک فقیر و مسکین و بیچاره چیزی گفته نمی توانم و اشک خونین را که باید بریزم در دیده ام نگه می دارم.

اگر چه پیر حرم ورد لا اله دارد

کجا نگاه که بُرنده تر ز پولاد است

(ح، بر مزار شاهنشاه بابر خلد آشیانی)

اگر چه پیر حرم، کسی که مرشد کامل و روحانی دینی است و در طریقت، پیر طریقت است – و همیشه به ذکر مشغول بوده و (لا اله) همیشه ورد زبانش شده است. اما به نگاه و دید انسان که عمیق به مظاهر اشیاء و خلقت می نگرد و حیثیت برنده تر از پولاد را دارد، همسویی و برابری کرده نمی تواند.

دراین بیت، اقبال دو حالت تصوف را به مقایسه قرار می دهد. یکی آنکه با ورد همیشه گی و ذکر نام خداوند(ج) مشغول است که یک مرحله ابتدایی تصوف و عرفان در دین است. اما مرحلهء عاشقانه تر این ذکر همان عمق تفکر و اندیشه به خداوند است که مؤثر تر و برنده تر از پولاد می باشد.

دراین شعر حالت و احساس خود را به تمدن و شکوه شاهنشاهی بابر شاه همانند به ذکر و ورد زبان همان پیر حرم می داند که با ژرفنای عمیقی که خود در برابر شاه از سرزمین افغانستان و کابل داشت در مقایسه نمی گنجد و او بهتر و عمیق تر نسبت به خودش می اندیشید.

استاد خلیل الله خلیلی که خود در آن جا حاضر بود، هوا و فضای زیارت اقبال و همراهانش را از مزار ظهیر الدین شاه بابر در کابل چنین می نگارد:

تنی چند افغان که آنجا بودیم بر چشم و دهان مردی بوسه زدیم که افتخار مردم افغانستان را با این چند کلمهء مختصر و درخشان، زیبا تمثیل کرد.

مهمانان از گورخانهء شاهان به سوی مسجد شتافتند از زینهء سنگی فرود آمدیم. سررأس مسعود آذان گفته، اقبال اقامت خواند و سید سلیمان ندوی امامت کرد و ما اقتداء نمودیم.
لذت آن نماز و نیاز، آن سوز گداز را در خاموشی و خلوت مسجد مرمرین که مانند مروارید شاداب در خلال برگهای چنار و ارغوان می درخشید کیست که فراموش کند.
پنداشتیم قطرات آب، ذرات نور برگ درختان دراین سجدهء نیاز بما انباز بودند.
کاش بابر شاهنشاه مغول نیز می توانست بفریاد تکبیر از خوابگاهء قرون برخاسته برای جبران مافات در پهلوی شاعر درویش بایستد و ببارگاه توان خداوندی که شاهنشاهی اش را زوال نیست به سجده افتد..." *(ب، ص. ۱۴۱۱)*

اقبال در شهر تاریخی غزنه

شهر تاریخی و مقدس غزنه که در تاریخ افغانستان کهن جای بسزایی دارد و امپراتوری شاهنشاهان غزنه ، سلطان محمود غزنوی و مسعود غزنوی آن سرزمین را به عنوان محل رشد تمدن و ادبیات و دین اسلام در تاریخ شرق رقم زده است.این شهر برای اقبال جهان دیگریست و از این سرزمین بویی دیگری به مشام او می رسد. او شهر غرنه را بهشتی از رنگ و بو میداند که در آنجا همه زیبایی ها و رنگ ها جا داشته است و در کاخ های شاهنشاهان این شهر تاریخ آب جو نغمه می خواند و سرازیر میشد

شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو
آب جو ها نغمه خوان در کاخ و کو

در اوراق تاریخ افغانستان ، شهر غزنه متأثر از حوادث و فتنه های بزرگ بوده است و این حوادث در خلوت و در همنشینی دوستان و مردم بوده است.

فتنه ها بینم دراین دیر کهن

فتنه ها در خلوت و در انجمن

و به آن غزنین که مهد تمدن و فرهنگ بود، جایگاه راد مردان و اندیشمندان شرق و زاینده یک عظمت باشکوه دریک امپراتوری که از ماورای دهلی و بنارس تاسمرقند و کوقند و از بحر هند تا شیراز ، ری ، گنجه و قونیه وسعت داشت و حریم علم وفن شمرده میشد، افسوس می خورد و آه میکشد:

آه غزنی آن حریم علم و فن

مرغزار شیر مردان کهن

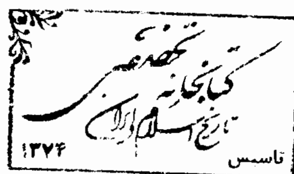
آه و افسوس ای شهر غزنین! ای آنکه تو حریم علم و هنر در شرق بودی. در مرغزار تو شیرمردان، اندیشمندان و دانشمندان بزرگی تولد و زنده گی کرده اند از خود آثار و فرآورده های علمی و هنری بجای گذاشته اند.

به قول حسین بیهقی که در تاریخ بیهقی ذکر است: بیش از سیصد هزار جلد کتب خطی در کتابخانه غزنی در زمان امپراتوری سلطان محمود وجود داشت که همه با جهالت و حسادت علاءالدین مشهور به (جهان سوز) به آتش کشیده شد.

صدا بهشت سی آئی که منتظر هی ترا

هرات و کابل و غزنی کا سبزه نورس

(ص، ص ۱۲۸.)



مناجات مرد شوریده در ویرانهء غزنی

لاله بهر یک شعاع آفتاب
دارد اندر شاخ چندین پیچ و تاب

گل لاله که از عاشقان دل سوخته جهان خلقت است، به خاطر اینکه یک شعاعی از نور آفتاب را در یابد به خود چندین پیچ و تاب داده است. کسانیکه عاشق نور و مرحمت الهی اند بایستی چندین پیچ و تاب را بپذیرند تا از نور و شعاع و گرمی رحمت الهی مستفید شوند.

چون بهار او را کند عریان و فاش
گویدش جز یک نفس اینجا مباش

زمانیکه بهار می شود و سبزه و گل سربر می آورد، گل لاله یک فرصت کوتاه زمان را دارد و با عمر کوتاه خود باید سربیرون آرد و خود را عریان و نمایان سازد تا همه او را بی پرده و فاش ببینند. بهار به او مهلت یک نفس را داده است .دراینجا یک نفس به معنی یک مدت کوتاه است.

هردو آمد یک دگر را ساز و برگ
من ندانم زندگی خوشتر که مرگ

هردو (مرگ و زنده گی) انسان و جهان خلقت، در حقیقت ساز و برگ این بوستان اند که حقیقت وجودی دارند. همه زنده می شوند و میمیرند و حیات دوباره می یآبند. دراین ساز و برگ من نمی دانم کدام یک خوشتر و بهتر از زنده گی و یا مرگ.

زندگی پیهم مصاف نیش و نوش
رنگ و نم امروز را از خون دوش

زنده گی به طور متواتر در رده بندی و مصاف خوردن و نوشیدن و عیش و لذت بردن است. این رنگ و تنوع، سرمستی و نم و آب و حیات امروز همه محصول غم و اندوه، رنج و محنت و زحمت بسیار دیروز است.

خون دوش به معنی رنج، زحمت، غم و اندوه بسیار دیروز.

الامان از مکر ایام الامان

الامان از صبح و از شام الامان

الامان کلمهء است در هنگام احساس خطر و ترس، در هنگام جنگ و وحشت، در زمان تسلیم شدن، انسان از خداوند پناه می طلبد.همچنان به معنی زینهار، پناه است.

مکر ایام: یا مکر زمانه همان دگرگونی ها و تنوع و تغییر حالت های زنده گی است که طی زمان متحول می شود و بر وفق مراد انسان نمی باشد. حوادث و آفت های طبیعی، جنگ ها و کشتار ها و بی عدالتی های فرمانروایان، خلاف ورزی و مفاسد اجتماعی انسان ها، همه و همه شامل مکر ایام می شود.

پروردگارا! ازین مکر و حیله روزگار و ایام مرا در پناه خود نگهدار. مرا در تمام اوقات صبح و شام(روز و شب) در روشنایی و تاریکی از خدعهء روزگار و زمانه نگهدار و پناهم بده.

ای خدا ای نقشبند جان و تن

با تو این شوریده دارد یک سخن

ای خداوند که جان و خرد و تن و جسم را نقش بسته ای و در او روح دمیده واو را زنده ساختی تا با تفکر و اندیشه به تو بیآندیشد. من آفریدهء تو هستم و مرا شوریده و سرگردان راه حقیقت و راستی ساخته ای. اکنون من بیخود، سرمست و شوریده با تو سخنی دارم.

فتنه ها بینم دراین دیر کهن

فتنه ها در خلوت و در انجمن

من در تمام شهر غزنه، در کوه دشت و وادی، در آثار باقی مانده و بنیاد های تاریخی یکنوع آشوب، فتنه و قصه و حوادث فراموش ناشده را می بینم. این آشوب ها و

اضطراب ها هم در خلوت و در دیار خاموشان و زیارتگاه های علما و دانشمندان و سلاطین دیده می شود و هم در انجمن و مردم با خصوصیت های تاریخی که از گذشته با آنان میراث مانده است.

عالم از تقدیر تو آمد پدید

یا خدای دیگر او را آفرید

تو با عظمت تاریخی که به ام البلاد یا مادر شهر های مشهور بودی ، دیگر شهر ها را زیر تسلط خود داشتی که شاید خداوند، عالم و جهان را به خاطر عظمت تو آفریده باشد و یا اینکه عالم را خدای دیگری آفرید. دراینجا هدف شاعر از برازنده گی شهر تاریخی غزنه است که شایسته گی خلقت جداگانه را دارد.

ظاهرش صلح و صفاباطن ستیز

اهل دل را شیشهء دل ریز ریز

این شهر ظاهراً آرام با صلح و صفا ست. اما درون و باطن این شهر پر از غوغا، شور و نواست و تاریخ پر ستیز را با خود دارد.

شیشهء دل یا ساغر و مینای دل که عبارت از تفکر و اندیشهء درونی انسان است. کسانی که اهل دل و عارف اند، شیشهء دل شان بادیدن این حالتی که غزنه به آتش کشیده و به یک خرابه مبدل شده است، ریز ریز می شود.

صدق و اخلاص و صفا باقی نماند

"آن قدح بشکست و آن ساقی نماند"

آن صدق و صفا و اخلاصی که در سرزمین تاریخی غزنه وجود داشت و جلال و ابهت یک امپراتوری در شرق بود دیگر باقی نمانده است. آن ابهت و سلامت غزنویان همانند قدحی است و آن ساقی یعنی دانشمندان و هنرمندان و سلاطین با درایت و سلحشور در غزنه نمانده است.

چشم تو بر لاله رویان فرنگ

آدم از افسون شان بی آب و رنگ

لاله رویان به معنی لاله رخ، معشوقی که گونه های سرخ به رنگ لاله دارد.

چشم در اینجا منظر و جلوه و دیده گان معنی می دهد. یعنی جلوه های تو همانند لاله رویان فرنگ یا اروپایی سرخ گونه و زیبا و درخشان است . و زمان که انسان به تو می بیند، رنگ و آب خود را می بازد. انسان خود را یکرنگ بی قیمت احساس می کند. تو آنقدر ابهت و بزرگی و جلال داری که انسان در برابر تو مانند آب شده و رنگ و خصوصیت خود را از دست می دهد.

از که گیرد ربط و ضبط این کائنات؟

ای شهید عشوهء لات و منات

این کائنات و دنیا از چه کسی رابطه و قانونمندی های خود را خواهد گرفت. ای غزنه شهید که قربانی سلاطین جنگجو و بی احساس و بی عاطفه شدی که آنان همانند بت های لات و منات(بت های که در زمان قبیله یی قبل از اسلام در کعبه شریف جا داده شده بودند) صرف بخاطر پرستش وکیش شخصیت پرستی تمام داشته های فرهنگی و هنری ترا به آتش و خاک کشانیدند.

مرد حق آن بندهء روشن نفس

نایب تو در جهان او بود و بس

تنها مردان حق که در راه خدا بودند و به مبارزه پرداختند و آنان بنده گان روشن نفس یا روشن ضمیر اند که نائب و یا جانشین اندیشه و مدنیت و فرهنگ نو در این جهان شده اند و سعی می کنند تا گذشته های تاریخی ترا دوباره احیاء کنند.

او به بند نقره و فرزند و زن

گر توانی سومنات او شکن

کسانیکه روشن ضمیر نیستند و به مسائل نفسانی در آمیخته اند و دنیا را از دیدگاه مادی می بینند، آنان گرفتار و در قید و بند نقره و زر و پول شده اند و به فرزندو زن دلبسته گی کرده اند.

تو ای مرد حق و روشن ضمیر اگر بتوانی باید این بت های سومنات آنها را بشکنانی و مردم را ازین بند رهایی ببخشی.

این مسلمان از پرستاران کیست؟

در گریبانش یکی هنگامه نیست

این مسلمانانی که در گریبان خود غوغا و هنگامه ، شور و عشق و مستی، مبارزه و تلاش و فداکاری ندارند، چگونه می توانند پرستار و غمخوار و همدرد ملت ها و مردم سرزمین خود باشند.

سینه اش بی سوز و جانش بی خروش

او سرافیل است و صور او خموش

سینه و قلب آنان سوز و خروش و تپش را ندارد. آنان به مثابه اسرافیل(ع) - یکی از چهار ملائک مقرب پروردگار هستند که با وجود صور و یا دمیدن باد که می وزد، خموش بوده و نمی تواند تحول و دگرگونی را در جامعه بوجود بیآورد.

صور به معنی شیپور است. صور اسرافیل عبارت از نفخه یا بادی است که در روز قیامت و یا رستاخیز اسرافیل در آن می دمد و همه مرده گان زنده می شوند.

قلب او نامحکم و جانش نژند

در جهان کالای او نا ارجمند

نژند: به معنی افسرده، پژمرده، اندوهگین، خشمگین.

قلب و دل این مردم آرزو و کشش عشق و تلاش کار راندارند و نامحکم و لرزان اند، همچنانکه جانشان نیز افسرده و سرگشته است.

چنین مردم کار و یا روشی را به جامعه جهانی عرضه می دارند که بازار خوبی ندارند و قابل تأئید نیست و در بین مردم نا ارجمند و غیر قابل ستایش است.

در مصاف زندگانی بی ثبات

دارد اندر آستین لات و منات

آنان در مصاف و برخورد و رویارویی با زنده گی ثابت قدم و استوار نیستند و در حالت سرگردانی و بی هدفی پیش می روند.

در آستین لات و منات داشتن به معنی بت های ساخته شده و بی حرکت را ستایش و پرستش کردن است. یعنی عده از مردم که در آستین خود و یا در درون جان فقط بت

های خاموش و ساکت را جا داده اند و با ماده پرستی و کیش شخصیت های فرعونی روی آورده اند، زنده گی شان بدون اندیشه و تفکر و احساس است. لذا نمی توانند در برابر مشکلات زنده گی دست و پنجه نرم کنند واستوار و ثابت قدم بردارند.

مرگ را چون کافران داند هلاک

آتش او کم بها مانند خاک

به نظر آنان مرگ، هلاکت است و تنها همین زنده گی دنیا است که انسان در آن زنده دارند. آنان به زنده شدن بعد از مرگ (معاد) اعتقاد ندارند.

پس آتش و یا جذبه و شور و عشق آنان همانند خاک کم بها و بی ارزش است و قدر و منزلتی ندارد.

شعله ئی از خاک او باز آفرین

آن طلب آن جستجو باز آفرین

خداوندا! شعله و یا آتشی را از خاک و یا خاموشی او خلق کن و بیآفرین تا شور علاقه و عشق و لهیب شعله های جذبه و اشتیاق در این ملت دوباره بوجود آید.

در وجود اشخاصی که بدون جذبه و عشق اند، اندیشه طلب و نیاز و نیایش را به سوی خودت زنده بساز تا آنان جستجو گر حقایق و علم و حکمت باشند.

باز جذب اندرون او را بده

آن جنون ذوفنون او را بده

باز جذب را در درون وجود او شعله ور ساز.

جذب یا جذبه عبارت از نزدیک گردانیدن حق و رحمت الهی به بنده است. یعنی خداوند عنایات ازلیه خود را به این نوع بنده گان عنایت می نماید. طریق جذبه غالباً به انبیاء و اولیاء داده می شود که در مرحلهء بلند عرفان قرار دارند.

ذوفنون به معنی صاحب چندین هنر و یا فن. کسی که چندین فن و هنر را داشته باشد.

خداوندا! به این بنده گان ات جذبه و جنون ذوفنون ببخش.

شرق را کن از وجودش استوار

صبح فردا از گریبانش بر آر

با موجودیت چنین اشخاص ، جامعه شرق به پا ایستاده شده، استوار و با تمدن و پیشرفت در همه ابعاد زنده گی شکل می گیرد.

از گریبان این افراد یک صبح بیدار، صبح روشنی ده و یک امید فرح بخش که با طلایه های خود همانند صبح بیدار برای آینده گان نوید پیروزی و صلح و تمدن را می دهد.

بحر احمر را به چوب او شگاف

از شکوهش لرزه ئی افکن بقاف

چوب دراینجا تشبیه به عصای چوبی موسی (ع) است که معجزه آسا بود و توانست قدرت فرعون را درهم شکند. تو به این مردم چوبی بده یا قدرت عطا فرما که همانند چوب موسی که بحر احمر را شگافت، بحیره احمر یا بحیره سرخ را بشگافد و به تحقیق و علوم و جستجو بپردازد و ناشناخته های را از زیر دریا دریابد.

به این مردم قدرتی عنایت فرما که از شکوه و ابهت آنان لرزه به کوه قاف درآید.

سلطان محمود غزنوی

سلطان محمود بن سبکتگین(۳۸۷ ـ۴۲۱ هـ ق/ 997 -1030 م.) یکی از شاهان مدبر، دانشمند، عارف و ادیب دوره شاهنشاهی غزنویان در افغانستان است. بقول ابن اثیر او در شب عاشورا سال ۳۶۱ ق/۳۵۰ش/971م. تولد شده، روی خوب، رنگ ملیح، چشمان کوچک و مو سرخ رنگ داشت. زمانیکه سبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ ق/976م.) از جانب مردم غزنه به پادشاهی گزیده شد، سعی در احیاءی تمامیت ارضی خراسان نمودو محمود غزنوی در آوان جوانی با پدرش در فتوحات و تحکیم امپراتوری می رزمید. در جنگ هرات(۳۸۴ق/994م) مخالفان سامانی را شکست داد.

مادر سلطان محمود از زابل(زاول) بود چنانچه شاعر دری زبان ما، فردوسی طوسی نوشته است:

(خجسته درگه محمود زابلی دریاست).

سلطان محمود بعد از تحکیم قدرت در غزنه، رو به شمال افغانستان کرد و بعد از فتح و ظفر کامل، برتخت شاهی در بلخ جلوس کرد. از آنجا رو به (مرو) کرده و با لشکر عبدالملک بن نوح سامانی جنگید که سرانجام نخواست تا مردم مسلمان کشته شود و از طریق صلح و اجابت حاکمان آنجا، شاهنشاهی سلطان محمود به رسمیت شناخته شد.. همچنان عبدالقادر بالله خلیفه عباسی از بغداد با ارسال خلعت و تابعیت ، رسماً شاهی او را بر خراسان با القاب (یمین الدوله و امین المله، ولی امیر المومنین) تصدیق کرد. سلطان محمود در مسکوکات با القاب نظام الدین و ملک ممالک و ملک الملوک نیز یاد شده است.

سلطان محمود بعد از پیروزی به امرای سامانی و خاتمه این سلسله در شمال افغانستان، هفده بار به هند لشکر کشید او با جیپیاله در لغمان و پشاور در آویخت او را شکست داد و مردم را به دین اسلام مشرف ساخت. وی لقب (غازی) را دریافت کرد.او به طرف سیستان رفت و تا اصفهان را زیر تسلط امپراتوری خود در آورد و پسرش مسعود غزنوی را در اصفهان گماشت. او همچنان با پشتون های کوه سلیمان نیز درگیر بود و اقوامی که می خواستند از سلطان محمود باج بگیرند، همه را تابع خود ساخت و کسانیکه به ادیان متفرقه بودند به دین اسلام درآورد. او در شمال و ماورالنهر و کاشغر رفت و بعد از فتح آسیای میانه، چهار هزار خانواده سلجوقیان را با خود به افغانستان آورد. یکی از فتوحات مهم وی ، جنگ سومنات است که در سال ۴۱۶ ق بدانجا یورش برد و با غنایم زیاد دوباره برگشت و گجرات را نیز زیر تسلط خود درآورد. آخرین لشکر کشی سلطان محمود غزنوی به طایفه جت ها در ملتان بود که در ۴۱۸ق/1027م. آنان را تأدیب و سرزنش کرده و فرهنگ اسلامی را مروج ساخت.

حدود و ثغور شاهنشاهی محمود غزنوی از اصفهان، عراق و همدان و طبرستان در غرب، سواحل دریای گنگا در شرق، آسیای میانه وخوارزم در شمال،سواحل بحر هند و بلوچستان در جنوب بود. محمود غزنوی در شهر های غزنه، پروان، نیشاپور، هرات، جوزجان،بلخ، تخارستان، و لاهور به نام خود سکه زد.

دربارش مجمع دانشمندان، علماءی چون ابوالریحان البیرونی، ابن سینای بلخی، تعالبی، خمار و العتبی و شعراء ی بزرگ دری چون فردوسی،فرخی، منوچهری، عنصری بود. او

از پادشاه دلیر، با کفایت،بخشاینده و ادیب پرور بود. لشکرش از اقوام پشتون، تاجیک، ترک و هندو تشکیل شده بود. او اقوام پشتون را که در کوه های سلیمان و سپین غر و سلسله جبال غور زنده گی داشتند، تابع کرده و به دین اسلام مشرف ساختند.. بقول ابن اثیر، سلطان محمود تمام فرقه های معتزله، رافضی، باطنیه، جهمیه و مشبهه را باطل اعلان کرده و کتاب های آنان را بسوخت.

سلطان محمود بعد از سی وسه سال پادشاهی به روز پنجشنبه ۲۳ ربیع الاخر ۴۲۱ق /۴۰۹ش/1030م. به عمر ٦۱ سالگی به مرض سل گرفتار شده و جهان را وداع گفت که در قصر فیروزی غزنه مدفون گشت. *(ق ، جلد پنجم، ص:۹۷۷)*

،

اقبال در اشعار خود نکته های در مورد سلطان محمود همیشه بیان داشته است و از او به نحوی ستایش کرده است.

دولت محمود را زیبا عروس

از حنا بندان او دانای طوس

دولت و نظام سلطان محمود به زیبا عروسی مانند است که فردوسی طوسی دانا و فاضل دربار او، همچو کسی که آن عروس را حنا ببندد وجود دارد.

محمود غزنوی که صنم خانه ها شکست

زناری بتان صنم خانه ی دل است

غافل تری ز مرد مسلمان ندیده ام

دل در میان سینه و بیگانه ء دل است

(می باقی، ر: ص ۲۵٦)

محمود غزنوی که بت خانه های زیادی را در سرزمین هند شکست.

اما کمربندی بت های بتخانه دل یعنی مظاهر جمال و زیبایی این جهان را پذیرفته است. (دکتور سیرت)

کسی را غافل تر و بیخبر تر از مردم مسلمان ندیده ام. آنان دل و احساس اصلی را با خود دارند و لی با این دل و احساس بیگانه هستند.

زنار به معنی کمربندی است که مسیحیان در کمر می بندند و یا برگردن با صلیب کوچک می آویزند تا از مسلمان باشناخته شوند. همچنان زردتشتیان نیز، هفتاد و دو رشته گوسفند را با هم بافته و سه دور بر گرد کمر خود می بندند.

صنم خانه دل: عبارت از دنیا، این جهان است. اقبال آنرا بنام تیره خاکدان و فرسوده پیکر نیز یاد کرده است.

بدیریان سخن نرم گو که عشق غیور

بنای بتـکده افکند در دل محمود

(می باقی، ر: ص ۲۴۳)

دیریان به معنی کسانی که در دیر به عبادت می پردازند، صومعه نشینان. دیر به معنی صومعه، جایی که راهبان در آن اقامت کنند و به گوشه گیری و عبادت بپردازند.

به کسانی که در صومعه نشسته اند با نرمی و آهسته سخن گو. زیر عشق آتشی و غیور به حدی قوی است که بنای بتکده رادر دل محمود بت شکن افگنده است یعنی دلی که از یکسو دشمن بت پرستی است و بت ها را از بین می برد. در عین حال قلب او آمادهء بتکده برای بتان جمال و عشق غیور است. (دکتور سیرت)

برهمنی به غزنوی گفت کرامتـم نگر

تو که صنم شکسته یی بنده شدی ایاز را

(می باقی، ر: ص ۲۴۵)

یک برهمن به سلطان محمود غزنوی گفت که: کرامت مرا ببین که در کدام حالت قرار دارم، تو که صنم و یا بت را شکستی و گفتی که بت پرستی باطل است، مگرخودت بنده بتی چون ایاز شدی.

برهمن: پیشوای روحانی مذهب برهمایی.

جس کی تاثیر سی آدم هو غم و خوف سی پاک

اور پیدا هو ایازی سی مقام محمود

(ذ ، سرود حلال، ص ۱۰۴)

به ملازمان سلطان خبری دهم ز رازی
که جهان توان گرفتن به نوای دلگدازی

این راز و سر را به کارمندان و یا افراد دربار و خدمتگذاران سلطان محمود خبر می دهم و به او بگوید که: تو جهان را می توانی با یک نوا و یا ناله دلگذار ی زیر تسلط و سیطره خود آورده می توانی.

دلگداز به معنی گدازندهء دل، کسی که دلش ذوب شده است، آتش گرفته و سوخته است، دل سوخته و منقلب.

به متاع خود چه نازی که به شهر دردمندان
دل غزنوی نیرزد به تبسم ایازی

شهر دردمندان، شهر که مردمش دردمند اند. کسانی که درد عشق میکشند. درد عشق کشیدن اضافهء استعاری است که عشق به یک مریضی جسمی پیش چشم ظاهر می شود. درد عشق عبارت از راه سلوک و طریق معرفت است. پس در برابر متاع عشق، هیچ متاع دیگری ارزش و بهایی ندارد.

شاعر به مردم می گوید که شما به متاع دنیایی که در دست دارید چرا فخر فروشی میکنید و آنرا بسیار با ارزش جلوه می دهید. این متاع در شهر دردمندان عشق و طریق معرفت بی ارزش است. چنانکه دل محمود غزنوی که شاه با شکوه و مدبر سرزمین شرق است در برابر تبسم ایاز که یک غلام این دربار است ارزش ندارد.

دراینجا کلمه دل در مقابله با کلمه تبسم قرار می گیرد. دل را به یک وجود مادی تشبیه کرده و تبسم را یک حرکت معنوی. در حقیقت معنویت می تواند مأدیت را بسوی خود بکشاند و برآن غلبه حاصل کند. پس ارزش معنویت بالاتر از مادیت است.

همه ناز بی نیازی همه ساز بی نوائی
دل شاه لرزه گیرد ز گدای بی نیازی

ناز به معنی لطف، عشوه گری، استغنای معشوق نسبت به عاشق است که غالباً در مقابل نیاز قرار دارد. کنایاً به معنی فخر و بزرگ منشی است.

نیاز به معنی حاجت، خواست، اظهار عشق و محبت. کنایاً نذری که برای رسیدن به مراد باشد. بی نیازی یعنی که از حاجت و تمنا بسنده باشد و احتیاجی نداشته باشد. نیاز هم همیشه در مقابل ناز قرار دارد.

در اینجا همه ناز و استغنای معشوق در برابر نیاز عاشق،

ساز به معنی استعداد، بُعد،آوازی که از یک آله موسیقی بر می آید. نوا عبارت از ناله و فریاد درونی انسان است ، آواز.

همچنان همه ساز ها و آهنگ ها، برگ ها بدون نوا و ناله وفریاد اند.

در چنین حالتی دل پادشاه که بزرگ و قدرتمند است از بی نیازی این گدایان راه حقیقت به لرزه و دلهره می افتد. یعنی کسانی که در استغنای معشوق خود در گدایی راه حقیقت نشسته اند، خود را دراین راه از دیگران بی نیاز می دانند و به مدارج عالی رسیده اند.

ز مقام من چه پرسی به طلسم دل اسیرم

نه نشیب من نشیبی، نه فراز من فرازی

مقام و منزلت مرا در این راه چه می پرسی. من هنوز در بند و طلسم دل خود که خواسته و آرزوی منست ، اسیر هستم. نه نشیب من به نزول و سراشیبی می ماند و نه فراز من به عروج و بلند مرتبه شباهت دارد.

رهٔ عاقلی رها کن که به او توان رسیدن

به دل نیازمندی به نگاه پاکبازی

اگر می خواهی که به مدارج حقیقی شناخت ودر مرتبت نزدیکی با پروردگار خویش نایل آیی، ره عاقلی را یک طرف بگذار. زیرا عقل انسان در محدوده تفکر انسان محدود می اندیشد و فراتر نمی تواند برود. بهتر است به یک دل نیازمند به حقیقت و به نگاه پاکباز که به نور حقیقی راه یافته است نیاز داری و می توانی به راه حقیقت برسی.

به ره تو ناتمامم ز تغافل تو خامم

من و جان نیم سوزی تو و چشم نیم بازی

خداوندا! من در راه تو هنوز ناتمام و نارسیده ام. هنوز من راهرو حقیقت استم و باید این طریق عشق را بپیمایم.من از تغافل یا خود را به غفلت زدن به تو، خود را بازی می دهم و این خامی و ناپخته گی من در راه عشق توست.

جان من هنوز نیمه سوز است و به پخته گی و سوختن تمام عیار نرسیده ام و تو ای خداوند! دیده گان نیم باز یا خمار ما را مدهوش خود کرده ای.

ره دیر تخته ء گل ز جبین سجده ریزم

که نیاز من نگنجد به دو رکعت نمازی

دو رکعت نماز که در برابر تو ادا می کنم، نیاز و استعانت و حاجت من نمی گنجد. من باید با جبین و پیشانی ام تخته گل راه دیر یا صومعه را در سجده ام بریزم.

ز ستیز آشنایان چه نیاز ناز خیزد

دلکی بهانه سوزی نگهی بهانه سازی

(می باقی، ر: ص ۲۴۵)

از ستیزه جویی و پرخاشگری، از کبر و غرور آشنایان که غرق در دنیای مادی شده اند، ناز و نیاز بر نمی خیزد. ما برای نیاز دل بهانه سوز و برای ناز نگاه و چشم بهانه ساز ضرورت داریم.

دل بهانه سوز عبارت از دلی است که زود به سوز و نشاط و درد و عشق منقلب می شود.

نگاه بهانه ساز هم به یک پلک برهم زدن سیر میکند و اشک فراق از چشمان جاری می شود.

بر مزار سلطان محمود غزنوی علیه الرحمه

اقبال شخصیت روحانی بود که با یک رویا و اندیشه صادقانه میزیست .همین طرز تفکر اورا منبع کشف و الهام و صاحب فضیلت معنوی بوجود آورده بود. او در مزار حضرت سلطان محمود غزنوی که حافظ قرآن کریم بود با اندوه و غم و حسرت فراوان از کارنامه ها و افتخارات او یاد کرده و اشاره به همان فضیلت معنوی که شاهنشاه غزنه داشت که او را نیز خداوند صاحب درایت و قوهء کشف نموده بود یاد می کند:

خیزد از دل ناله ها بی اختیار
آه آن شهری که اینجا بود پار

از دل من ناله های جانگدازی بر میخیزد که آه و افسوس از آن شهرشکوهمند و زیبای غزنه که ما سال های گذشته دیرینه داشتیم .

آن دیار و کاخ و کو ویرانه ایست
آن شکوه و فال و فر افسانه ایست

اکنون آن دیار و سرزمین، کاخ و قصر و دربار شاهان، آن کو و برزن و خانه و سرو سامان، همه به ویرانه ها مبدل شده است.

آن شکوهمندی ودبدبه، شکوه و فال و فر همه همچو افسانه در دل انسان ماند و اثر ازین شکوهمندی ها اکنون دیده نمی شود.

گنبدی در طوف او چرخ برین
تربت سلطان محمود است این

یک گنبدی که در چهار طرف آن این چرخ برین یا آسمان وجود دارد.

درزیر این گنبد، تربت و مزار سلطان محمود غزنوی است.

آنکه چون کودک لب ازکوثر بشست
گفت در گهواره نام او نخست

او همان شخصیتی است که زمانیکه کودک لب خود را با آب کوثر بشست(کنایتاً به انسان است که تازه بدنیا آمد). در گهواره اولین نام را که یاد می کرد ، نام او بود

برق سوزان تیغ بی زنهار او

دشت و در لرزنده از بلغار او

او(شاهنشاه سلطان محمود غزنوی) همچوبرق سوزان، که روشنی دهنده و جهش سوزنده دارد و هم مانند یک تیغ برنده و عریان بود. او آنقدر ابهت و جلال و شکوه داشت که دشت ودر ها(شهر ها) از(بلغار) او به لرزه می افتیدند.

بلغار: خواجه بلغار یکی از اولیا و جانشین حضرت لالای غزنوی بوده است که نام مبارکش حسن ملقب به صلاح الدین است از آنجا که این مبارک مدت سی سال عمر خود رادر کشور بلغاریه به پخش و گسترش دین مبین اسلام و اشاعه فرهنگ اسلامی گذرانیده ، به این نام شهرت یافته است. او بعداً دوباره به شهر غزنی آمد و در سال ۶۹۹هـق/1299م. چشم از جهان بست. *(و، ص ۱۷۱)*

زیر گردون آیت الله رایتش

قدسیان قرآن سرا بر تربتش

در زیر این آسمان نیلگون و فراخ، نشانه های الهی و خلقت خداوندی در این دنیا همه چون رایت و لشکر و ملت سلطان بوده و قدسیان و نیکوکاران بر سر تربت و مزارش به تلاوت قرآن مجید اند.

شوخی فکرم مرا از من ربود

تا نبودم در جهان دیر و زود

دراینجا اقبال اشاره به قوهء کشف خود و درک روحانی که از شخصیت او دارد، می نماید. تا ناآگاهان عالم معنویت این تصور اقبال را جعلی و خیالی نپندارند. شوخی فکرم به معنی برداشت او با ذهن آشفته و عاشقی که دارد، خود را از خودش می رباید. به معنی دیگر روحش را از جسمش می رباید و او را در حالت روحانی قرار می دهد که او می گوید که من درجهان دیر و زود خود را احساس نمی کردم .جهان زود منظورش

ازین دنیا زود گذرست و جهان دیر و پایدار عبارت از جهان ابدی و زنده شدن بعد از مرگ است.

رخ نمود از سینه ام آن آفتاب
پردگیها از فروغش بی حجاب

در اینجا اقبال به آفتابی که در سینه دارد اعتراف میکند و می گوید:آفتاب و یا نور از سینه و قلبم رخ نمود و چهره گشود.همهء پرده ها و موهومات هزاران سال و یا چیز های ناشناخته و ناگفته از تأثیر فروغ و تابش این نور و خورشید از پوشیده گی بر افتآد و بی حجاب و برملا گردید.

مهر گردون از جلالش در رکوع
از شعاعش دوش می گردد طلوع

مهر در اینجا به معنی خورشید و یا آفتاب است. مهرگردون به معنی خورشید آسمان از جلال و هیبت سلطان محمود شاهنشاه غزنه در رکوع و تابعیت سر به تواضع خم کرده است. از شعاع و نور اش دوش می گردد طلوع یعنی شب تاریک روشن و تنویر می گردد.

وارهیدم از جهان چشم و گوش
فاش چون امروز دیدم صبح دوش

من از جهان چشم (دیدن) و گوش(شنیدن) آزادشدم واز تعلقات دنیایی خود را بیرون رفتم ، هنگامی که او مزار (سلطان محمود)را دیروز صبح با حواسم درک کردم.
فاش دیدن به معنی بی پرده دیدن و یا احساس خود درک کردن است.

شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو
آب جو ها نغمه خوان در کاخ و کو

شهر غزنی در زمان سلطان محمود به (ام البلاد) یا مادر شهر ها معروف بود. در شهر نه تنها مدنیت شرق به همه جهان ابهت و عظمت خود را عرضه می کرد ، بلکه در جهان علم و هنر برازنده گی خاص خود را داشت. شاهنشاه غزنوی ادبیات دری و علوم را در

سراسر افغانستان(خراسان)، ماوراالنهر(کشور های آسیای میانه)، فارس(ایران)، انطاکیه(ترکیه) و هندبسط و گسترش داده بود و در دربار شاهان غزنوی به صد ها شاعر، عالم و ادیب مشغول تتبعات و تحقیق بودند و در عرصه های مختلفه کتاب های نوشتند. در کتابخانه غزنی در همان زمان بقول حسین بیهقی بیش از سیصد هزار جلد کتاب نوشته و وجود داشت که بعداً با نابخردی علاءالدین جهان سوز به خاکستر کشانیده شد. تنها در دربار سلطان محمود غزنوی بیش از چهار صد شاعر و ادیب وجود داشتند و آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشتند. و سه هزار نوجوانان ترکی برای تشریفات و خدمتگذاری دربار گماشته شده بودند.

اقبال با چنین یک ابهتی که از شهر غزنی در ذهن خود داشت، خود را در آن حالت محصور و مسحور احساس می کرد، شهر غزنی را بهشت رنگ و بو توصیف کرده که آب روان جو در اندرون کاخ ها و قصر ها و خانه هایش جاری بود.

قصر های او قطار اندر قطار

آسمان با قبه هایش هم کنار

کاخ ها و قصر هایش پشت هم قطار شده و با بلندی ابهت شهر غرنی را مزین ساخته بود و قبه های ساختمان هایش آنقدر بزرگ و بلند بودند که با آسمان برابری کرده و در کنارش قرار داشتند.

نکته سنج طوس را دیدم به بزم

لشکر محمود را دیدم به رزم

نکته سنج طوس:مرادش شاعر ودانشمند ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر شیرین سخن زبان دری و یکی از شعرای دربار شاهنشاه غزنوی بود که سرگرم بزم و سرودن اشعار شاهنامه بود. همچنان او لشکر سلطان محمود را میدید که سرگرم رزم و جنگ و جهان گشایی این شاهنشاهی بودند.

روح سیر عالم اسرار کرد

تا مرا شوریده یی بیدار کرد

روح یک سیر و سیاحتی به عالم اسرار و رموز های تاریخ این سرزمین کرد و همه را در ذهن من دوباره زنده ساختند که با تداعی و یاددهانی آن مرا شوریده و منقلب گردانید.و مرا دوباره به رویا ها و عظمت و قدرت گذشتهء این سرزمین بیدار ساخت.

آن همه مشتاقی و سوز و سرور

در سخن چون رند بی پروا جسور

همان حالت اشتیاق و وجد و سرور، همان سوز ودرد و عشق که در انسان آرزومندو عاشق پیدا می شود برای من هم بوجود آمد و مرا همانند کسانیکه هستند و در جسارت و شهامت و عشق بی پروایی می ورزند، در سخن ورزیدن و گفتن حقایق جرئت بخشید. معنی لغوی کلمهء رند، بیباک، زیرک و هوشیار است. اما در تصوف رند را به کسی اطلاق می نمایند که در باطن پرهیزگار تر از صورت ظاهر خود باشد.کسی که تظاهر به عملی یا حالت در خور ملامت کند و در باطن شایان ستایش باشد.

حضرت حافظ شیرازی سخنور ادبیات دری یکی از پیش کسوتان طریقت ملامتیه بود و عارفان دیگری چون عطار، مولانای بلخ،خواجه انصار، ابوالمعانی بیدل و دیگران با همین روش در مسیر عرفان سیر نموده اند.

تخم اشکی اندر آن ویرانه کاشت

گفتگو ها با خدای خویش داشت

علامه اقبال با سرودن این بیت اعتراف به کشف قوی که به او دست داده است می کند که در اثنای زیارت مزار سلطان محمود غزنوی بوده است و می گوید: که عشق و اشتیاق و سوز گداز، به اندازه و حدی بود که تخم اشک و یا قطره های گریستن را دراین ویرانه(منظور شهر غزنین و مرقد سلطان مجاهد بوده است) کاشته شد. تخم اشک کاشتن به معنی گریستن با سوز و عشق است که بی مهابا از چشم انسان عارف ودر حالات خاصی جاری می گردد و این همان حالت نیایش و عرض بنده گی و دعا در برابر خداوند است. اندیشمندان معاصر این حالت را مقطع رابطه بنده با خداوند می دانند که جدا از همه علایق به گفتگو می نشیند. اقبال نیز به گفتگو با خدای خود نشست.

تا نبودم بی خبر از راز او
سوختم از گرمی آواز او

عارف از این رازی که در جهان خلقت به میان آمده است آگاه می گردد. حالات و کیفیات خاص خود را در می یابد و با آن نوا ها و آواز در می نورد و می سوزد. من نیز بی خبر ازین رازنبودم و از گرمی این نوا و راز سوختم.

حکیم سنائی غزنوی

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی یکی از بزرگترین علماءی افغانستان که در حکمت و فلسفه استادی دارد اواخر قرن پنجم هجری می زیست. او شاعر عارف بود و تا کنون عرفاء ی دیگری روش او را سرمشق خود گرفته اند. حکیم سنایی شهر غزنه و امپراتوری شرق را در سرزمین اسلامی افغانستان قدیم(خراسان) پرفیض و با برکت ساخت و همه مردم خراسان زمین و عرب ها به اندیشه و افکار بلند مرتبهء او افتخار می ورزند.

اشعار او در اوایل پخته نبود اما بعداً مبدأ برکات الهی شده و طرز تفکر سنایی نیز تغییر پذیرفت که در روش شعری او این تغییر را میتوان دید. سنایی ازجاه و مال و حب دنیایی دوری جست. حتی زمانیکه بهرام شاه بن مسعود می خواست خواهر خود را به نکاح او درآورد، حکیم سنایی نپذیرفت.

او اکثر اوقات با مشایخ طریق صحبت باز کرده و می نشست و مرید یکی از مشایخ به نام ابویوسف یعقوب همدانی شد.. بزرگترین اثر حکیم سنایی، حدیقه الحقیقه است که اکثر ادباء و عرفا به آن توجه داشته اند.

آثاردیگر حکیم سنایی عبارت از: سیر العباد، طریق التحقیق، عقل نامه،عشق نامه، کارنامه بلخ و بهرام بهروز است.

در مورد تاریخ تولد حکیم سنایی بین تذکره نویسان اختلاف نظر وجود دارد. اما تاریخ وفات او را سال ۵۲۵ هـق/1130م. نوشته اند.

محمد اقبال لاهوری به شخصیت بزرگ کشور مان چون حضرت مولانای بلخ، حکیم سنایی و ناصر خسرو سخت ارادت داشت و خود را رهرو اندیشه آنان میدانست. دراین رباعی چه زیبا گفته است:

رباعی

عطا کن شور رومی، سوز خسرو
عطاکن صدق و اخلاص سنائی
چنان با بندگی در ساختم من
نه گیرم گر مرا بخشی خدائی

سفر به غزنی و زیادت مزار حکیم سنایی

علامه اقبال درسفر خود به افغانستان به تاریخ نهم عقرب ۱۳۱۳ ش/30 اکتوبر 1933م. به هیأت معیتی شان به مهمانداری سرور خان گویا ازطریق زمینی و با موتر روانه شهر تاریخی غرنی شدند. ساعات بعد از ظهر به غزنه رسیده و در مهمانخانه دولتی جای گرفتند. بعد از یکساعت به بازار رفتند و با مردم و اهل هنود آن شهر دید و بازدید کردند. بعد از اندک استراحت، عصر همانروز به گردش شهر پرداختند. شهر غزنین که جز خرابه ها و چند مناره و زیارتگاه ها از دوره شکوهمند غزنویان، چیز دیگر بیادگار نمانده است، سرزمین و مهد تاریخی افغانستان قدیم است و انسان خود را در همان حالت بازهم شکوهمند و برتر احساس می کند.. این شهر توسط شاه نابکار و جاهل چون علاءالدین جهانسور به آتش کشیده شد و مدت هفت شبانه روز در شعله ها می سوخت. بزرگترین کتابخانه امپراتوری غزنه که بیش از سه صد هزار جلد کتب و نسخ قدیم را با خود داشت به خاکستر کشانیده شد. این شاه جهانخوار همه مردم را قتل

عام کرد. او در همان شب و روز که غزنه در آتش و خون از بین می رفت، در عیش و عشرت پرداخت تا حس انتقام جویی خود را فرو نشاند و از شاعران دربار خواست تا برایش مدحیه بسرایند.

شهرجدید غزنه در پهلوی شهر تاریخی غزنه در زمان تیمورشاه درانی دوباره ساخته شد.

محمد اقبال که بسیار بی تاب بود رهسپار خرابه های غزنین کهنه شد تا آنچه را در تاریخ خوانده بود یکبار با وجود خود لمس کند. استاد خلیلی می نویسد: "... او به مقبره حکیم سنایی رفت و با او ارادت و دلبستگی خاصی داشت. چون به تربت سنایی در غزنی رسید تا چشمش بر بالین حکیم افتاد، زمام اختیار را از دست داد و تکبیر گویان به خاک افتاد..."

سید سلیمان ندوی می نویسد: "...چه کسی با شأن و مقام حکیم سنایی آشنا نیست. همه ما در یک چهار دیواری کوچک که سقف بلندی داشت زیر تأثیر قرار گرفته و به آرامی فاتحه و دعا می خواندیم. اقبال بالای سر قیر حکیم سنایی از خود بیخود شده بود. او برای مدت طولانی گریه کرد..." *پ. ص، ۱۲۹، ت، ص ۳۲، ج، ص ۷۱۳)*

محمد اقبال در کتاب مسافر که بعداً تحریر یافت، درباره حکیم سنایی چنین سروده است:

از نوازش های سلطان شهید
صبح و شامم، صبح و شام روز عید

من از تفقد و نوازش سلطان (محمد نادر شاه) خاطره ها دارم و به من مهربانی زیادی نموده است

صبح و شام یعنی همه وقتم همانند روز ها و شب های عید فرخنده و با مسرت در افغانستان سپری شد.

نکته سنج خاوران هندی فقیر
میهمان خسرو کیوان سریر

هندی فقیر کلمه ایست که او بخودش خطاب کرده. او یک هندی زاده درویش منش است که نکته ها و باریکی زمان را خوب درک کرده وی می سنجد.
خسرو کیوان سریر لقبی به محمد نادر شاه داد که همانند خسرو پادشاه بزرگ منش که سریر و یا تخت اوبلند مرتبه و همانند کیوان یا به بلندی کیوان یا سیاره زحل اوج و مرتبت داشت.

تا ز شهر خسروی کردم سفر

شد سفر بر من سبک تر از حضر

شهر خسروی به معنی شهر کابل است. یعنی شهر باعظمت و تاریخی .
حضر به معانی مختلف است چون: مرد زیبا و خوش بیان، طفیلی و یا شخص مفتخور، شهر و منزل یا خلاف سفر و هم به معنی نزدیک درگاه یا جای حضور. مقصد شاعر دراینجا شهر و منزل است.
زمانیکه از شهر خسروی کابل عزم سفر بربستم. چون سفر من به مقصد بهتر و بالاتر بود که به دیدن شهر تاریخی غزنه و زیارگاه های شخصیت های چون محمود غزنوی و حکیم سنایی، بهلول دانا بود، پس سفر برتری از حضر و شهر و منزل دارد.

سینه بگشادم بآن بادی که پار

لاله رست از فیض او در کوهسار

من سینه را باز نمودم از هوا و بادی که سال گذشته یا سال که در گذر است و تنفس عمیق نمودم از این هوای تازه و گوارا. ازهمین باد و هوا و از برکت همین باد لاله ها در کوهسار ها می رویند.

آه غزنی آن حریم علم و فن

مرغزار شیر مردان کهن

آه و افسوس ای شهر تاریخی و پر ابهت غزنی؛ جاییکه تو در سراسر شرق مهد علم و هنر و فن دانسته شده و از برکات پیشرفت و ترقی تو ملت ها به سوی تمدن راه گشودند.

آه و افسوس ازین سرزمین که در شیرمردان و دلاوران و شاهان درتاریخ و کهن چه سلحشوری ها و جانبازی و فداکاری هاکه نکردند.

دولت محمود را زیبا عروس

از حنا بندان او دانای طوس

دولت و نظام سلطان محمود به زیبا عروسی مانند است که فردوسی طوسی دانا و فاضل در برابر او همچو کسی که آن عروس را حنا ببندد وجود دارد.

خفته در خاکش حکیم غزنوی

از نوای او دل مردان قوی

دراین خاک پرجلال و مرد خیز، دانای زمان و حکیم شرق سنایی خوابیده و مدفن و جایگاه اوست. نوا و پیام حکیم سنایی برای مرد ها همچو قوت و رهنمای دل است.

آن حکیم غیب ، آن صاحب مقام

تُرک جوش، رومی از ذکرش تمام

حکیم غیب به معنی حکیمی که غایب و ناپیداست و از جهان فانی درگذشته است وفنا فی الله شده است.

ترک جوش به معنی گوشت نیم پخته.کنایتاً کسی که همچو مولانای رومی، جسمش هنوز از ذکر و یاد پرورگار ناپخته و ناتمام است. یعنی هنوز به مرحلهء پخته گی نرسیده است.

معنی: حکیم سنایی آن مرد غیب یا فانی شده از جهان و یا در عالم عرفان فنا فی الله شده است و صاحب مقام در درگاه حضرت باری تعالی است.

او شخصیتی است که مولانا جلال الدین بلخی رومی از ذکر و یاد او، از باروری اندیشه و تفکر در برابر حکیم ترک جوش و ناپخته گی اش به مرحله تمام (انجام) میرسد.

من ز پیدا، او ز پنهان، در سرور

هردو را سرمایه از ذوق حضور

ذوق حضور : ذوق در اینجا به معنی سرور و نشاط و حضور به معنی تصوفی عبارت از غیبت از خلق و نزدیک شدن به حق است. یعنی نشاطی را که انسان از نزدیکی به پروردگار خویش حاصل می کند.
پیدا و پنهان دراینجا به معنی زنده و مرده است.
معنی: من در پیدا و زنده گی و حکیم سنایی در سکوت و خاموشی مرگ، هردو در سرور و شادمانی هستیم. زیرا خداوند به هردوی ما ذوق حضور یا نشاط و خوشی را در قربت و نزدیکی با خود، بما عنایت فرموده است.

او نقاب از چهرهء ایمان گشود
فکر من تقدیر مؤمن وانمود

او (حکیم سنایی) نقاب و یا پرده و حجاب را از چهره ایمان بیرون کرد. یعنی ایمان را شرح و بسط و توسعه داد و در اندیشه انسان جاگزین کرد.
من(اقبال) با اندیشه خود، تصور و سرنوشت مؤمنان را که با پرهیزگاری و تقوی اند، بازگو می کنم.

هر دو را از حکمت قرآن سبق
او زحق گوید من از مردان حق

ما هردو از حکمت قرآن درس و سبق آموخته ایم و راه روش اسلام را می دانیم. تنها تفاوتی که بین ما دو تن است اینست که او از حق و سبحان تعالی سخن می گوید و من از مردان حق، اولیاء الله و عرفاء و شخصیت های روحانی سخن می گویم.

در فضای مرقد او سوختم
تا متاع نالهء اندوختم

من در فضای و هوای مرقد حکیم سنایی سوختم و خود را باختم. و این یگانه اندوخته و متاعی بود که از ناله و شیون خود، از سوختن و جذبهء که به من دست داد، بدست آوردم.

گفتم ای بینندهء اسرار جان
برتو روشن این جهان و آن جهان

من از حکیم سنایی پرسیدم که ای نظاره گرو بیننده رمز ها و اسرار جان و خرد انسان. آیا برای تو رمز های این جهان (دنیای کنونی) و آن جهان (آخرت) گشوده شده است؟

عصر ما وارفتهء آب و گل است

اهل حق را مشکل اندر مشکل است

دراین عصر و دورانی که ما زنده گی داریم، مردم در آب و گل وارفته اند، از تعلقات معنوی بریده و به مادیات پیوسته اند، در مرداب نفس و هوای انسانی گیر مانده اند. درچنین حالتی برای اهل حق و عارفان ونیکوکاران، مشکلات و نابسامانی ها با یکی دیگری بهم گره خورده اند.

مؤمن از ا فرنگیان دیدآنچه دید

فتنه ها اندر حرم آمد پدید

افرنگ به معنی تخت پادشاهی، شکوه وزیبایی است. اما افرنگیان دراینجا منظور شاعر از فرنگیان یعنی غربی ها اند.

مؤمنان هر آنچه را که می بینند، زیبایی ها و شکوهمندی های جهان خلقت را می نگرند فتنه ها و آشوب ها در حرم و خانه، در حریم اندیشه متفکران و اندیشمندان نیز رخنه کرده است.یعنی زمانیکه مؤمنان زیبایی ها جهان خلقت را درک کرده و می بینند در حرم و درون و خودی آنان فتنه ها و آشوب ها پدید می آید.

جفای غربیان در حق مؤمن موجب آن شد که فتنه حتی در حرم نیز راه بیابد و مقدسات مومنان هم از شر جفای غرب در امان نباشد. (دکتور سیرت)

تا نگاه او ادب از دل نخورد

چشم او را جلوهء افرنگ برد

تا زمانیکه انسان ادب و تهذیب و تزکیه را از درون دل خود یا از خودشناسی خود بهره نگیرد و خود را با آن وفق ندهد.دیده گان او در برابر زیبایی ها خلقت، دید خود را از دست می دهد. یعنی نمی تواند این شکوهمندی و زیبایی را دریابد.

ای حکیم غیب، امام عارفان

پخته از فیض تو خام عارفان

حکیم غیب به معنی حکیمی که غایب و ناپیداست و از جهان فانی درگذشته است وفنا فی الله شده است. ای امام عارفان!

فیض عبارت از تجلی رحیمی یا کمالات معنویه بر مؤمنان است مانندمعرفت، توحید، رضا، تسلیم، توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نواهی و منکر ها. در تجلی رحیمی یا فیض، کافر از مؤمن،عاصی و گناهکار از مطیع، و ناقص از کامل شناخته می شود. "(رض، ص: ۴)

ای حکیم غیب، ای امام عارفان! از فیض و برکت تو، خامی و نارسایی دیگر عارفان که طریق عرفان می پیمایند، پخته شد و از اندیشهء تو، ثمر و بار ها را حاصل کردند.

آنچه اندر پردهء غیب است گوی

بو که آب رفته باز آید به جوی

هر آنچه که در پردهء غیب یا مرتبهء احدیت است که جز خداوند متعال کسی بر اسرار این کائنات واقف نیست. تو آنچه را که با اندیشهء والا و بلند مرتبه ات در قرب با پروردگار حاصل کرده ای ، برای ما باز گو. تا باشد که در همان جوی که آب جریان داشت و میرفت دوباره روان گردد.

روح حکیم سنائی از بهشت برین جواب می دهد

راز دان خیر و شر گشتم ز فقر

زنده و صاحب نظر گشتم ز فقر

من از فقر، رازدان خیر و شر شدم. و من از فقر و درویشی دوباره زنده شدم و جان گرفتم.

فقر در تصوف عبارت از فنا ء فی الله است یا به اصلاح دیگر اتحاد قطره با دریاست . و این مرتبه نهایت بلند عارفان و مؤمنان است.

یعنی آن فقری که داند راه را

بیند از نور خودی الله را

دراینجا علامه اقبال فقر را شرح میکند و می گوید که فقر آنست تا انسان دست گدایی بسوی شناخت خدا و راه الهی پیدا کند. فقر یعنی جستجو گر و نیازمند راه حق. کسانیکه دراین راه طریق منزل دارند، آنان با نور خود و خودشناسی می توانند نور الهی و پرودگار خود را نیز ببینند.

اندرون خویش جوید لا اله

در تهء شمشیر گوید لا اله

فقراء یا نیازمندان درگاه الهی و را ه حق و حقیقت در درون خود لا اله را می جویند و تأکید هم دارند که نیست معبودی جز الله (ج). آنان اگر در زیر تیغ شمشیر هم بروند ازین راه برنمی گردند و لا اله می گویند.

فکر جان کن چون زنان بر تن متن

همچو مردان گوی در میدان فگن

تو فکر جان خود را کن، در خودی و خودشناسی درآ. و همانند زنان بر ظاهر تن و وجود خود مشغول مباش.

تو همچو مردان گوی سبقت را در میدان مبارزه و زنده گی بیآفگن و آنرا با خود ببر و میدان مبارزه را برنده شو.

گوی یا گو به معنی هر چیز گرد و کلوله مانند یا توپ. در گذشته توپ های چوبی می ساختند که آنرا با چوگان می زدند.

سلطنت اندر جهان آب و گل

قیمت او قطره یی از خون دل

سلطنت یا پادشاهی دراین جهان آب و گل، یا جهان مادی کنونی که انسان ها زنده گی دارند، ارزش و قیمت آن برابر با یک قطره از خون دل است و بیشتر ارزش ندارد.

قطره خون دل: به معنی یک ذره در خلوت الهی نشستن، مدت کوتاهی در خلوت نشینی ها برای کسب نیروی روحانی.

مؤمنان زیـر سـپهر لاجورد
زنده از عشق اند و نی از خواب خورد

مؤمنان در زیر این چرخ کبود، این آسمان لاجوردین که زنده گی دارند نه بخاطر خوردن، خوابیدن و عیش و لذات نفسانی. بلکه آنان دراین جهان در زیر سپهر لاجوردین به خاطر عشق به وحدانیت و راه رسیدن به لقاء الله زنده اند.

می ندانی عشق و مستی از کجاست؟
این شعاع آفتاب مصطفی است

آیا می دانی که عشق و مستی از کجا آغاز شده و سرچشمه گرفته است؟ این نشاط و مستی عشق از نور و شعاع افتاب محمد مصطفی (ص) است که از پیدایش انسان در ازل وجود داشته و تا ابد باقی خواهد ماند.

زنده یی تا سوز او در جان تست
این نگه دارندهء ایمان تست

اگر سوز عشق محمد مصطفی(ص) در جان و خرد تو باشد، تو شخصیت زنده و جاوید استی. تو منحیث یک انسان ابراز شخصیت وجودی در جامعه داری. این سوز و عشق نگهدارندهء ایمان و عقیدهء توست.

با خبر شو از رموز آب و گِل
پس بزن بر آب و گل اکسیر دل

آب و گِل: به معنی خاک آمیخته با آب. کنایتاً قلب و جسم انسان. آب و گل به معنی رمزی و یا کنایتاً عبارت از رنگ، شکل، قیافه، مقام، شغل، مرتبه، دانایی، فضل و نادانی و همه خصوصیاتی که انسان ها را از هم متمایز و فرق می بخشد، است

رمز آب و گل را باید بدانی و خود رابايد به اسرار آب و گل که خداوند باآن آدم را بسرشت، باخبر نمایی. زمانی که ازین رموز آگاه شدی، اکسیر دل را به جسمت باز گردان .

اکسیر: به معنی جوهری که ماهیت جسمی را تغییر دهد به طور مثال جیوه را نقره ساخته و مس را به طلا

دل ز دین سرچشمهء هر قوت است
دین همه از معجزات صحبت است

دل سرچشمهء و یا آغاز نیرومندی و قوت خود را از دین بدست میآورد و دین همه از معجزات صحبت یعنی وحی الهی و یا پیوست زمین به آسمان و همچنین صحبت به معنی تبلیغ و رسالت حضرت رسول الله صلی اله علیه وسلم به اصحاب و امت شان می باشد. (دکتور سیرت)

دین مجو اندر کتاب ای بیخبر
علم و حکمت از کتب، دین از نظر

دین در حقیقت عبارت از ملت، مذهب، کیش،آئین، طاعت، حساب،پاداش، مکافات و جزا است.

ای انسان ناآگاه و بی خبر! تو نباید دین را در کتاب جستجو کنی. زیرا حقیقت علم و حکمت را می توان در کتاب و نوشته دانست. رمز دین در نظر، آگاهی، فراست و بینش انسان است که با عشق حقیقی به ذات کبریایی کسب می گردد.

بوعلی دانندهء آب و گل است
بیخبر از خسته گی های دل است

ابوعلی سینای بلخی دانشمند و عالم افغانستان که در سال ۳۷۰ هـق/980م.تولد و در ۴۲۸ ق/ 1036م. وفات نمود، بیش از دوصد کتاب نوشته و مهمترین آن کتاب هایش به نام های شفا، نجات و اشارات است.

معنی: بوعلی سینای بلخی با فراورده های علمی خویش، رمز آب و گل را خوب می داند. او بیخبر از خسته گی های دل، به رمز آب و گل (وجود انسان) پرداخته است.

خسته گی های دل عبارت از موانع و مشکلات و رمز درونی دل است.

حضرت حافظ نیز می فرماید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند.

ساکنان حرم و ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند

نیش و نوش بوعلی سینا بهل

چاره سازی های دل از اهل دل

نیش به معنی زهر و یا چیزی که همانند زهر به انسانداده و یا گزیده می شود است.

نوش به معنی شهد، عسل، انگبین. هر چیز گوارا و شیرین.

بهل کلمه امر از مصدر هلیدن است و به معنی بگذار.

تو زهر و شیرینی ابوعلی سینا را که تبحر در علم طبابت دارد، بگذار. تو با اهل دل باش و درد و بیماری دل های ناتوان و مریض را از اهل دل (عارفان) جستجو کن.

مصطفی بحر است و موج او بلند

خیز و این دریا بجوی خویش بند

حضرت محمد مصطفی (ص) همانند بحری با امواج بلند است. تو ای راه پویندهء این راه بپا خیز و ازین دریا و بحر با عظمت، از فیض ارشادات و کلام الهی که به پیامبر (ص) وحی شده است، از عملکرد و راه روش پسامبر اسلام که مجموعه اخلاق و ادب و انسانیت است، راهی برای اندیشه و روش خود همانند جوی ازین دریا باز کن تا از آن مستفید شوی.

مدتی بر ساحلش پیچیده یی

لطمه های موج او نادیده یی

تو مدت هاست که در ساحل این بحر ایستاده و خود را مشغول نگهداشته ای.تو مصروف فروعات و کناره های دین بوده ای و به اصل نپرداخته ای. تو در حاشیه دین قرار داری باید در متن دین داخل شوی.. زیرا در حاشیه و یا ساحل دین قرار داشتن، انسان به هدف مقصود نرسیده بلکه صدمه و لطمه های نیز از امواج بلند بحر را باید تحمل کند.

یک زمان خود را به دریا درفگن
تا روان رفته باز آید به تن

یک زمان یا یک بار تو خود را به درون دریا بیآفگن تا همان روح و روان را که از دست داده ای و یا درطلب و جستجوی آن هستی، دوباره بر تن و جانت دریابی و خرد تو بر جان غلبه حاصل کند و ترا بارور سازد.

ای مسلمان جز به راه حق مرو
نا امید از رحمت عامی مشو

ای مسلمان! تو به جز راه حق و حقیقت ، به مسیر و روش دیگر قدم مگذار. تو دراین راه اگر باشی نه تنها از رحمت الهی بی بهره نمی مانی بلکه رحمت عام الهی و رحیم بودن خداوند متعال بر تو مسلماً جاری خواهد بود.

پرده بگذار آشکارایی گزین
تا بلرزد از سجود تو زمین

پرده و حجاب و پوشیده گی ها را یک طرف بگذار. آنچه در ظلمت و تاریکی قرار دارد و ترا به بیراهه می کشاند و مسائلی که مجهول و مشکوک است و یا تو نمی توانی در مورد آن حل مطلب کنی و یا برای غیر قابل فهم است و در حاشیه و ساحل باقیمانده ای. این حالت را بیکسو بگذار و آشکارا شوو خود را بنما. حقیقت وجودی خود را بیان کن. خودی خود را بشناس.

و در خود شناسی و اظهار بنده گی و سجود تو می توانی زمین را به لرزه در آوری . زیرا این سجود از ته دل و با آرمان و آرزو ها ی درونی انسان است.

دوش دیدم فطرت بیتاب را

روح آن هنگامه اسباب را

من دیشب یکی ازین آدم ها رابا فطرت و نهاد منقلب و بی تاب دیدم. کسی که در خودی خود گم شده و منقلب و بیتاب شده بود.

هنگامه اسباب کنایتاً به انسان شوریده و منقلب و عارفان اطلاق می شود. من روح چنین انسان را دیدم که چه شوریده گی و بیتابی داشت.

چشم او بر زشت و خوب کائنات

در نگاه او غیوب کائنات

چشم و دیده گان او، نظر و اندیشه او به همه خوبی ها و زشتی این جهان کائنات که خدا.ند خلق کرده است دقیق و متوجه بود. من در نگاه او غیبت ها و نادانسته های جهان خلقت را می خواندم که او با طرز دید خود به آن عمیقاً متوجه شده بود.

غیوب کائنات عبارت از ناپیدا شدن و بی انتها بودن کائنات است همچنان غیوب به قرآن و آخرت نیز گفته شده و این دو کلمه را به نام های غیوب و یا غیب نامیده اند.

دست او باآب و خاک اندر ستیز

آن بهم پیوسته و این ریز ریز

او در ستیزه و مبارزه با آب که خاصیت بهم پیوسته را دارد و خاک که خصوصیت ریز ریز را دارد و از هم می پاشد، بود یعنی او با همهء اسباب خلقت در مبارزه و گفتگو بود.

گفتمش در جستجوی کیستی؟

در تلاش تار و پوی کیستی؟

پرسیدمش:که در جستجو چه چیزی هستی. در جستجو و تلاش پیدایی و تار و پود یا اساس و بنیاد، وجود و اصل چه چیزی و از چه کسی هستی؟

گفت از حکم خدای ذوالمنن

آدمی نو سازم از خاک کهن

گفت: از حکم و دستورات خداوند عطا ها، آدمی یا انسان را نو می سازم و دوباره او را با آرایش ذهن و تزکیه نفس و راه حقیقت جویی و باتفکر و اندیشه جدید نو میسازم. خاک کهن کنایتاً همان گل آدم است که در گذشته و کهن ، با دستور الهی سرشته شده است.

ذوالمنن یکی از صفات خداوند تبارک و تعالی است و به معنی صاحب منت ها، عطا ها و احسانها.

مشت خاکی را به صد رنگ آزمود

پی به پی تابید و سنجید و فزود

انسان به جز مشت خاکی بیش نیست. مشت خاک غالبا و بطور کنایه به انسان گفته میشود. ما می توانیم انسان یا مشت خاکی را به صد رنگ و نوع بیآزماییم. انسان در طی سده های تاریخ پی در پی تابیده است و با این درخشش، تفکر کرده و در هر مورد سنجیده و به دانش و علم خود افزوده است.

آخر او را آب و رنگ لاله داد

لا اله اندر ضمیر او نهاد

خداوند به انسان آب و رنگ گل لاله را داد و نشانه و داغ لا اله را در نهاد و ضمیر او جای داد.

باش تا بینی بهار دیگری

از بهار پاستان رنگین تری

باش و یکبار اندیشه کن و یا با زمان دوباره بنگر تا بهار دیگری که گل لاله دوباره سر می زند، توجه کن.هر بهار از بهار باستان یا قدیم رنگین تر و زیباترست.پاستان به معنی قدیم و باستان است.

هر زمان تدبیر ها دارد رقیب

تا نگیری از بهار خود نصیب

در هر دوره و زمان، تدبیر و درایت انسان در رقابت با همدیگر قرار می گیرند و برای انسان فرصتی نمی ماند تااز بهار و یا عمر خود نصیبی بیابد وبهرهء حاصل کند.

بر درون شاخ گل دارم نظر

غنچه ها را دیده ام اندر سفر

من در اندرون شاخ گل توجه کردم. احساس کردم که غنچه ها هم بار سفر را می بندند. همانطوریکه برای انسان نیز این جرس کاروان فریاد بر می دارد تا محمل های تانرا بسته کنید . حافظ می فرماید:

مرا در منزل جانان چه جای امن عیش هردم

جرس فریاد می دارد که بربندید محمل ها

لاله را در وادی و کوه و دمن

از دمیدن باز نتوان داشتن

همانگونه که لاله در وادی، دشت و دمن می روید و ما نمی توانم مانع رشد آنان شده و او را باز وادار به ایستایی کنیم. این کار غیر ممکن است انسان جگر سوخته و عاشق را نیز مانع ارادت و اخلاصش به الله(ج) شویم.

بشنود مردی که صاحب جستجوست

نغمه یی را کو هنوز اندر گلوست

مردان صاحب جستجو عبارت از آن علما، شعرا و دانشمندان جامعه اندکه در پی دریافت حقیقت همیشه در بحث و جستجو بسر می برند، شخصی ازین قبیل ، نغمه ها ی را که هنوز در گلوست و بیرون داده نشده است به نیروی تحقیق و جستجو می تواند آنرا بشنود.

اقبال در شهر تاریخی قندهار

دکتور اقبال لاهوری با همراهانش به تاریخ یازده عقرب ۱۳۱۳ش/اول نوامبر1933م. توسط موتر به شهر تاریخی قندهار رفتند و در محل اقامت سلطنتی اقامت گزیدند. آنان عصر همانروز به زیارتگاه خرقه مبارک و مقبرهٔ احمد شاه ابدالی رفتند. پس از اتحاف ادعیه، برای دیدن مناظر دلکش قندهار و ارغنداب روانه شدند در جائیکه بلند ترین نقطه قندهار بود. درپائین دریای خروشان ارغنداب جاری و در فاصله کمی از دریای بزرگ ، رودخانه های کوچک نیزجاری بودند و در کنار آنها درختان پر میوهٔ انار و دیگر درختان میوه به چشم می خوردند.

سید سلیمان ندوی می نویسد:

در نزدیک این بلندی، مزار بابای ولی قندهاری قرار داشت. همه ما در آنجا فاتحه خواندیم. در بازگشت کوه بلندی دیده شد که مجسمه فیلی به بزرگی صد ها متر به نظر می آمد. از کوه پائین آمدیم و به سمت دیگر قندهار روانه شدیم. به تپه دیگری رسیدیم که بابر شاه نوشته هایی از فتوحات هند خود را روی قله آن حک کرده بود. برای رسیدن به قله کوه از بین سنگ ها، جاده یی ساخته بودند که چهل پله دارد و بهمین جهت آنرا چهل زینه یا چهل پله می گویند.

وی همچنان احساس خود را نسبت به مردم قندهار نوشته و می نگارد: " چه منظرهٔ جالبی بود، هنگامی که مسافرین، صاحبان مغازه، مردم رهگذر، برای وضو نزدیک این نهر ها می امدند، از جذبه اسلامی لذت می بردند و با انداختن پتو ها یا به تنهایی و یا با جماعت، رو به قبله می ایستادند و نماز می خواندند. هنگامیکه به بازار رسیدیم، فروشنده گان و حتی خریداران در حال وضو گرفتن بودند. یکی در داخل مغازه و دیگری در خارج با انداختن جای نماز و یا زیر پایی و پتوی خویش به نماز ایستاده بودند. این منظره روح پرور را فقط در قندهار مشاهده کردم." *(ث، ص 159)*

اقبال در توصیف شهر قندهار چنین سروده است:

قندهار آن کشور مینو سواد

اهل دل را خاک او خاک مراد

مینو سواد به معنی شهر بهشت مانند.

قندهار کشور بهشت مانند است که اهل دل یا عارفان از خاک او ، می توانند خاک مراد خود را بردارند.

رنگ ها بو ها هوا ها آب ها

آب ها تابنده چون سیماب ها

آب و هوای این سرزمین پر رنگ و بوست. آبهای همانند سیماب تابنده و درخشان است.

لاله ها در خلوت کهسار ها

نار ها یخ بسته اندر نار ها

گل های لاله در خلوت و یا دامنهء کوهسار ها دیده می شوند. میوه انار هم همانند بسته های یخ که در زمستان در شاخه ها می درخشند، اکنون در کنار دریا، درختان را پوشانیده است.

کوی آن شهر است ما را کوی دوست

ساربان بر بند محمل سوی دوست

کوی دوست به معنی منزل جانان کنایتاً منزل آخرت و زنده شدن و دیدار الهی.

ابن بیت بر اساس شعر حافظ سروره شده است که چنین سروده است:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم

جرس فریاد می دارد که بربندید محملها

این شهر یک منزلگاه و جای امن است. اما جایگاه امن و عیش مدام برای مامسلملنان و بشریت، همان کوی دوست است.. ای ساربان محمل کاروان زنده گی را بربند که ما سفر به سوی دوست داریم.

می سرایم دیگر از یاران نجد

از نوائی ناقه را آرم به وجد

یاران نجد عبارت ازگروه خوارج در دولت اموی اند. پیروان و یاران نجد متابعت از نجده بن عامر حنفی می کردند و از جمله تعلیمات آنان این بود که می گفتند: دین عبارت است از معرفت خدا و معرفت پیغمبر و تحریم جان و مال مسلمانان..

ناقه به معنی شتر ماده است که در کاروان و هنگام سفر با ناله و ضجه صدا میکند. کنایتاً حرکت ، جنبش و فریاد کاروان است.

من حرف و یاد یاران نجد را می سرایم تا به دین خدا چنگ بزنید و خود را بشناسید. می خواهم از این ناله و پیام، آواز کاروان را به وجد و حرکت درآورم.

زیارت خرقهء مبارک در شهر قندهار

خرقه مبارک حضرت رسول خدا (ص) که در شهر قندهار وجود دارد یکی از مقدس ترین جایگاه های افغانستان شمرده می شود. این همان خرقهء است که پیامبر (ص) آنرا به حضرت ویس قرنی عنایت فرموده بودند. این خرقه مبارکه تا زمان به قدرت رسیدن امیر تیمور گورگانی در عراق بود. وی پس از تسلط به عراق ، خرقه مبارک را به سمرقند انتقال داد و در قریه (ده بید) برایش جای تعیین کرد. زمانیکه امیر تیمور وفات کرد، اولاده او ، خرقه مبارک را به بخارا و از آنجا به بدخشان و در شهر جوزجان انتقال دادند که بعداً این شهر را فیض آباد نامیدند.. خرقه مبارک تا زمان احمدشاه بابا در شهر فیض اباد بود. اعلحضرت احمد شاه بابا با وسعت امپراتوری افغانستان با شاه مراد بیگ پادشاه بخارا مصاف سخت داد و امیر بخارا نهایتاً از در مصالحه پیش آمد و بین احمد شاه بابا و او صلح شد. او به عنوان رابطه صلح بین دو کشور، خرقه مبارکه رابرسم تحفه و احترام به احمد شاه بابا داد. وی خرقه مبارک را با تشریفات و احترام خاص و منزل به منزل از بدخشان به دارالسلطنه امپراتوری در قندهار انتقال دادند.نسبت به ازدحام اهالی یک یا دوروز در هر منزل توقف میکرد. خاصتاً در

بخش غربی کابل(قسمت شرقی دامنه کوه جمال مینه که به کوه سخی مشهور است) خرقه شریف مدت هفت ماه در آنجا بماند و مردم به زیارت خرقه مبارک از زیر سنگ سیاهی که چاک برداشته بود، می گذشتند و به دعا می پرداختند. احمد شاه بابا در قندهار، قبهء ساخت و در همان جا انتقال یافت که تا هنوز محل نیایش مسلمانان است. *(ق، جلد پنجم، ص ۳۲۴)*

اقبال هنگام ورود به زیارتگاه خرقه مبارک حالت خاص و جنون درونی را داشت. وقتیکه او دیوانه وار داخل حرم خرقه مبارکه شد، به گریه و ناله که همراه با خنده و خوشی بود دیوانه وار به رقص می افتاد و این ابیات را سرود:

خرقه ی آن "برزخ لایبغیان"
دیدمش در نکته ی "لی خرقتان"

برزخ لایبغیان تلمیحی به آیت قران عظیم الشأن است که در سوره (الرحمن) ذکر شده است:

مَرَجَ البَحرَینِ یَلتَقیان* بَینَهُما بَرزَخٌ لایَبغِیان * فَبای الآء رَبِکُما تُکَذِبان*

اوست که دو دریا را به هم آمیخت و میان آندو دریا فاصله است که بر یکدیگر تجاوز نمی کند* آلا ای جن و انس کدامین نعمت های خداوند را انکار می کنید.* (سوره الرحمن، آیه 18-20)

لی خرقتان عبارت از حدیث شریف است که پیامبر (ص) فرمود: لی خرقتان الفقر و الجهاد. *من دو خرقه دارم فقر و جهاد.(پ، ص۵۵)*

دراین شور و غوغا و هنگامه اقبال منقلب شده و دلش به رقص آمده و همانند مولانای بلخ دیوانه وار به رقص می آید. اقبال هرگز خود را در چنین حالتی ندیده بود. دل اقبال هم می خندد و هم می گرید.

خرقهءکه در برزخ و میان دنیا و آن جهان نکتهء عطف اندیشه هاست. من پیامبر گرامی (ص) را دیدم که میفرمود که من دو خرقه فقر و جهاد را باخود دارم.

معنی: خرقه مبارک برزخ و یا سمبول صلح و صفا میان دو حالت متضاد است. (برزخ لایبغیان) یعنی پرده و حایلی میان دو حالت که یکی بر دیگری تجاوز نکند. بطور مثال

دو دریا با آب های شور و شیرین را بطور جداگانه خلق کرد که نهایتاً این هردو با هم یکجا می شوند.
پس خرقتان پیامبر گرامی اسلام هم یکی خرقه فقر و دیگری خرقه جهاد بود که این هردو با هم تفاوت ولی در نهایت به یک هدف معین شخصیت وجودی انسان را تکمیل می گرداند.

دین او آئین او تفسیر کل

در جبین او خط تقدیر کل

دین و آئین و روش پیامبر گرامی اسلام به عنوان یک تفسیر همگانی و کلی برای بشریت و رفاه اجتماعی در جامعه است. در جبین و پیشانی آن بزرگوار من تقدیر و سرنوشت کل یا تمام بشریت را مطالعه کردم.

عقل را او صاحب اسرار کرد

عشق را او تیغ جوهر دار کرد

آن حضرت بزرگوار، با رسالت خویش برای جهان بشریت بر عقل انسان غلبه حاصل کرد او را صاحب اسرار و رموزو مشکل گشایی پیچیده گی های خلقت ساخت.
او عشق انسان را به وحدانیت پروردگار خویش صیقل داد و آنچنان با اندیشه الهی و وحی آسمانی عقل و فکر انسان پالایش یافت که همانند تیغ جوهر دار درخشید.

کاروان شوق را او منزل است

ما همه یک مشت خاکیم او دل است

پیامبر اسلام شخصیت بلند مرتبه برای کاروانیان جستجوگر و عاشق, منزل و یا طلب مقصود است که در طلب رسیدن به معشوق جانبازی دارند و از هیچگونه شوق و علاقه و محبت دریغ نمی ورزند.
ما انسان ها همه مانند یک مشت خاک هستیم. وآن پیامبر گرامی اسلام حیثیت دل را دارد.

آشکارا دیدنش اسرای ماست

در ضمیرش مسجد اقصی ماست

اسرا به معنی سیر دادن در شب، در شب سیر کردن. حدیث اُسراء عبارت از حدیث معراج است. سوره اسراء پیرامون معراج پیامبر(ص) سخن می گوید. خداوند(ج) در اولین آیهء سورهء اسراء می فرماید:

سُبحان اَلَّذِی أسری بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلی المَسجِدِ الاَقصی اَلَّذی بارَکنا حَولَهُ لِنُرِیَهُ مِن آیاتِنا* اِنَهُ هُوَالسَمیعُ البَصیرُ*

منزه و پاک است خدائی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم. لو شنوا و بینا است.*(سورهء اسراء، آیه اول)*

دیدن آشکارای این خرقه مبارک برای ما همان سوره اسراء یا سفر شبانه پیامبر(ص) را بخاطر می آوردکه از مسجد الحرام به مسجد اقصی(بیت المقدس) نمود. در ضمیر و ذات و بنیاد همان مسجد اقصی منظور است که برای من نیز با دیدن خرقه مبارکه دست داده است.

آمد از پیراهن او بوی او

داد مارا نعره ی الله هو

از پیراهن و یا خرقه مبارک بوی او به مشام ما می رسد که ما را به ناله و نعره (الله هو) میبرد.

با دل من شوق بی پروا چه کرد

باده ی پر زور با مینا چه کرد

نشاط و شوق و عشق درونی من با دل که آرزومند معشوق و معبود بود چه معاملهء را انجام داد. همانطوریکه باده پر زور و قوی باشد با مینا چه می تواند بکند. یعنی شوق و نشاط من، بر دل غلبه حاصل کرد و آنرا شکست و همچنانکه بادهء پر زور انسان را لایعقل ساخته و باعث شکستن مینا می شود.

رقصد اندر سینه از زور جنون

تا ز راه دیده میآید برون

زور جنون و عشق آنقدر بر دل و سینه غلبه حاصل میکند و به رقص در آمده است که تأثیرات عاطفی و درونی ام، ندایی را که تا ملکوت به بالابکشم و فریاد سر دهم، از راه دیده گان و با اشک بیرون می شود.

گفت من جبریلم و نور مبین

پیش ازین او را ندیدم این چنین

حضرت جبرییل (ع) گفت من که نور مبین هستم و از طرف خداوند متعال بشارت آن را دارم. ولی من او(شاعر) را به این حالتی که اکنون دارد، در هیچ زمانی چنین ندیده بودم.

آن احساس و حالتی که بمن دست داد و آنچه از راه دیده بحیث اشک برآمد گفت: من جبریل(ع) و نور آشکار هستم، یعنی این پیام از مقام بالا و پیان غیبی است، من (شاعر) قبلاً جبریل را به این شکل ندیده بودم.(دکتور سیرت)

شعر رومی خواند و خندید و گریست

یارب این دیوانه ی فرزانه کیست

او شعر حضرت مولانای بلخی را خوانده و خندید و دوباره گریست و نزد خداوند(ج) به نیاز و پرسش نشسته است جبرئیل (ع) گفت: یارب! این دیوانهء هوشیار و فرزانه چه کسی است؟

در حرم با من سخن رندانه گفت

از می و مغ زاده و پیمانه گفت

او در حرم در جایگاهی که صرف اهل دل و خلوت می تواند به مناظره و صحبت بنشینند، و او دراین جا با من سخن رندانه و عاشقانه زد. او از می، مغ زاده و پیمانه حرف زد. این هر سه کلمه در اشعار حافظ جایگاه خاص خود را دارد و اقبال نیز با بیان آن در محور اندیشه حضرت حافظ، راه طریقت و عرفان را بیان داشته است. می

به معنی نشاط و چیزی که انسان را مست میسازد و از خود بیخود می کند که شاید هم همان می الست یا می ازلی باشد.

مغ زاده: مغ بچه، فرزند مغ یا پور مغان که کنایتاً پیر طریقت جوان است.مغ زاده جوانی است که ذکر مرحمت می کند و رهبر طریقت عرفان است.

پیمانه عبارت از پیاله ء است که می را می نوشند. اما کنایتاً همان ظرفی است که در آن مستی و نشاط ازلی وجود دارد که بیشتر به تفکر و اندیشه انسان گفته می شود.

گفتمش این حرف بی باکانه چیست

لب فروبند این مقام خامشی است

من گقتمش که چرا دراین مقام که انسان منتهای ادب و احترام را داشته در برابر حضور یافتن به درگاه حق باید خاموش باشد، تو چرا اینقدر بی باکانه و جسور حرف میزنی. دهنت را ببند و لب را خاموش نگهدار که اینجا مقام خاموشی است.

من ز خون خویش پروردم ترا

صاحب آه سحر کردم ترا

من ترا از خون خویش پروردم کنایتاً: همانند یک مادر مهربان ترا بزرگ کردم و زحمات ترا متقبل شدم تا تو در مسند بلاغت و تدبیر و خودآگاهی رسیدی و من ترا صاحب عاطفه و سوز و بیان(آه سحر) ساختم که عرفا در نماز نیمه شبی و سحری به نیایش و دعا در برابر پروردگار خود می نشینند و این دعا قابل استجابت است و مقام والا و ارزشمندی دارد.

باز یاب این نکته را ای نکته رس

عشق مردان ضبط احوال است و بس

ای کسی که به باریکی های زنده گی و خلقت توجه داری ! ای نکته رس که به همه رموز و راز بنده با پروردگار توانا آگاه هستی! تو باید این نکته و حرف مرا بازیافته و درک کنی که:

عشق و سوز مردان، نشاط و مستی اهل دل و خلوت و راز عبارت از ضبط احوال است و بس. یعنی تو باید عملکرد های انسان را بیاندیشی و در خودشناسی زیست کنی تا عملکرد انسان (ضبط احوال آدمی) ملاک تقوی و ایمانداری بنده با خداوند متعال است.

گفت عقل و هوش آزار دل است

مستی و واررفتگی کار دل است

گفت اقبال که عقل و هوش، حس و درک ذاتی و انسانی که در محدوده تفکر آدمی است، نمی تواند فراتر برود و انسان احساس کمبود و نارسایی کرده و دل انسان دراین کمبودی ها آزار می یابد. ما با تعقل و یا حکمت نمی توانیم راز این معما را بگشایم و فراتر رویم.

راز اساسی بر فراز دور دست تفکر و اندیشه انسان، مستی و نشاط و وارسته گی انسان است. تو خود را از طلسم قید و بند تعقل و رسم و عادت را بشکنند و از خود ی به بیخودی کشانیده شود. این کار در حقیقت خواسته و آرزوی دل های وارسته و عارفان است.

نعره ها زد تا فتاد اندر سجود

شعله ی آواز او بود، او نبود

جبرئیل (ع) نعره ها زد و از خود بیخود شده و در برابر پرودگار به سجده افتید: این حرف ها و سخن ها در حقیقت شعله و روشنایی و نور آواز او بود. خود او و جسم او نبود. او فنا فی الله شده و این حرف ها را می زد.

غزلی از اقبال

از دیر مغان آیم بی گردش صهبا مست

در منزل لا بودم از بادهء الا مست

دیر مغان: به معنی لغوی عبارت ازدیر و عبادتگاه مُغان زردتشتی بر بالای کوه ودور از چشم مردم. دراینجا به معنی گوشهء خلوت.

صهباء: به معنی سرخ و سفید به هم آمیخته، خمر، شراب انگوری که مایل به سرخی باشد.گردش صهبا عبارت از می ازلی است که از ازل و آغاز در گردش و مستی بوده است.

من از خلوتگاه و عبادتگاه با خالق خویش بر می گردم بدون گردش و مستی صهبا، من مست و دیوانه بودم. زیرا من در منزل و مکان (لا) و فنا و از خود گم شدن و نابود ی و نیستی رسیده و از بادهء ازلی (الا) یعنی(مگر جز خداوند) مست ، مدهوش و مبهوت بودم.

دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند

کرد است مرا ساقی از عشوه و ایما مست

من می دانم که پهنه ربوبیت همه را در خود گرفته است و به همه نظاره داشته و حاکم است و من از عشوه و اشاره و ایما ساقی که گوشه های جهان خلقت را می نمایاند، مست و مبهوت هستم.

ظرف: دراینجا به معنی حیطه و یا پهنهء قدرت الهی که تمام مخلوقات اش را در خود دارد.

عشوه و ایمای ساقی: کنایتاً به معنی پدیدار شدن گوشه های جهان خلقت بعنوان مظاهر قدرت تخلیق الهی است.

وقت است که بگشایم میخانه ء رومی باز

پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست

اکنون وقت آنست تا اندیشهء و روش مولانا جلال الدین بلخی را باز کرده و دوباره بخوانیم و از آن آگاه گردیم. زیرا با درک اندیشه این بزرگ مردم حتی پیران حرم الهی هم در صحن و اطراف کلیسا مست و مدهوش قدرت الهی شده اند.

این کار حکیمی نیست، دامان کلیمی گیر

صد بندهء ساحل مست یک بنده ء دریا مست

این عشق و روش و حال کار حکیم ها نیست که ذات الهی را در محدودهء تعقل انسانی می سنجند. تو باید دامان یا راه و روش موسی کلیم الله را بگیری که چه عاشقانه به پیش میرفت. تفاوت بنده گانی که در دریا و در ساحل اند بسیار است. آن بندهء که در دریای عشق و پرستش توحید رفته است با صد بنده گان ساحل نشین تفاوت دارد.

دل را به چمن بردم از باد چمن افسرد

میرد به خیابان ها این لاله صحرا مست

دل من که جنون زده صحراست و در قید باغ و چمن نمی گنجد، زمانی که در چمن او را گذاشتم از باد و هوای چمن افسرده گشت زیرا این باد او را که همچو لاله صحرایی در دشت ها روئیده و زیست نموده است ، نمی تواند نشاط صحرایی بخشد.

از حرف دلاویزش اسرار حرم پیدا

دی کافرکی دیدم در وادی بطحا مست

سیناست که فاران است؟ یارب چه مقام است این؟

هر ذرهء خاک من چشمی است تماشا مست!

احمد شاه بابا شاهنشاه افغان

برمزار حضرت احمدشاه بابا علیه الرحمه

مؤسس ملت افغانیه

احمد شاه ابدالی یا درانی ملقب به بابای افغان، پسر زمان خان ابدالی (رئیس حکومت محلی هرات، نواسه دولت خان رئیس عشیره ابدالی قندهار، در اوایل قرن دوازدهم هجری قمری(۱۱۳۵ق/1723م. در شهر هرات متولد شد. دراین زمان پدرش فوت کرده بود و قدرت هرات را محمد خان پسر عبدالله خان که از رقیب های خانواده ابدالی بود در دست گرفت. لذا زرغونه(زرغونه انا) مادر احمدشاه با پسر اندر خود ذوالفقار خان به فراه رفته و در (شورابک) که بین گرشک و فراه است اقامت گزید. احمدشاه زیر تربیت مادر به تعالیم علوم دینی پرداخت و به ادبیات دری و پشتو نیز روی آورده بود. در سال ۱۱۴۲ق/1729م. ذوالفقار خان دوباره به هرات لشکر کشید و زمام امور را بدست گرفت، احمد شاه با زرغونه انا دوباره به هرات رفتند. اما یکسال بعد ذوالفقار خان از ریاست حکومت هرات مستعفی شد و دوباره به فراه برگشتند. در همان سال نادر افشار به هرات لشکر کشید و آنرا در تصرف خود در آورد. احمدشاه با مادرش به طرف قندهار روانه شدند و شاه حسین هوتکی رئیس حکومت قندهار، از موجودیت ذوالفقار خان در هراس شد و او را با احمد شاه در زندان افگند. احمدشاه درانی در آن زمان ده ساله بود و شش سال را با برادر خود در زندان سپری کرد. وی در زندان به فراگیری علوم دینی و ادبیات پرداخت..

درسال ۱۱۵۰ق/1787م.نادر افشار قندهار را متصرف شد و احمدشاه را با برادرش از زندان رها کرد. چون نادر افشار برنامه حمله به هندوستان را داشت، لذا به ذوالفقار خان که از افراد بانفوذ افغان بود، ترسید که مبادا در غیبت او دست به بغاوت علیه او زند، لذا او را با احمدشاه به مازندران تبعید کرد. احمد شاه مدت سه سال را در

مازندران سپری نمود. هنگام برگشت نادر شاه از هند و خوارزم، نماینده گان هر ولایت، به استقبال او رفتند و احمد شاه نیز از هرات بدیدنش رفت. نادر افشار او را که در آنزمان جوان بیست و یکساله بود در اردوی خود به حیث افسر مقرر کرد.احمد شاه در اندک زمان با ابراز لیاقت، حسن اخلاق و شهرت خاندان، مورد اعتماد و احترام تمام عساکر افغانی و قوم ابدالی قرار گرفت و در سفر های نادر افشار به شمال افغانستان با ابراز رشادت و وظیفه شناسی به مقام قوماندان عمومی کندک های افغان ها گماشته شد. او مدت شش سال را در معیت نادر شاه افشار بود که بیشترین تجارب سیاسی، نظامی و مملکت داری را دراین دوره آموخت.

زمانیکه نادر افشار توسط منصبداران نظامی خودش در (خپوشان) در ۱۱۶۰ق/1747م. کشته شد، اردوی فارس می خواستند تا خانواده و حرم و خزائن نادر افشار را به غارت ببرند. ولی احمدشاه با سواره های افغان و ازبک از خانواده و حرم نادر شاه حمایت کردند. ملکه نادرشاه بعنوان سپاس از شهامت و مردانگی و نجابت احمدشاه، الماس کوه نور را به او تحفه داد.

احمد شاه با نور محمد خان غلجائی و تمام عساکر افغان از هرات به قندهار آمدند و اولین جرگه افغانستان که مشتمل از سران طوایف و اقوام سراسر افغانستان بود در مزار(شیر سرخ) منعقد گردید. در آنجا نه بار جلسه شد و سرانجام احمد شاه را بعنوان شاه افغانستان انتخاب کردند و می خواستند تا تاج پادشاهی بر سرش نهند. اما او نپذیرفت و به جای تاج پادشاهی، خوشه گندم را صابر شاه خان کابلی که مرد روحانی افغان بود بر سر او گذاشت.

احمد شاه با تجربه سیاسی و نظامی و اخلاق معتدل و عقل خدادادی که داشت، توانست این وظیفه سنگین را در برابر ملت و تاریخ افغانستان به خوبی ایفاء نماید. در اول تشکیل حکومت و اردوی مجهز مؤفق شد، بعداً به توحید اداره و تمامیت ارضی افغانستان پرداخت.او دراین کار مهم هم توانست تانفاق های داخلی، مساوات و حقوق اقوام افغانستان، تشکیل مجلس مشورتی دائمی در مرکزبوجود آورد. بعداً جهت مراقبت و عدالت اداره کار کرد و در تحریک احساسات ملی برای طرد اجانب از افغانستان، تأمین استقلال افغانستان،مبارزه با دولت های اجانب در اطراف افغانستان را آغاز کرد.

احمد شاه بیست و شش سال سلطنت کرد. در سال ۱۱۶۱ق/1748م ولایات کابل، پشاور، ملتان و سند را از حکام هندی دوباره مسترد و ضم کشور ساخت و پنجاب و لاهور را تحت تصرف خود در آورد.یکسال بعد ولایات هرات، بلوچستان، بلخ و بدخشان رادوباره بدست آورد و در سال ۱۱۶۵ق/1751م. کشمیر و پنجاب را جز کشور افغانستان و از ولایات شرق اعلان کرد و مردم نیز از امپراتوری احمد شاه بابا تابعیت کردند.. یکسال بعد به طرف غرب سوقیات کرده نیشاپور و ولایات خراسان را از فارس ها دوباره گرفت و جز افغانستان اعلام کرد. وی همچنان حد فاصل بین شاهان ماورالنهر و افغانستان را دریای آمو(جیحون) تعیین کرد.

احمد شاه بابا در شب جمعه بیستم ماه رجب ۱۱۸۲ق/1772م. به مریضی (آکله) که گریبانگیرش شده بود به عمر پنجاه و یکسالگی در منطقه (کوه توبه) در ولسوالی معروف ولایت قندهار چشم از جهان بست و در عمارت معروف خویش در شهر قندهار به خاک سپرده شد.

یکی از خصوصیت مزار احمد شاه بابا اینست که بنام جای امن نامیده می شود و افغان هاقدر و منزلت بیش از حد به مقبره احمد شاه بابا را دارند، جنانچه اگر متهم به قتلی فرار کند و در آنجا پناه ببرد، امان خواهد یافت و کسی داخل مزار وی نمی شود. در بالای سر قبر احمد شاه بابا یک طاق بلندی است که یک جلد قرآن عظیم شأن قرار دارد. این همان قرآن مجیدی است که خودش مطالعه می کرد. یکی دیگر از یادگار این شاه باعظمت افغان، ساختن(ناوه) کعبه شریفه از طلا است.

علامه اقبال با احترام بیش از حد به شاهنشاه افغان ، در مدح وی چنین می سراید:

تربت آن خسرو روشن ضمیر

از ضمیرش ملتی صورت پذیر

مزار و تربت این شاهنشاه خسرو نشان، روشن ضمیرو آگاه. که از ضمیر و درایت او ملت بزرگ افغان صورت پذیرفت و دوباره احیاء گردید.

گنبد او را حرم داند سپهر

بافروغ از طوف او سیمای مهر

سپهر به معنی آسمان، فلک، و در اصطلاح قدما آسمان نهم گویند. در اینجا کنایتا همه کائنات.

حرم به معنی گرداگرد خانه، داخل خانه، گرداگرد مزار امامان. دراینجا کنایتاً و تشبیهاً به گرداگرد خانه کعبه.

گنبد این تربت را آسمان و یا کائنات، به خاطر تقدس و بزرگی، حرم می داند. چنانچه چهره و یا سیمای ماهتاب در طوافش با فروغ و روشن و درخشان می شود.

مثل فاتح آن امیر صف شکن

سکه ئی زدهم باقلیم سخن

او همانند سلطان محمد فاتح یکی از شاهان دلیر و با شهامت و با درایت امپراتوری عثمانی، یک امیر صف شکن بود و در راه اشاعه دین مبین اسلام خدمت های فراوانی کرد.

همچنان او سخنور و ادیب و شاعر هم بود که در اقلیم و سرزمین سخن و ادب هم راه داشت و شعر می سرود.

ملتی را داد ذوق جستجو

قدسیان تسبیح خوان بر خاک او

او برای ملت ها ذوق و نشاط جستجوگری و پوینده گی را آموخت. قدسیان یا پرهیزگاران بر خاک او تسبیح خوانند و ذکر خداوند را کنند.

قدسیان به معنی کسانی که پاک و منزه از گناه اند. همچنان به معنی بهشت و جبرئیل هم آمده است. دراینجا منظور همان معنی اولین آنست.

از دل و دست گهرریزی که داشت

سلطنت ها برد و بی پروا گذاشت

او دل و دست گهرریز و سخاوتمند در برابر مردم داشت. در هر کجایی که سلطنت ها را زیر تسلط خود می گرفت و یا کشور گشایی ها میکرد ، دوباره با مردم آنجا طریق صلح و دوستی میریخت و با اعتماد به آنان ، سخاوتمندانه بخشش و عنایت داشت.

نکته سنج و عارف و شمشیر زن

روح پاکش با من آمد در سخن

او شخصیت دقیق و نکته سنج بود و در طریق عرفان راه داشت و متکی به اساسات دین عمل می کرد. همچنان شخصیت سلحشور و باشهامت افغان بود.

من که بر مزار این رادمرد رفتم، روح او با من به گفتگو نشست و به سخن آمد.

گفت می دانم مقام تو کجاست

نغمه ی تو خاکیان را کیمیاست

احمد شاه بابا برای اقبال گفت که: من می دانم که تو در چه مقامی هستی و چقدر قرب الهی را حاصل نموده ای. نغمه و یا نالهء تو، شعر و گفتار و بیان تو برای خاکیان یا مردم این دنیا، همچو گوهر نایاب و کیمیا و نادر است.

خشت و سنگ از فیض تو دارای دل

روشن از گفتار تو سینای دل

خشت و سنگ که اجسام بی جان اند و تحرک بیرونی ندارند ، بازهم از گفتار و نغمه های تو و از فیض جذبه و عشق تو ، دل پیدا کرده اند و زنده شده اند.

از گفتار و بیان تو هم دشت سینا که بی آب و خشک افتاده ، نیز زنده شده و دل و احساس ذکر الهی را پیدا نموده است.

پیش ما ای آشنای کوی دوست

یک نفس بنشین که داری بوی دوست

کوی دوست : به معنی منزل جانان کنایتاً منزل آخرت و زنده شدن و دیدار الهی.

یکبار بیا و پیش من بنشین که تو آشنای دیار و کوی دوست هستی. یک نفس یا برای لحظه یی بنشین که بوی دوست از تو میآید. مراد از بوی دوست ، یاد الهی است.

ای خوش آن کو از خودی آئینه ساخت

وندر آن آئینه عالم را شناخت

خوشا به حال آن کسی که مثل تو از راه خودی و خودشناسی به جستجوی توحید و یگانه گی شتافته و آنرا آیینه وجودی خود ساخته و رابطه بنده را با خالق بنا نهاده است.

انسان از طریق خودی که همانند آیینه بازگو کننده حقایق مکتوم جهان خلقت است، عالم را شناسایی نیز کرده است.

پیر گردید این زمین و این سپهر

ماه کور از کور چشمی های مهر

این زمین و آسمان پیر و کهنه شدند. ماهتاب هم از تنگ نظری ها و کور چشمی های آفتاب نیز کور و سیاه شد.

گرمی هنگامه ئی می بایدش

تا نخستین رنگ و بو باز آیدش

این زمین و آسمان به یک گرمی و حلاوت و عشق دوباره ضرورت دارد تا باردیگر رنگ و بوی نخستین خود را بازیابد.

بنده ی مؤمن سرافیلی کند

بانگ او هر کهنه را برهم زند

کسی که مؤمن و پرهیزگار باشد، او در همه اوقات همانند اسرافیل (ع) می تواند سرافیلی کند و جهان را با اندیشه و پیام خود دوباره زنده نگهدارد.. بانگ مؤمنان همچنان می تواند هر کهنه بی حرکت و خاموش را دوباره به تحرک و پویایی درآورد.

ای ترا حق داد جان ناشکیب

تو ز سر ملک و دین داری نصیب

ای آنکه ترا خداوند ودیعه بزرگ نصیب گردانید و ترا جسم ناشکیب و ناقرار بخشید. دراینجا منظور از ناشکیب اینست که تو پر تحرک و جستجوگر هستی..

بااین خصوصیت و برازنده گی که داری از اسرار و رموز های دین و زنده گی بکلی آگاهی داری و خداوند به تو نصیب گردانیده است.

فاش گو با پور نادر فاش گو
باطن خود را به ظاهر فاش گو

فاش و بی پرده واقعیت های زنده گی اجتماعی و رموز دین و حکمت الهی را برای پادشاه محمد ظاهر شاه باز گو کن.
واقعیت باطنی و درونی خود را که از آن بهره برده ای برای محمد ظاهر شاه فاش و بی پرده اظهار کن.
پور نادر: به معنی فرزند محمد نادر شاه یعنی محمد ظاهر شاه افغانستان است.

اقبال و هنر موسیقی افغانستان

علامه اقبال در مورد هنر موسیقی افغانی هم نظر خاص دارد. او از زمانی که در محفل غزل خوانی استادان موسیقی افغان در کابل نشست و غزلیات مولانای بلخی، حضرت ابوالمعانی بیدل و حضرت حافظ را شنید، موسیقی بدلش چنگ بیشتر زد و به آن علاقه بیشتر نشان داد. او در یکی از غزلیات خود به هنر مندان و موسیقی دانان که مقام هنر موسیقی را می دانند، خطاب کرده می گوید: که ای مقام شناس! اگر می خواهی که از مرتبهء والای موسیقی آگاهی حاصل کنی، بهتر است که ره عراق و خراسان را بزنی و دراین دیار سیر کنی و به بزم اعجمی ها بنشینی وبا غزل خوانی خود را نشاط و مستی بدهی و تازه کنی.
بسیار مردمانی و هنرمندانی دراین سرزمین گذشتند و در انتظار زخمه های که نواخته میشد نشستند . اما هیچکدامی ازین دلها به نغمه های افغانی که پر از نشاط و مفهوم و بالا اندیشی است، به خون نشستند. بلکه با فرحت و مستی و رغبت از ساز افغانی بهره گرفتند.

ره عراق و خراسان زن ای مقام شناس
به بزم اعجمیان تازه کن غزل خوانی

بسی گذشت که در انتظار زخمه و ریست

چه نغمه ها که نه خون شد به ساز افغانی

(به مبلغ اسلام در فرنگستان، افکار(پیام شرق)، ر: ص ۲۴۰)

اقبال و یاد شهر تاریخی هرات

علامه اقبال در توصیف شهر های هرات و کابل و غزنی، حالتی را که وی در برزخ به جلال و زیبایی جهان خلقت مبهوت مانده است، صدایی غیبی بر وی فریاد می زند که که دراینجا چرا منتظر و مبهوت مانده ای. برو یکبار سبزه های نورس هرات، کابل و غزنی را تماشا کن تا اینجا فراموشت شود.

صدا بهشت سی آئی که منتظر هی ترا

هرات و کابل و غزنی کا سبزه نورس

(ص، ص ۱۲۸ .)

خوشحال خان کی وصیت

خوشحال خان ختک که مسمی به قافله سالار ادبیات پشتو است یکی از شعرای برازنده و نامی افغانستان بشمار می رود. او پسر شهباز خان، نواسه یحیی خان و کواسه ملک اکوړی است که به قوم ختک بود.

شهباز خان در دوره سلطنت شاه جهان،در سال ۱۰۱۴هـق/ ۹۸۴ش/ 1605م. به حیث رئیس قوم پشتون در دربار شاه در دهلی زنده گی می کرد. خوشحال خان در سال ۱۰۲۲ق/۹۹۲ش/1613م.در دوره سلطنت جهانگیر تولد شد. پدرش در سال ۱۰۵۰ق/۱۰۱۹ش/1640م. وفات نمود و او ریاست قوم پشتون را بعهده گرفت. شاه جهان انتخاب او را بجا دانسته و از او حمایت کرد او در دربار مغول ها و یا اولاده

تیموریان و بابر شاه نفوذ زیادی داشته و در جنگ اجمیر و (تارگدکوت) نیز شرکت کرد.

وی با خصوصیت وطن دوستی و شهامت و دلیری، سعی می نمود تا استقلال ملت افغان را نگهدارد. اما زمانیکه اورنگ زیب در سال ۱۰۶۹ ق/۱۰۳۷ش/1658م. به پادشاهی رسید، مخالفت خود را با خوشحال خان آغاز کرده و او را به دهلی خواست و مدت چهار سال در زندان بود. بعداً به نحوی او به پشاور برگشت و با شاه در جنگ و مقاومت بود. بعداً مدت دوسال مغول ها سعی میکردند تا مقاوت افغان ها را بشکنند. خوشحال خان ۷۷ سال زنده گی کرد و در کوه های افریدی پشاور به خاک سپرده شد.

اشعار خوشحال خان ختک هم حماسی است و هم روحیه بزمی دارد. او یک ادیب مبتکر بوده و در شعر خود تقلید نکرده تعداد اشعارش به چهل هزار می رسد و تألیفات زیادی از خود بجای گذاشته است. از آن جمله: ۱- د پشتو اشعار او کلیات. ۲ – د پشتو تاریخ. ۳ – عیار دانش. ۴ – یادونه. ۵ – هدایت. ٦ – آیینه. ۷ – دستور نامه. ۸ – زنجیری. ۹ – صحت او بدن. ۱۰ – باز نامه . ۱۱ – ریاض الحقیقت. ۱۲ – فصل نامه شرعی. ۱۳ – فرج نامه د توری او قلم جگړه..

علامه اقبال با یاد آوری شهامت افغان ها که در برابر متجاوزین خارجی به مقاومت می پردازند، خوشحال خان ختک را نمونه بارز این شجاعت انتخاب نموده و از دیدگاه او با مردم این حرف ها را می زند.

قبائل هون ملت کی وحدت مین گم
که هو نام افغانیون کا بلند

اقبال افغانستان در یک حلقه وحدت ملی برای ملت شان ، جان و خود را باخته و گم کرده اند. تا پیروزی و سر افرازی نام افغانیان در سراسر جهان بلند آوازه و والامرتبه قرار گیرد.

محبت مجهی ان جوانون سی هی
ستارون یه جوڈالتی هین کمند

من فریفته و دلباخته آن شاه زلمیان و جوانان شمشیر زنی هستم که به ستاره های آسمان کمند و حلقه می اندازند تا همه را زیر نام کشور با شهامت افغان در آورند.

مغل سی کس طرح کمتر نهیئں

قهستان کا یه بچهء ارجمند

آنان هیچگاه از لشکریان مغول پائینتر نبوده اندو در هر گام نسبت به متجاوزان قدم فراتر گذاشته و به مقاومت و نبرد آزادی خواهانه پرداخته اند. این جوانان و یا نازدانه های کوه های افغان که در صخره های بلند همانند عقابان پرورش یافته و زیسته اند.

کهوں تجهہ ای هم نشین دل کی بات

وه مدفن هی خوشحال خان کو پسند

ای دوستان من! من باید حرف و سخن دل خود را با شما در میان بگذارم که خوشحال خان مدفن و آرامگاه خود را دراین سرزمین پسندیده و انتخاب کرده است و گفته است که مرا در سرزمین آزاده افغانستان دفن کنید تا باد ستوران اسپ، های مغول بر مدفن آزاده ام ننشیند.

اُڑ اکر نه لائی جهاں بادِ کوه

مغل شهسواروں کی گرد سمند

(ص، ص ۱۲۸ .)

این وصیت منست که سرزمین افغان را آزاد بمانید و مدفن مرا در بالای کوهی بگذارید تا باد و شمال، گردباد و خاک سم اسپ های سوارکاران مغل را بر مدفنم نرساند.

لعل بدخشان

اقبال لاهوری در تعریف و توصیف لعل بدخشان که ناب و درخشان است در مقایسه با محبت پاک و بی آلایش می نگارد که: هر کسی از محبت و عشق، مایه و داشته های وافری ندارد. و نه هم کسی با محبت و عشق، حقیقی سازگار می تواند باشد زیرا درک

چنین عشق پاک یک مرتبه برتر را می خواهد که هرکس نمی تواند آن مرتبت را حاصل کند.
همیشه گل های لاله را که می روید در قلب و جگر خود داغ دارند و بدون داغ به میان نمی آیند. اما یگانه چیزی که دلش داغ ندارد و شرار در او دیده نمی شود، لعل بدخشان است.

نه هر کس از محبت مایه دار است
نه با هر کس محبت سازگار است
بروید لاله با داغ جگر تاب
دل لعل بدخشان بی شرار است

(د: (لاله طور)، ر: پیام مشرق: ص ۱۹۳.)

لعل ناب اندر بدخشان تو هست
برق سینا در قهستان تو است

مولانا جلال الدین محمد بلخی

در کلام اقبال

عطا کن شور رومی، سوز خسرو
عطا کن صدق و اخلاص سنائی
چنان با بندگی درساختم من
نه گیرم گر مرا بخشی خدایی

جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی (مولانا، مولانای روم) و ملقب به خداوندگار عرفان و معرفت از بزرگترین عرفای متفکر و شعرای متصوف افغانستان است که آسمان ادب دری و اندیشه افغانستان را با مجموعه آثار گرانبهای خویش (مثنوی معنوی در شش دفتر -دیوان غزلیات شمس تبریز -از فیه مافیه -رباعیات -مکتوبات - و مجالس سبعه.) به اوج روشنایی و اعتلا رسانیده است.جلال‌الدین در سال ۶۰۴ هـق/۵۸۴ش/1205م در بلخ مرکز بزرگ فرهنگ و ادبیات آن روزگارافغانستان ودر خانواده‌ای از بزرگان این شهر به دنیا آمد. پدر وی سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی ملقب به بهاء الدین ولد از فضلا و عرفای بزرگ شهر بلخ بود که در نزد سلطان محمد خوارزمشاه از احترام و تقرب خاصی برخوردار بود و در شهر بلخ صاحب مسند تدریس و فتوی بود. جلال الدین هنوز کودکی بیش نبود که در نتیجه اختلافی که بین پدرش و سلطان محمد پدید آمد از دیار خود رانده شد. بهاء الدین ولد که از سوی سلطان و مردم بلخ ومخالفان تصوف مورد آزار قرار گرفته بود همزمان با حمله مغول به همراه خانواده‌اش از راه‌خراسان رهسپار بغداد گشت. گویند در نیشاپور بهاء الدین ولد به حضور شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری شتافت و شیخ عطار، جلال الدین را در آغوش کشید و از آینده بزرگ و درخشان او خبر داد: (این فرزند را گرامی دار، زود باشد که از نفس‌گرم خویش، آتش در سوختگان عالم زند) عارف بزرگ نیشاپور همچنین نسخه‌ای از مثنوی اسرار نامه خود را به جلال الدین هدیه کرد.بهاء الدین ولد پس از عبور از بغداد به مکه رفت و پس از زیارت، چند سال در ملاطیه اقامت گزید و سپس به

قلمرو حکومت سلجوقیان آسیای صغیر رفت.
حکیم بهاء الدین پس از هفت سال اقامت در لارنده مورد توجه سلطان علاء الدین کیقباد از شاهان دانش‌پرور این سلسله محلی قرار گرفت و سرانجام در قونیه مسکن گزید و به تدریس، ارشاد و هدایت امور دینی مردم پرداخت و به جایگاهی والا در بین مردم و سلطان دست یافت. جلال الدین در طول این سالها در محضر پدر به تحصیل علم و دانش پرداخت و پس از فوت پدر فرزانه‌اش (۶۲۸ هـ‌ق) به محضر سید برهان الدین محقق ترمذی از شاگردان سابق بهاء الدین ولد که از خواص و اولیاء طریقت و عارفان بزرگ زمان خویش بود شتافت و چند سال را در خدمت آن عارف بزرگ سپری نمود. محقق ترمذی پس از چندی شاگرد والامقام خود را به مسافرت به سوی سرزمین شام ترغیب نمود و این سفر را از جهت کامل گشتن علوم ادبی و شرعی جلال الدین با اهمیت شمرد. سفر مولانا به حلب و دمشق که هم به عزم سیاحت بود و هم به طلب کسب معرفت و درک مجلس اصحاب طریقت چند سال به درازا کشید و وی در آن دیار از محضر بزرگانی همچون محی‌الدین ابن عربی بهره‌ها برد و با کوله‌باری سنگین‌از تجارب معنوی و مکتسبات علمی به قونیه بازگشت. مولانا پس از بازگشت استاد ارجمند خود محقق‌ترمذی را خفته در خاک دید و با دلی پر درد تعلیم و تدریس علوم شرعی را آغاز کرد.
مولانا در این زمان یکسره از زندگانی علمی گذشته خود دست شست و تا پایان عمر، زندگانی خود را وقف تربیت و ارشاد سالکان و هدایت زائران نمود. وی پس از مدتی که غم فراق ابدی کعبه مقصود خود را تا حدودی به فراموشی سپرده بود طریقه مولویه را در تصوف بوجود آورد و در حالی که خود در عالم عرفان به مقام والایی دست یافته و قطب سالکان گشته بود دل در گرو مهر صلاح الدین فریدون زرکوب نهاد و او را به خلیفه گی خویش برگزید. زرکوب ده سال در خدمت استادش بود و توجه و علاقه و اعتقاد وافر مولوی به زرکوب بار دیگر حسادت مریدانش را برانگیخت. پس از مرگ زرکوب (۶۵۷ هـ‌ق/۶۳۷ش/1258م) مولانا بنا به وصیت او دست افشان و پای کوبان جنازه شاگرد محبوبش را به خاک سپرد و سپس حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن مشهور به حسام الدین چلبی از جوانمردان و اهل فتوت قونیه را به خلیفه گی خود برگزید. حسام الدین چلبی نیز همچون زرکوب سخت مورد توجه استاد بود و مولوی ده سال آخر عمر خود را با این

شاگرد فرزانه سپری کرد و به تشویق او به سرایش مثنوی معنوی‌شاهکار بزرگ خود پرداخت. مرگ مولانا در سال ٦٧٣ هـق/٦٥٣ش/1274م. در قونیه و بر اثر بیماری تب محرقه اتفاق افتاد و وی در میان غم و اندوه شدید مردم و عزاداری آنان که چهل روز به طول انجامید در شهر قونیه و در مجاورت پدرش به خاک سپرده شد.
مولانا جلال الدین را بزرگترین عارف و صوفی افغان پس از اسلام دانسته‌اند که علاوه بر میراث‌داری حقایق عرفای مشایخ پیش از خود، مطالب پیچیده و دشوار عرفانی را با آیات واحادیث در آمیخته و با زبانی ساده پیش روی مردم نهاده است. وی درکتاب‌های بزرگ خود که هر یک گنجینه‌ای جاودان از ادب، شعر، عرفان، تصوف، معرفت ،کمال و اخلاق به شمار می‌روند عمیق‌ترین افکار خود را با لطافت معنی و باریکی اندیشه و صفا و پختگی فکر عرفانی و مقصود رسا در اختیار خوانندگان و سالکان راه خویش گذارده است.
مولوی هستی جهان را یکی و آن ذات خدای تعالی دانسته که جز او نیست و هر چه هست در حقیقت او و عالم همه جلوگاه اوست. حکیم روح انسان‌ها را نیز از اشعه هستی او دانسته که از مبدأ حق جدا افتاده‌اند و همواره با حسرت دیدار و شور و عشق دلدار بسرمی‌برند.(٢)
مولانا راه پی بردن به حقیقت را عشقی سوزان دانسته که آتش آن تمام هستی ظاهر و غرور جسمانی را خاکستر کند.(٣) در نظر او کسی عاشق ذات حق و عاشق صادق است که از بت پرستی و نقش‌ظاهر بدرآمده و شهوات و اغراض و خود پسندی و غرور و جاه خود را از بین ببرد. مولوی جهان و ملت‌ها و ادیان را نماینده خدای واحد می‌داند به گونه‌ای که جهان مظهر یک حقیقت و جلوه‌گاه یک مشیت است و اختلاف امم و دشمنی‌های انسان‌ها همه از بی‌خبری و غرور و ظاهرپرستی و قیاس‌های غلط ریشه می‌گیرد. عارف بزرگ راه نجات انسان‌ها را کشف حقیقت و گذشتن از ظواهر دانسته است; به اعتقاد او حقیقت را تنها می‌توان با چشم حقیقت بین دید و لازمه داشتن چنین چشمی ریاضت و تهذیب نفس و کسب فضایل است. مولوی عبادت و درویشی را نه در فقر و نداری بلکه در رهایی از خودپرستی و بی‌نیازی و بی‌اعتنایی در تعلقات دنیوی می‌داند.
شاهکارهای بزرگ مولانا عبارت است از مثنوی معنوی در شش دفتر وبیست و شش هزار بیت، مملو از حکایات و تمثیل‌های پندآموز و عبرت‌انگیز است که شاعر مهمترین مسایل عرفانی و دینی و اخلاقی را مطرح کرده و در مواقع لازم نیز از آیات و احادیث متعدد مدد

جسته است. در این منظومه تمامی مبانی اساسی تصوف و عرفان از طلب عشق تا مراحل کمال عارف موردبررسی قرار گرفته است و در اثر تلاش و کوشش وافر مولوی و شاگرد ارجمندش حسام‌الدین چلبی یکی از نمودارهای‌اندیشه بشری که در عین حال از دلچسب‌ترین و لطیف‌ترین آنها نیز به شمار می‌رود بوجود آمده است که همواره انیس عارفان و صاحبدلان است. دومین اثر بزرگ مولوی دیوان کبیر مشهور به دیوان غزلیات شمس تبریز است. این دیوان در برگیرنده عالی‌ترین حقایق عرفانی و مملو از عواطف و اندیشه‌های بلند مولاناست که در همه حال با معشوق خود در راز و نیاز است و مظهر آن پیر و مرشد بزرگ او شمس تبریزی است. دیگر آثار این حکیم بزرگ عبارت است از فیه مافیه، رباعیات، مکتوبات و مجالس سبعه. راز جاودانگی‌نام و یاد حکیم مولانا جلال الدین بلخی رومی را در کلام ساده ودور از هرگونه آرایش و پیرایش او، توسل به تمثیلات و قصص و امثال و حکم متداول‌عصر خویش، وسعت اطلاعات حیرت‌انگیز در دانش‌های گوناگون اعم ازادبی و عرفانی و شرعی و فرهنگ عمومی اسلامی و آزادگی و آزادمنشی او دانسته‌اند.

علامه اقبال، رهنمای کامل معنوی خود، مولانا جلال الدین محمد بلخی را می داند. او سرنوشت خود را در سروده‌ء "سیر افلاک" در جاوید نامه به مولانای بلخ سپرده است. "محمد اقبال، مولانا را مراد و پیر روحانی و خضر طریق میداند. از آثار خالده‌ء وی بهره ها برداشته و در کلیه آثار خود چه اردو و چه دری از آن یاد کرده" (پ، ص ۳۹)

اقبال با آنکه فلسفه و عقاید اروپایی را تحلیل و تفسیر کرده و از آن بهره برداشته است، قرآن شریف را کتابی میداند که برای تعالی اندیشه انسانی است و از هرگونه تضاد مبرا است و مولانا جلال الدین بلخی را مراد و مرشد ، پیر و رهنمای خود می داند که تحلیل و تفسیر قرآن عظیم الشأن به ادبیات و زبان نظم با واقعیت های اجتماعی انسان ها را در مثنوی معنوی بیان داشته است.

گر تو میخواهی مسلمان زیستن

نیست ممکن جزبه قرآن زیستن

اقبال می گوید که مولانا پیغمبر نبود اما کتاب داشت. "سیمایش از آفتاب تابناکتر بود و در حرف حرفش آیینه آویخته و از لبهایش اسرار کائنات هویدا بود. سخنانش آسمانها را واژگون و دل مؤمن را از روح الامین بیدارتر می ساخت. مرشد روشن ضمیر،

پادشاه قلمرو عشق و مستی که منزلش برتر از ماه و آفتاب و خیمه اش را کهکشانها طناب بود. حکیم الهی که از کار فروبسته من گره باز کرد، اشعارش را باید با حریم کعبهء دل آویخت. جام جم از آیینه اش خجلت میکشید." *(ر پ، ص ۴۳)*

اقبال صراحتاً در اشعارش می گوید که مولانا قالب خاکی مرا(وجود مرا)اکسیر کرد:

باز بر خوانم ز فیض پیر روم
دفتر سر بسته اسرار علوم
جان او از شعله ها سرمایه دار
من فروغ یک نفس مثل شرار
پیر رومی خاک من اکسیرکرد
از غبارم جلوه ها تعمیر کرد
راز معنی مرشد رومی کشود
فکر من بر آستانش در سجود
مرشد رومی حکیم پاکزاد
سر مرگ و زندگی برما گشاد

علامه اقبال با آنهمه ارادتی که به مولانای بلخ دارد، ولی خود را از روش و وطریقت مولویه و رقص سماع بدور نگهداشته و ذکری هم از آنها نه چندان کرده است. او بیشتر خود را مرید اندیشهء عرفانی مولانا می داند تا طریقت وی.اقبال اندیشهء بلند عارفانه مولانا را برتر از روش طریقتی مولانا می داند و آنرا در مقایسه و محک آزمایش ذهن قرار می دهد.او رقص تن یا وجد درونی را از حرف و کلام مولانا آموخته است و از رقص سماع یا رقص جان دوری جسته است و چشم از او برکنده است. زیرا رقص تن یا رقص سماع می تواند که انسان را دراین دنیا و ماحول دنیا به گردش درآورد. اما در مقایسه با وجد و رقص روحانی و برداشت او از کلام در مرحله پایینی قرار دارد زیرا این رقص جان ، افلاک و آسمان ها را برهم می زند. زیرا علم و حکمت از همین رقص جان و درون انسان بمیان می آید و این نشاط انسان را قادر می سازد تا زمین و آسمان را نیز زیر تسلط خود درآورد. چنانچه در مورد این روش و رقص سماع می گوید:

رقص تن از حرف او آموختند
چشم را از رقص جان بردوختند
رقص تن در گردش آرد خاک را
رقص جان برهم زند افلاک را
علم و حکم از رقص جان آید بدست
هم زمین و آسمان آید بدست

رابطهء اقبال با مولانای بلخ به اندازهء عمیق است که اسرار جان خود را از آموزش اندیشهء مولانا می داند و تصور میکند که روح مولانا در جسد او حلول کرده است. او سرودن اولین کتاب منظومش"اسرار خودی" را به ارادهء خود منظوم نکرده است بلکه به نحوی به او الهام شده است. اقبال سعی می کند تا عشق و محبتی را که از کلام مولانا برداشته است اظهار کند و آنرا به روح خودش متعلق بداند و خود را رومی عصر جدید بداند.

چو رومی در حرم دادم آذان من
از او آموختم اسرار جان من
بدور فتنهء عصر کهن او
بدور فتنهء عصر روان من

جلال الدین بلخی و گویته

یوهان ولفانگ گویته شاعر و فیلسوف آلمانی در سال ۱۱۲۸ش/1749م. در شهر فرانکفورت آلمان متولد شده و دوره جوانی خود را در شهر های (لایپزیک) و (اشتراسبورگ) به تحصیل علم حقوق گذرانید و دکتورای خود را بدست آورد. ولی بعداً به ادبیات روی آورد و در شهر (ویمار) اقامت گزید. او اولین کتاب خود را در سال ۱۱۵۱ش/1772م. را منتشر کرد. وی با انتشار کتب متعدد در سال ۱۲۱۱ش/1832م. به عمر ۸۳ سالگی وفات نمود.

یکی از شخصیت های متفکر غرب که علامه اقبال به او ارج میگذارد و با احترام از او یاد میکند، گویته شاعر و دانشمند آلمانی است. او گویته را خلاف انچه که دانشمندان غرب می شناسند، درک کرده است و اندیشه او را با

علامه اقبال در بخش (نقش فرنگ) کتاب پیام مشرق سروده یی دارد زیر عنوان (جلال و گویته) که چنین نوشته است:

نکته دان المنی را در ارم

صحبتی افتاد با پیر عجم

المنی: به معنی آلمانی یعنی از کشور آلمان.

ارم: نام شهر یا باغی که به منزله بهشت زمینی بوده و آنرا شداد بنا کرده است. در افسانه های سامی ذکر شده که شداد پسر عاد چون دعوی خدایی داشت، باغی همانند بهشت که پیامبران وصف کرده بودند در عدن(جنوب سرزمین حجاز) برای پیروان خود ساخت که مساحت آن دوازده فرسخ بود. زمانیکه این باغ تکمیل شد و او می خواست داخل باغ شود، جان سپرده مرد و نتوانست باغ را ببیند. دراین شعر ارم به معنی باغ بهشتی است.

پیر عجم منظورش مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی است.

گوید که روزی گویته آلمانی در باغ (ارم) با پیر عجم یعنی مولانا جلال الدین بلخی برخورد و صحبتی و گفتگوی بین شان واقع شد و گفت:

شاعری کو همچو آن عالی جناب
نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

مولانا شاعری است که در مقام بلند و عالی قرار دارد. مرتبه او با پیامبران همین فرق را دارد که او پیغمبرو رسول خدا نیست و بر وی وحی نیآمده است. اما او صاحب کتاب و اندیشه و تفکر الهی و توحید است.

خواند بر دانای اسرار قدیم
قصهء پیمان ابلیس و حکیم

گویته برای مولانا که دانا ی اسرار قدیم است، یک شخصیت الگو و نمونه شمرده می شود و علامه اقبال ، گویته را از جمله رهروان اندیشه مولانا می داند زیرا گویته هم عشق را برتر از عقل می پندارد. چنانچه در قصهء ابلیس که با حکیم پیمان بست تذکر می دهد.

گویته نیز در کتاب"فاوست" خود نوشته است که : دانشمند یا حکیمی بود که اول دنبال عقل رفت و گمراه شد و مرید شیطان گردید و با او عهد بست که با او همکاری کند و مدت بیست سال در خدمت او بود و آرزو های شیطان را برآورد تا حدی که شیطان تسلط روح او را بدست آورده بود. بعد از تکمیل این قرارداد ابلیس دوباره برگشت تا روح آن مرد را با خود به دوزخ ببرد ولی توانایی آنرا نداشت زیرا این دانشمند علاقه و عشق به انسان داشت و دراین عشق کور شده بود. همین عشق باعث نجات او از مکر شیطان گردید.

گفت رومی ای سخن را جان نگار
تو ملک صید استی و یزدان شکار

اقبال،اندیشه مولانا جلال الدین محمد بلخی را با گویته یکسان می داند. زیرا این هردو عشق را به نوع بشرداشته و رابطه آنها با خداست. مولانا می فرماید:

به زیر کنگره کبریاش مردانند
فرشته صید و پیامبر شکار و یزدان گیر

اگربه این سخن درست و از جان و ته دل اندیشیده شود ، تو هم فرشته را صید کرده و بدست می آوری و هم یزدان را با خود داری.

فکر تو در کنج دل خلوت گزید
این جهان کهنه را باز آفرید

فکر و اندیشه ء تو در خلوت دل جای و اقامت گزیده است. کسانی که اهل خلوت دل اند

خلوت دل به معنی گوشه نشینی کردن با دل، راز و نیاز و مکنونات خود را با دل در میان گذاشتن، از تعلقات و گرایش های نفسانی بریدن و با دل خلوت نمودن است، درویشی با دل.

کسانی که اینکار را میکندو در مورد جهان خلقت و عظمت باری تعالی به تفکر نشسته و عاشقانه به راز و نیاز می پردازند، اهل خلوت دل و یا صاحبدل و عارف اند.

اما اگر فکر انسان خلوت دل بگزیند به معنی اینکه اندیشه خود را با عشق ملموس کردن است و فکر در خلوت دل با احساس و پیدایی عشق و نشاط می تواند به مکنونات قلبی دست یابد و جهان کهنه یا قدیم را باز یابد.

جهان کهنه را باز آفریدن : یعنی عهد قدیم دوباره ساختن است. همچنان جهان کهنه تلمیح و اشاره به زمان الست است که در سوره ء اعراف آمده است:

وَ اذ أخَذَ رَبُکَ مِن بَنی آدَمَ مِن ظُهُورِهِم ذُرِیتَهُم وَ اَشهَدَهُم عَلی اَنفُسِهِم أَلَستُ بِرَبَکُم قالُوا بَلَی شَهِدنا أن تَقولوا یَومَ القِیامَه اِناکُنا عَن هذا غافِلین* *(سوره اعراف، آیه۱۷۲)*

معنی:و هنگامی که پروردگارت از پشت آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را به خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، گواهی دادیم. تا مبادا روز قیامت بگویید که ما ازین امر غافل بودیم.

در مورد جهان کهنه را دوباره در جامعه ساختن، حضرت حافظ نیز اشاراتی دارد. او می گوید:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم کرد
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

سوز و ساز جان به پیکر دیده یی
در صدف تعمیر گوهر دیده یی

سوز و نشاط را تو در پیکر و جان انسان دیده یی. اگر کسی سوز و ساز ، ناله و مستی و عشق را در دل نداشته و یا نپرورواند، پیکر او مرده است. تعمیرگاه جسم انسان عشق و مستی و نشاط و سوز و ساز است.همچنانکه حیوان صدف در دل خود گوهر و مروارید را می پروراند.

هر کسی از رمز عشق آگاه نیست
هر کسی شایان این درگاه نیست

هر انسانی از رمز و اسرار عشق آگاهی ندارد و هر کسی را هم خداوند شایان این درگاه نساخته است و لیاقت و اهلیت این درگاه را ندارد.

"داند آن کو نیکبخت و محرم است
زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است"

این بیت از مولانا جلال الدین بلخی است و می فرماید که آن کسی که نیکبخت و محرم اسرار الهی است این راز و رمز عشق را می داند و خداوند در درگاه خود او را شایان این مقام ساخته است. پس زیرکی و هوشیاری از ابلیس است و عشق و مستی از آدم.

بحث پیر و مرید

علامه اقبال در کتاب "بال جبریل" بحثی (پیر و مرید) را بین خود و مولانا جلال الدین بلخی باز کرده است و او خود که (مرید هندی) از مرشد خود به زبان "اردو" پرسش های دارد. مولانا پاسخ او را به زبان "دری" میدهد. دراین جدال و بحث خلاصه کلام علامه اقبال است که در کلیات او بحث شده است. این بحث را در بخش " افغانستان در کتاب های اردو علامه اقبال" مطالعه نمایید.

مولانا در نامه های اقبال

اقبال در نامهء شماره یازده مورخهء۴ ماه اسد۱۲۹۷ش/25 جولائی **1918**م. عنوانی مخدومی ، در مورد تقریظ ابیاتی که مولوی محمد اکبر نوشته بود چنین می نویسد: " مصرع شما: *مدرک اعظم حقایق، غم"* را تحسین نموده ام.مسایل فلسفه را شما به چنان سادگی و بی تکلفی منظوم میکنید که مولانای روم و شکسپیر یادم می آیند. بیت دیگر شما:

چوهستی میشود محدود لکها پیچ می افتند
عقیده عقل و عنصر در میان خویش می جنگد

من در تقریظ به حواله یک فیلسوف انگلیس گفته بودم که خیالات و افکار(یک شخص) نیز با هم میجنگد. دیروز در مثنوی شریف مولانا جلال الدین بلخی ثم رومی خواندم که:

هر خیالی را خیالی میخورد
فکر هم بر فکر دیگر می چرد

سبحان الله! مولانای روم در یک باب مخصوصی این عنوان را قایم نمود که هر هستی به استثنای هستی حق تعالی(ج) آکل و ماکول است در آن ضمن فلسفه شوپن هاور فیلسوف آلمانی را بچنان خوبی نظم کرده ان که روح خود شوپن هاور شگفته خواهد شد..." *(ش، جلد دوم، نامه شماره ۱۱ / ر: ص ۸۸)*

مولانا در مکتوب شماره ۵۹/۵ که به پروفیسور محمد اکبر نوشته است که او هم طبع شاعری داشته و در مکاتبه با علامه اقبال بود و همیشه خواستار رهنمایی می شد. اقبال برای رهنمایی بیشتر او دراین نامه او را در مسیر اندیشه و شعر مولانای بلخ رهنمایی کرده می نویسد:"دیدم صقایی زبان شما ترقی کرده است برای خیالات بر طبع خود قوت اندازید. نظم شرقی بسیار محتاج مطالب جلیله است بر حکیم سنائی و مولانای روم نظر داشته باشید این نوع ذوات راز اصلی اقوام و ملل هستند. اسرار و حقایق مولانا روم زندهء جاودانند و طرز ادا را از حکیم سنائی باید آموخت زیرا برای ادای مطالب عالیه او کسی پیش قدمتر نیست..." *(ش: مکتوب شماره ۵ بر ۵۹ / ر، ص۹۵.)*

مولانا در جاوید نامه

شعله ی در گیر زد بر خس و خاشاک من
مرشد "رومی" که گفت "منزل ما کبریاست"

(می باقی، ر: ص ۲۵۳)

در گیر زدن: گرفتار شدن، افروخته شدن.

زمانیکه حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، منزل نهایی تفکر و هدف اصلی سیر و سلوک خودرا بیان داشت و گفت که منزل من رسیدن به درگاه و مقام الهی است، در وجود من و در تفکر خس و خاشاک و پراگنده من ، شعلهء در گرفت و مرا سوزانید . آنچه را در تفکر پراگندهء خود داشتم در برابر اندیشه مولانا در گرفت و به شعله آتش کشیده شده و سوخت.

بیا که من ز خُم پیر روم آوردم
می سخن که جوان تر ز باده ی عنبی است

(می باقی، ر: ص ۲۵۱)

باده‌ء عنبی: عِنب انگور را گویند. باده‌ء عِنبی عبارت از باده و یا شراب انگوری است.

می سخن عبارت از سخن برازنده و گهربار؛ سخنی که بکر و تازه و جوان است و تازه تر از باده‌ء عنبی است.

من می سخن گهربار و تازه را از خُم اندیشه‌ء پیر روم آورده ام. بیا و با من ازین سخنان ارزشمند و بانشاط بهر گیر که از تراوش های اندیشه مولاناست.

عشق

عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد
از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی

(عشق، افکار، ر: ص۲۳۸)

فارابی: ابونصر محمد بن اوزلغ بن طرخان فارابی فیلسوف افغانستان که در اواخر نیمه قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری قمری است که در جهان معنوی و فلسفه اسلامی بنام معلم ثانی(پس از ارسطو معلم اول) مشهور است. وی در منطقه (اطرار) در کنار دریای سیحون ولایت فاریاب متولد شده است. فاراب را در تاریخ به نام های پاراب، پارو، پاریاو، و فاریاب گفته اند که به معنی زراعت آبی، زراعتی که با آب دریا آبیاری می شود، است.

فارابی اولین متفکر مکتب تلفیق در سنت فلسفه اسلامی و دومین فیلسوف مکتب مشاء بعد از "کندی" و قبل از "ابن سینای بلخی" است

آثار فارابی به شش بخش تقسیم شده است: یک- در تعریف فلسفه و تقسیم بندی علوم. دوم- در علم منطق. سوم- در علم ریاضی و موسیقی. چهارم- در علوم طبیعی. پنجم - علوم مدنی. ششم- الهیات و مابعدالطبیعه.

آثار او قریب هفتاد و چهار رساله است. معرفترین کتاب وی " احصاء العلوم" و "المدخل الی المنطق"نام دارد که به زبان های مختلفه جهان ترجمه و تفسیر شده است.

معنی شعر:

عشق انگیزه و نشاطی است که در جان انسان تب و تاب را با کیفیت های متفاوت بر می نگیزد و انسان را به شور و مستی در می آورد. این شور و مستی شامل تب و تاب مولانای بلخی و تفکر و حیرت فارابی را در خود دارد.

علامه اقبال خود را مدیون اندیشه مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی می داند و در اشعارش از او به احترام یاد نموده است.

در کتاب(ارمغان حجاز)، بخش پنج را زیر عنوان رومی سروده است:

رومی

مرا از منطق آید بوی خامی
دلیل او دلیل ناتمامی
برویم بسته در ها را گشاید
دو بیت از پیر رومی یا ز جامی

(خ، ص ۱۸۶)

اقبال هنوز در علم منطق خود را ناپخته می بیند و منطق را هم علم خام و ناپخته می داند. زیرا دلایل منطق، همیشه ناتمام می ماند و نظر به شرایط، اوضاع و گذشت زمان تغییر می یابد. پس دلایل منطق هم ناتمام اند. اگر منطق در را برویم بسته نموده، دو بیت از پیر رومی مولانا جلال الدین بلخی ویا نورالدین احمد جامی دو عارف بلند مرتبه زبان دری ، می تواند چندین در رابرای حل مشکلات من بگشاید.

به کام خود دگر آن کهنه می ریز
که با جامش نیرزد ملک پرویز
ز اشعار جلال الدین رومی
به دیوار حریم دل بیآویز

به کام خود که عطش و تشنه گی ات را بنشاند، از آن کهنه می ریز.
می کهنه به معنی نشاط قدیم و یا عشق و مستی ازلی است. زیرا ملک پرویز که یکی از شاهان بلند آوازهء که به خسرو دوم پرویز موسوم بوده و بعد از انوشیروان و بهرام گور پرآوازه ترین شاه ساسانی است.
معنی: تو کام تشنه ات را ، آنچه را که انسان نیازمند از جهان خلقت و بارگاه الهی استدعا دارد با مستی و نشاط و عشق ازلی بدست آورده می توانی. این عشق و نشاط آنقدر والا و بزرگ است که تنها با جامش(کنایتاً کاسه سر انسان) تمام ملک و خطهء خسرو پرویز بی ارزش است.
از اشعار مولانا جلال الدین بلخی تو می توانی حریم دل را بدست آوری و آنرا آویزه دل حرم خویش بسازی.

چو رومی در حرم دادم آذان من
از او آموختم اسرار جان من
بدور فتنهء عصر کهن، او
به دور فتنهء عصر روان، من
(خ، ص ۷۷)

در رباعیات "ارمغان حجاز" خود رامدیون آموختن از مولانا می داند و می فرماید: من در حرم یا جایگاه خلوت دل ، مکان نیاز و نیایش با سبحانه و تعالی، آذان دادم. آذان

نماز و قیام عبارت از نیاز و خواهش، دعوت و و استعانت از پروردگار و تقوی و بنده گی است که همه این اعمال انسان را به عشق الهی میکشاند.
من ازین آذان مولانا به وجد درآمده و اسرار و رموز خودی و جان را آموختم. خود شناسی کردم و بسوی بیخودی شتافتم.
در دوره کهن زمان او (مولانا) این نیایش و نشاط را در حرم برپا کرد. و در دوره آشوب عصر کنونی، من مسوولیت این نیایش را دارم.

بگیر از ساغرش آن لاله رنگی
که تأثیرش دهد لعلی به سنگی
غزالی را دل شیری به بخشد
بشوید داغ از پشت پلنگی

ای انسان! تو باید از ساغر و یا جام مستی و عشق و مستی که از طریق عرفان بدست می آید، رنگ سرخ رنگ لاله را بخود بگیر. یعنی داغ شو و بوجد درآیی و خود را در جامعه تکامل ببخش. آنچنان ازین ساغر بهره گیر که تأثیر آن حتی بر سنگ سیاه رنگ و سخت باشد و آنرا رنگ لعل ببخشد.. یعنی تا با دانش و علم و حکمت که از ساغر الهی میآموزی، می توانی ، حتی مردم بیسواد و سنگ دل و بی عاطفه را که همانند سنگ سیاه از همه خوبی ها بدور مانده اند، رنگ لعل و گلگون صفا و عشق ببخشی.
در چنین حالت تو قادر خواهی بود تا کار های خارق العاده را نیز انجام دهی. دل و جرئت آهو را که خیلی نازک و ضعیف است همانند دل شیر پر قدرت و شهامت بسازی. و تو حتی می توانی داغ های سیاه پوست پلنگ را نیز از وجودش بزدایی و او را پاک سازی.
از ساغر و پیمانهء اندیشه مولانای بلخ، رنگ سرخ گونه لاله را بگیر . رنگ لاله کنایتا به معنی نشاط و سرخی و مستی است.

خمین نشاط لاله گون است که لعل و یاقوت نیز به سنگ این حالت را داده و او را پر گوهر و برازنده ساخته است.

این عشق و نشاط هرگاه در دل غزال و آهوی نیز راه یابد، دل او را همانند دل شیر با جرئت و پر تحرک می سازد

و اگر در دل پلنگ نیز راه پیدا کند، لکه های سیاه رنگ پشت پلنگ را نیز می شوید و ازبین می برد.

نصیبی بردم از تاب و تب او
شبم مانند روز از کوکب او
غزالی در بیابان حرم بین
که ریزد خنده ی شیر از لب او

من از تلاش و تب و تاب مولانا که دارد، بهره و نصیبی برده ام و از افکار او چیز های را آموخته ام.

شب های تار و تاریک من از فیض و برکت کوکب پر درخشش مولانا همانند روز، روشن و تابنده شد.

بیا و مرا همچو غزال و یا آهو برهء در بیابان حرم الهی ببین که لبخند شیر از لبانش بر می خیزد. لبخند شیر: لبخند صفا و زیبایی و عشق و محبت معنی می دهد.

سراپا درد و سوز آشنائی
وصال او زبان دان جائی
جمال عشق گیرد از نی او
نصیبی از جلال کبریائی

شخصیت مولانای بلخ، کسی است که وجودش سراپا سوز و درد و اشتیاق و رسیدن به وصال محبوب اش(لقأی حضرت باری تعالی) است.

وصال او همان زبانی را میخواهد که او را می طلبد
از آواز نی و ناله های سرودش زیبایی و جمال عشق پیدار است.
او نصیبی یا قسمتی از جلال و شکوه خداوند کبریایی است.

گره از کار این ناکاره وا کرد
غبار رهگذر را کیمیا کرد
نی آن نی نوازی پاکبازی
مرا با عشق و مستی آشنا کرد

اندیشه مولانا، گره و پیچیده گی های را که بر سر راه من بود باز کرد.
غبار رهگذر: کنایتاً به معنی خاک پای دوست است.
معنی بیت: غبار رهگذر دوست و یا خاک پای دوست و یا کسی را که راهرو او هستم باید کمیا کرد و دانست . زیرا راه این دوستان نایاب برای هر کسی میسر نمی شود.
نی نواز کسی است که سرود فرقت و جدایی را سر داده و بیاد معشوق ناله دارد. این نینوازان از جملهء پاکبازان اند. نی و سرود و ناله آنان مرا در راه عشق و مستی آشنا کرد.

بروی من در دل باز کردند
زخاک من جهانی ساز کردند
ز فیض او گرفتم اعتباری
که با من ماه و انجم ساز کردند

بروی من یا برای من و یا در خاطر و فکرم که زنده گی را بسیار سطحی و ناآشنا دیده بودم،حضرت مولانا درِ دل و یا خواسته های درونی مرا باز کرد.
از خاک و ذرات وجودم، ساز و برگ جهان ساخته شده است.

من از فیض و برکات اندیشه او، اعتیار و و جاهت وجودی خود را منحیث انسان دریافتم.
پس شخصیت انسانی ما با ماه و ستاره گان در پیوند و رابطه ها قرار گرفت و ساز دور کائنات و جهان خلق ساز شد و رنگ و شکل گرفت.

خیالش با مه و انجم نشیند
نگاهش آن سوی پروین به بیند
دل بیتاب خود را پیش او نه
دم او رعشه از سیماب چیند

اندیشه و خیال مولانا با ماه و ستاره گان و جهان خلقت پیوند دارد و همخوانی میکند.
نگاهش آنطرف های دور دست ستاره پروین را می بیند. یعنی که دور اندیش است.
اگر دل بی قرار و بیتاب داری و در جستجو و تلاش حقیقت راه منزل را می خواهی که بپیمایی، باید دل خود را به نزد مولانا باز کنی و یا باو به معاشرت و گفتگو نشینی و از افکار و نوشته ها و کلامش بهر برداری.
زیرا دم و نفس او آنقدر بی تاب و در تکاپو است که حتی بی تابی را از رعشه سیماب بر می چیند.

ز رومی گیر اسرار فقیری
که آن فقر است محسود امیری
حذر زان فقر و درویشی که از وی
رسیدی بر مقام سر بزیری

راز و رمز درویشی و فقیری را از مولانای رومی یاد گیر و بیآموز.
زیرا آن فقر و درویش زیستن باعث حسادت امیر ها و پادشاهان می شود.
محسود به معنی رشک برده شده، کسی که بر او رشک و حسد ببرند.

حذر و دوری باد از آن فقر و درویشی که به بهانه سر به زیر انداختن و فروتنی جلوه دادن ، کسی خود را به مقام امیری برساند

خودی تا گشت مهجور خدائی
به فقر آموخت آداب گدائی
ز چشم مست رومی وام کردم
سروری از مقام کبریائی

خودی و خود شناسی زمانیکه مهجور و جدامانده از شناخت خدایی و خداشناسی گردد.
به فقر و درویشی آداب گدایی کردن را میآموزد تا از هرکسی توقع و طلب کند و روی مقاصد خود دست گدایی به هر کسی دراز نماید.
من از چشم مست مولانای روم، این طرز دید را به عاریت و وام می گیرم و می آموزم که:از مقام کبریایی و الهی باید ، سروری و بلند منشی انسان را باید آموخت.

می روشن ز تاک من فرو ریخت
خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول
سنائی از دل رومی برانگیخت

(خ، بخش رومی، ص۴۵۹ ـ۴۵۸)

از تاک من(از جسم و روح من) می روشن(اندیشه ناب و مست و با نشاط) فرو می ریزد.
خوشا به حال آن مردمی که در شاخه های من آویخته است و از از من بهره می برند و با حیات من زیست دارند.
من از اول آتشی را به بهره و نصیب خود برده ام که حضرت سنایی از دل و اندیشه مولوی برنگیخته شد.
اقبال دراین رباعی از روحانیت پاک مولانای بلخ بهره بر می دارد.

مولانا جلال الدین بلخی(رومی) وحکیم سنایی

همانگونه که تذکر داده ام، علامه اقبال به شخصیت های بزرگ و عارف افغانستان سخت دلبند و عاشق است حق مریدی خود را در برابر پیر چنین ادا کرده است. او راز و رموز اسرار خودی را نیز در دانستن کلام مولانا و حکیم سنایی میداند. اقبال در یکی از نامه های خود(۵۹/۳) که بنام پروفیسور محمد اکبر است نوشته و این جوان شاعر که منیر تخلص میکند در نامه های خود از علامه اقبال کمک و رهنمایی می خواهد تا او را در جهان شعر و ادبیات سوق دهد. دراین مکتوب که به تاریخ 31 آگست 1930م(۱۰ سنبله۱۳۰۹ش) به جواب آن شاعر گرامی در ایران نوشته است در مورد اینکه یک ادیب و شاعر چگونه به پخته گی می رسد ، درباره مولانای بلخ و حکیم سنایی چنین اندیشه و طرز تفکر دارد:

"نظم شرقی بسیار محتاج مطالب جلیله است. بر حکیم سنایی و مولانای روم نظر داشته باشید. این نوع ذوات راز اصلی اقوام و ملل هستند. اسرار و حقایق مولانای روم زندهء جاویدانند و طرز ادا را از حکیم سنایی باید آموخت زیرا برای ادای مطالب عالیه ازو کسی پیش قدمتر نیست.

اینچنین نظم ها در اخبارات ایرانی شایع نمودن خوبست. اگر اقوام آسیای وسطی و غربی متحد شوند نجات پیدا خواهند یافت و اگر اختلافات شان را تصفیه نتوانند پناه بخدا!...." *(ز، ص ۹۵)*

فردوس مین رومی سی یه کهتاتها سنائی

مشرق مین ابهی تک هی وهی کاسه وهی آش

حلاج کی لیکن یه روایت هی که آخر

اِک مرد قلندر نی کیا رازِ خودی فاش

در جنت حضرت سنائی از مولانای بلخ گفت که : در مشرق یا سرزمین های شرق همان کاسه است و همان آش. هیچ تغییر و تحولی بوجود نمی آید ، تحرک در وجود انسان ها وجود ندارد. اما منصور حلاج در اخیر این روایت را کرده است که یک مرد

درویش و فقیر که حب تعلقات دنیایی را یک طرف مانده است، راز های خودی را فاش کرده است.

خاقانی در کلام اقبال

وه صاحب تحفه العراقین

اربابِ نظر کاه قُره العین

خاقانی(۵۲۰-۵۹۰هـ ق/1126-1193م) از شاعران و سخنوران برجسته زبان دری و عربی بود که در شیراز میزیست.تحفه العراقین یکی از آثار منظوم خاقانی که به نام جمال الدین محمد موصلی کرد و در حدود سه هزار بیت در شرح حال سفر شاعر به عراق و مکه مکرمه می باشد. وی دراین سفر خود با دانشمندان و شاعران بزرگ ملاقات کرده که شرح حال و محضر صحبت آنان را دراین کتاب ستوده است و رسوم و عادات کشور ها نیز بیان داشته است.
ارباب نظر و صاحبان رأی و اندیشه، خاقانی را در آثار شان (قره العین) یعنی سیاهی چشم خود خوانده اند.

هی پرده شگاف اس کا ادراک

پردی هین تمام چاک در چاک

او پرده در و فاش گوی تمام اسرار و ادراک جهان خلقت است. او همه پرده ها و حجاب ها را دریده و چاک چاک کرده است.

خاموش هی عالم معانی

کهتا نهین حرف لن ترانی

عالم معانی:عبارت از عالم ذات و اسماء و صفات نا محدود الهی است که هر معانی با مراتب مختلف بوده و در احاطه ذهن انسان نیز نمی گنجد.درک معانی غالباً به اشخاص و اهل ذوق و کشف و عرفان حقیقی متصور است. خاقانی در برابر عالم معانی خاموش است و هیچگاه حرف لن ترانی (تو مرا دیده نمی توانی) به زبان نمی گفت.

در قران کریم می فرماید:

وَلکنِ انظُر اِلَی الجَبلِ فَاِنِ استَقَرَّ مَکانهُ فَسَوفَ تَرانی فَلَما تَجَلی رَبّهُ لِلجَبَلِ جَعَلَهُ دَکاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً ***زمانیکه حضرت موسی (ع) خواستار مشاهده جمال الهی و ذات کبریایی در کوه طور شد، وحی آمد و خداوند فرمود که: تو هرگز مارا نمی بینی؛ اگر کوه برجای خود بماند، تو آن زمان خواهی توانست ما را ببینی. چون حضرت حق تعالی، تجلی بر کوه نمود، تاب عظمت آن تجلی کوه را پاره پاره گردانید و موسی(ع) بیهوش افتید.***

پوچهـ اس سی یه خاکدان هی کیا چیز

هنگامه این و آن هی کیا چیز

از او پرسید که این خاکدان یعنی این دنیا چیست؟ و این هنگامه ها و شور و غوغا های که دراین دنیا بکار افتیده است برای چیست؟

وه محرم عالم مکافات

اک بات مین کهه گیا هی سوبات

او محرم و نزدیک به عالم مکافات است یعنی به راز های معنوی واقف و آگاه است و از صد ها خبر و راز یکی را می داند

خود بوئی چنین جهان توان برد

کابلیس بماند بوالبشر مرد

از خود بوئی یا ظاهر و ظواهر این جهان چنین معلوم می گردد که ابلیس دراین جهان زنده و بوالبشر یاآدم در آن مرده است.

سید جمال الدین افغان

در سروده های اقبال

سید جما ل الدین افغان، شخصیت عالم، مبارز خسته گی ناپذیر و مرد روحانی زمان بود که همچو ستاره درخشان در آسمان ملت های محروم شرق درخشید.

سید افغان در سال (۱۲۱۷- ۱۲۷۵ش (1838-1896م.) در اسعد آباد ولایت کنر افغانستان دیده به جهان گشود. پدرش سید صفدر از جمله سادات کنر بوده و با دربار دوست محمد خان نیز ارتباطاتی داشت. سید تعلیمات ابتدایی خود را از پنج ساله گی آغاز نموده و در مدرسه محلی اسعد آباد به تعلیم و آموزش آغاز کرد. بعداً با پدر خویش به کابل آمد و در مدارس کابل به تحصیل مبادی علوم عربی، تاریخ و علوم مروجه و مسایل شرعی پرداخت. در سن هژده ساله گی تحصیلات خود را به پایان رسانید و مشغول فراگیری لسان های عربی و ترکی شد. قرآن کریم و احادیث نبوی را در جریان تحصیل بطور کامل آموخت. او به هندوستان رفت و در مدت یک و نیم سال اقامت خود علوم جدید و ریاضی را فراگرفت. همچنان زنده گی اسارت بار مردم محروم هند و شیوه های استعمار، تفکر سید افغان را دربارهء رهایی انسان از بنده گی ستمگران واداشت و در رشد انقلابی سید افغان تأثیر عمیق گذاشت. سید به فکر رهایی مسلمانان جهان د رنهایت آزادی انسان از شر استعمار و استثمار بر آمد.

سفر سید افغان مقارن سال ۱۲۷۴ق/1857م.(۱۲۳۶ش) از افغانستان به هند رفت و از آنجا برای ادای فریضه حج به سرزمین حجاز سفر کرد. مراسم حج اثر جدید روحانی بر وی گذاشت. زیرا او حج را در ظاهر نمی دید بلکه حج را وحدت بزرگ انسان ها و تجلی توحید مسلمانان می دانست. وی بعد از مراسم حج در سال ۱۲۷۷ق(1860م/۱۲۳۹ش) در عهد دوست محمد خان دوباره به کابل برگشت. درآن زمان افغانستان صحنه قدرت طلبی و زد و خورد برادران محمد زایی بود و آنچه که او برای افغانستان آرزو داشت ، نتوانست انجام دهد.

سید افغان برای نخستین بار، نشریهء را بنام (کابل) در شهر کابل چاپ نمود. این نشریه قلمی نوشته شده است او به اساس برنامه اصلاحی افغانستان که در نظر داشت، می خواست این نشریه را چاپ هم کند که مؤفق نشد. وی مشوره و دگرگونی اجتماعی را در یک پیشنهاد ده فقره یی برای امیر شیر علی خان داد و از افغانستان تبعید شد. از شاگردان و رهروان سید جمال الدین افغان در افغانستان می توان از مرحوم غلام محمد طرزی، محمود طرزی مدیر مسوول روزنامه سراج الاخبار،ملا عبدالله، ملا محمد عمر و ملا محمود که اهل قلم و اندیشه در شهر هرات بودند و در زمان اقامت سید افغان، از محضر صحبتش استفاده برده اند، نام برد.

وی از طریق قندهار به هند رفت ولی دولت انگلیس بوی بیش از یک ماه اجازه اقامت را نداد و در سال ۱۲۸۶ق (1869م. /۱۲۴۸ش) هند را به مقصد مصر ترک گفت. در مصر برای وی چهل روز اجازه اقامت دادند . وی دراین مدت کوتاه به جامعه الازهر میرفت و با جوانان و علماء روی مسایل مهم صحبت می کرد و هم در جای بود و باش خود حلقه های تدریس را برای جوانان گشوده بود و شبانه مردم جمع شده و از محضر صحبت واندیشه سید افغان استفاده می بردند. بعد از آن سید افغان به ترکیه رفت و به فعالیت های سیاسی و فرهنگی پرداخت و پس از شش ماه عضویت معارف ترکیه را بدست آورد و برنامه ها و سخنرایی ها می کرد. ولی یکی از روحانیون و مفتی ترکیه بنام ابوالهدی با وی حسادت می ورزید و سعی کرد که بر وی انتقاد کند وسرانجام فتوای کفر او را در یکی از سخنرانی های سید که در مورد تمدن و صنعت بود، صادر کرد. این فتوا باعث شد تا در صفوف مسلمانان ترکیه اختلاف بوجود آید و سید بخاطر آنکه این اختلافات بیشتر نشود دوباره راهی مصر شد و در قاهره در محلهء فقیر نشینی زنده گی می کرد. اما خانه او مرکز تجمع روشنفکران و علماء شده بود. سید افغان در مورد رهایی از جهل و رسیدن به تمدن و آزادی مسلمانان از زیر استعمار وایجاد جامعه بر مبنای اسلام مترقی بحث و دعوت می نمود. اما خدیو توفیق پاشا احساس خطر کرده و او را از مصر تبعید کرد. کمپنی بریتانی هند او را به کشور هند برده و زیر مراقبت گرفت و بعد از مدتی به لندن فرستاده شد. انگلیس ها تصور می کردند که سید افغان در انگلستان، زیر تأثیر قرار گرفته و از مبارزه خود علیه استعمار دست خواهد

برداشت. اما سید افغان فکر کرد که او می تواند در قلب استعمار خوبتر و بیشتر به مبارزه بپردازد و آنرا از درون بشکناند. سرانجام انگلیس ها توان خود را از دست دادند و می خواستند که سید را بجای دور دستی تبعید کنند که فرانسوی ها متوجه سید شده و خواستند با اجازه دادن اقامت وی به فرانسه از وی منحیث یک وسیله ضد استعماری انگلیس استفاده ببرند.

سید افغان در پاریس نشریه (العروۀ الوثقی) را تأسیس کرد و محمد عبده شاگرد وی نیز به پاریس آمد اما این نشریه بعد از هژده شماره متوقف شد. سید با درک وضعیت سیاسی اش و جلوگیری فعالیت های سیاسی و فرهنگی او توسط فرانسوی ها، مصادره (العروۀ الوثقی) که به تفاهم انگلیس و فرانسه صورت گرفته بود، از فرانسه دوباره به لندن رفت و با وساطت یکی از نویسنده گان عرب شناس انگلیسی(ولفرد بلنت) سعی نمود مقامات انگلیسی را وادار به تجدید نظر در دیپلماسی نماید. اما همهء تلاش های سید با شکست مواجه شد.

سید افغان با مقامات رسمی شاه قاجار ایران ملاقات تعارفی در لندن داشت. شاه را خوش آمد و از وی دعوت کرد تا به ایران بیآید. سید جمال الدین بنابر دعوت ناصر الدین شاه قاجار از راه عربستان و نجد و از طریق شیراز و اصفهان به تهران رسید(۱۲۶۷ش/1888م.). در اولین گفت و شنود با شاه، دانشمندان و بزرگان ایران فریفته وی شدند. دراین نشست سید افغان با صراحت رجال ایرانی را متهم به تظاهر نموده و شاه را نسبت به بقایش در امور سلطنتی به شک واداشت و از اقشار باسواد و روشنفکر ایران دعوت بعمل آورد تا در یک نهضت عمومی برای نجات ایران یکجا شده و علیه برنامه های استعماری انگلیس متحدانه مبارزه نمایند. ناصر الدین شاه، سید افغان را به بهانه خاصی جهت اجرای برنامه و مذاکره سیاسی به باکو مرکز آذربایجان فرستاد و وعده داد که در ماسکو در مورد برنامه های ایران حرف خواهند زد. سید درک نمود که مقامات ایرانی او را با خدعه و تزویر از ایران بیرون راندند.

سید افغان با قیصر روس ملاقات تفصیلی دربارهء سیاست بین المللی داشت. وی برنامه های را پیشکش کرد که روس ها را بر مسألهء منافع استعماری انگلیس ها برانگیزد. مقالات سید افغان در مطبوعات روسیه در باره تحرکات استعماری انگلیس،

فساد اداری در ایران، برنامه های استعماری روس در اشغال سرزمین های افغانستان، ایران و هند و رسیدن به آبهای گرم هند بود که با طرح همین موضوعات فوق مقالاتی هم در جریده العروه الوثقی نیز چاپ شده است.

وی در شهر پیترزبورگ، مباحثات علمی و مقایسه برتری معنا و میتافیزیسم را بر ماتریالیسم داشت. زبان روسی را بطور فصیح آموخت و در مباحثاتش ضرورتی به مترجم نبود. سید افغان از حقوق بیش از پنجاه میلیون مسلمانانی که در جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه تحت ظلم روس ها قرار داشتند، به دفاع برخاست و خواستار احیاءی حقوق دینی آنان شد.قیصر روس را قانع ساخت تا برای مسلمانان قرآن کریم و دیگر کتب دینی را نشر کند.

روزنامه نگاران روس که از سید افغان شناخت کاملی داشتند، سعی نمودند تا از وی در حل قضایا ی کشور های آسیای میانه، افغانستان و هند مدد جویند و رابطه سید را با دولت روسیه نزدیکتر سازند. اما مقامات کشوری روسیه هراسی از وی در دل داشت و سعی نمود تا در های روابط را با سید افغان ببندد. از آنجاییکه او در تربیه جوانان قرغزیستانی، ایرانی و قفقازی در شهر پیترزبورگ پرداخته بود، دولت روسیه هرچه زودتر حکم اخراجش را صادر نموده و سید بسوی شهر مونشن آلمان رفت.

دراین زمان ناصرالدین شاه قاجار که به آلمان آمده بود، خواست با سید افغان به گفتگو بنشیند. اما سید نخواست (۱۲۶۸ش/1889م.) و جانب ویانا حرکت کرد. شاه ایران نیز به اتریش رفت و بار دیگر از وی دعوت بعمل آورد و شخصاً قول تعهد داد که به دوستی خود پایبند است.

در تهران سر دور موند ولف سفیر انگلیس وضع را علیه سید افغان طوری اختناق آور و متشنج ساخته بود که زمینه مصاحبت و نشست با پیروانش در تهران بکلی مشکل بود و هر روز یک سؤ قصدی علیه او صورت می گرفت.. سید افغان به قم رفت و مدت هفت ماه را در جوار مقبرهء شاه عبدالعظیم بسر برد و از همانجا فعالیت های سیاسی، فرهنگی و فکری خود رادایر می کرد. هزاران تن از محضر صحبت وی بهره می بردند. ناصر الدین شاه ترسی را که از سید افغان داشت، فعالیت هایش را زیر نظر گرفت و شاگردان او را از مصاحبت با سید برحذر نگهداشت. شاگردان سید تهدید

نامهء را به شاه فرستادند که مقامات ایران را بیشتر متوجه ساخت و جاسوسان . مامورین امنیتی ناصرالدین شاه، در ماه مبارک رمضان که هوا خیلی هم سرد بود، سید افغان را کشان کشان از جوار مرقد شاه عبدالعظیم بیرون کشیده و با دستارش دست هایش را بسته، لباس هایش را بیرون کرده و به شکل غیر انسانی و بی آبرویی او را بر الاغی چپه سوار نموده و به دارالحکومه بردند.

سید را تا رسیدن به بصره و اخراج از ایران، نابخردان و هواداران ناصر الدین شاه در هرکجایی که می گذشت، سنگباران می نمودند. سید افغان همهء این ناهمگونی ها و فساد اداری ایران را به میرزا حسن مجتهد شیرازی که مرجع تقلید شیعیان در نجف و کربلا بود نوشت. ولی توجه به سید صورت نگرفت. والی بغداد و دیگر رجال نزد سید افغان شتافتند و از او دعوت نمودند تا به بغداد برود ولی سید با کشتی از بصره راهی لندن شد.(۱۲۷۰ش/1892م.)

سید جمال الدین افغان در لندن با یکی از نویسنده گان مشهور هندی بنام ملکم خان، روزنامه (ضیاأ الخافقین) را منتشر نمود. این مجله که بزبان عربی نشر میشد، عقاید و آراء سید افغان را با خود داشت.او همچنان مقالاتی در مورد مفاسد ناصر الدین شاه و بیروکراسی در ایران را نشر نمود. تاجران نسخه های (ضیاءالخافقین) را دربین اموال تجارتی به ایران می فرستادند. درایران این نشریه دست نویس شده و بطور مخفیانه دست بدست می گشت. همچنان دراین نشریه مطالبی در مورد مراجع تقلید اهل تشیع نیز نگاشته شده است. از آنجائیکه دولت انگلیس در ایران مواجه به یک بحران عظیم اقتصادی – سیاسی گردیده بود، توان و برداشت نشر(ضیاء الخافقین) را نداشته در ماه حمل ۱۲۷۱ش/مارچ 1892م. مصادره و متوقف شد.

سلطان عبدالحمید پاشا شاه ترکیه عثمانی از وضع سید افغان آگاه شد و به سفیر خود در لندن دستور داد که سید را به اسلامبول دعوت نماید تا در ساختار (جامعه وحدت مسلمین) نقش اساسی اش را با تز (پان اسلامیزم) ادأ نماید. زیرا شاه عبدالحمید درک نموده بود که کشور های اروپائی به سرزمین های اسلامی چشم طمع دوخته اند و از طریق ایجاد نفاق و جنگ های داخلی و تجزیه کشور ها می توانند به هدف نهایی برسند و به همین منظور وی سید افغان را برای مبارزه با این فتنه ها برگزید.

سید افغان در ۱۲۷۱ش/1892م. وارد اسلامبول شد . با رسیدن سید افغان در اسلامبول، استقبال شایانی صورت گرفت و وظیفه امور تعلیم و تربیه را در وزارت آنکشور عهده دار شد. شخصی بنام ابوالهدی مفتی ترکیه که سید افغان باو لقب (ابوضلال) را داده بود، علیه سید تبلیغات سؤ را براه انداخت و به نحوی سلطان عبدالحمید پاشا را زیر فشار و تأثیر قرار داد تا سید افغان را زیر نظارت و مراقبت نگهدارد.

همزمان با کشته شدن ناصر الدین شاه بضرب گلوله میرزای کرمانی یکی از شاگردان سید در ایران بود، موقعیت او را در ترکیه بحرانی ساخت. از آن زمان ببعد سید جمال الدین افغان همچو محبوسی زیر نظارت زنده گی می کرد تا آنکه در ۱۸ حوت ۱۲۷۶ش/9 مارچ 1897م. به عمر پنجاه سالگی به مرض سرطان فک وفات نمود. ولی عدهء را عقیده براین است که سید افغان را زهر داده و به شهادت رسانیده اند و در گورستان مشایخ در استانبول دفن شد.

در ۱۸ ماه میزان ۱۳۲۷ش/10 اکتوبر1948م. تابوت سید افغان را از ترکیه به کابل انتقال داده شد و در باغ پوهنتون کابل دفن گردید.

سید االسادات مولانا جمال

زنده از گفتار او سنگ و سفال

علامه اقبال سید جمال الدین افغان را در اشعارش توصیف نموده و به او سید السادات و مولانا خطاب میکند. در "جاوید نامه از وی ستایش کرده و به رهبری وقیادت فکری و اجتماعی او اعتراف دارد که او رهبر راستین ملت های مسلمان بوده و گشایندهء نابسامانی ها و زنده نگهدارنده هویت و تمدن شرق بوده است.

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام

مقتدی تاتار و افـــغانی امام

سید جمال الدین افغانی

در جاوید نامه علامه اقبال

علامه اقبال به زیارت ارواح سید جمال الدین افغان و یکی از سالاران ترک به نام سعید حلیم پاشا می رود. دراین گفتگو علامه اقبال در الفاظ و کلمات، همان روش ها و کردار های افغان ها را بیاد داشته است. او این گفتگوی معنوی را در فلک عطارد دارد و با هم صحبتی و استفاده از محضر و اندیشه مولانای بلخ چنین آغازی دارد:

فلک عطارد

مشت خاکی کار خود را برده پیش

در تماشای تجلی های خویش

منظور از مشت خاک همان سرشت انسان است که از یک مشت خاک بوجود آمده است. در قرآن عظیم الشأن در مورد آفرینش انسان از خاک و گل چندین بار ذکر گردیده است:

وَ لَقَد خلقنا الانسان مِن سُلالهٍ مِن طِین

و به یقین انسان را از عصارهء از گِل و خاک آفریدیم. *(سورهء مومنون، آیه ۱۲)*

اِذ قالَ رَبُّکَ لِلملائکه انی خالقُ بشراً مِن طِین

آن گاه پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشرو یا انسانی را از گل و خاک خواهم آفرید. (سوره ص، آیه ۷۱)

سرور زبان و ادبیات دری ، حضرت حافظ شیرازی می فرماید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند (الخ)

مشت خاکی (انسانی) که سرشت اش از همان خاک بوده و رسالتی را که خداوند بر عهدهء او گذاشته است تا انجام دهد و کار خود را به پیش برده، تجلی های خلقت را در وجود خویش تماشا می کند و به خود می اندیشد و راز خلقت را در آن جستجو دارد.

یا من افتادم بدام هست و بود
یا بدام من اسیر آمد وجود

یا اینکه من به دام این هست و بود کائنات افتاده ام و دراین چرخش یک جز از مظاهر خلقت هستم و سیر کائنات مرا به خود می کشاند. و یا اینکه من راز وجود خلقت را با اندیشه و تفکری که خداوند به انسان داده است به دام خود آورده ام و به کشف حقایق می توانم بپردازم و از آن بهره گیرم و دراین راستا بپیشتر بروم .
منظور از کلمهء (وجود) همان وجود واحد و مطلق است که عارفان به آن می اندیشند " ..وبغیر از یک وجود، هیچ شیء دیگر نیست و وجودات مخصوصه همه نمایش و عکوس اویند....
عقل اگر از تو وجودی پی برد
لیک هرگز ره به کنهت کی برد" *(ض، ص۲۸۹.)*

اندرین نیلی تتق چاک از من است
من ز افلاکم که افلاک از من است

نیلی تتق به معنی سراپرده و خرگاه نیلی رنگ است و کنایه از آسمان است. چاک به معنی شگاف یا رخنه و پاره شدن و یا دریده شدن چیزی و درز. دراین آسمان نیلگون و لایتناهی رخنه و دریدن و درز انداختن کار منست تا او را بشکافم و به حقایق مکتوم و پوشیده این راز پی برم. زیرا من یک جز ازین افلاک و سپهر و گردون هستم. پس من می توانم به صراحت بگویم که گردون و سپهر و افلاک از منست و من جز این کائنات هستم.

یا ضمیرم را فلک در برگرفت

یا ضمیر من فلک را در گرفت

کلمهء ضمیر به معنی باطن انسان یا اندرون دل، اندیشه و راز نهفته در دل است.

معنی: یا اینکه سپهر و گردون ، اندیشهء درونی مرا در بر گرفته است یا اینکه اندیشه و ضمیر من ، فلک و گردون را در تسلط خود دارد و می تواند به راز های نهفته خلقت توجه کرده برسد.

اندرون است این که بیرون است چیست؟

آنچه می بیند نگه چون است چیست؟

آنچه را که انسان با قوه بینایی و لمس و شنوایی درک می کند، همه ظاهر اشیا است و همانطوریکه وجود دارند و دیده می شوند، در نظر انسان نقش می گیرد. اما در اندرون و ضمیر این اشیا که باعث خلقت شده و تأثیر این اشیا بر جهان خلقت و راز درون پرده چیز دیگری هست و با بیرون فرق دارد.

پر زنم بر آسمانی دیگری

پیش خود بینم جهان دیگری

من بعالم دیگری پر می گشایم و از تعلقات این جهان خود را جدا دانسته و در یک جهان دیگر میآبم.. من در جهان دیگر، تصور دیگر واندیشهء دیگر میآبم. انسان با درک و تصور محدود اگر دراین جهان بیآندیشد با تصورات ماوراءالطبیعه فرق دارد. کسانیکه بالاتر و بیشتر اندیشده اند، به جهان دیگری قدم گذاشته اند.

عالمی با کوه و دشت و بحر و بر

عالمی از خاکِ ما دیرینه تر

آن عالم و یا جهان دیگر با جهان ما فرق کلی دارد. بحر و بر و کوه ودشت آن جهان قدیم و دیرینه تر است. پس آن عالم دیرینه و یا جهان و عهد قدیم عبارت از عهد الست است این اشاره و تلمیح به آیت شریف: **وَ اَشهَدَهم عَلی اَنفُسِهم أَلَستُ بِرَبکُم...** در(سوره اعراف آیه ۱۷۲) است که انسان از روز قدیم یا خاک دیرینه بی خبر نباشد.

عالمی از "ابر کی" بالیده ئی

دستبرد آدمی نا دیده ئی

عالمی به معنی تمام جهان از یک پارچه یا توته ابرکوچکی که بر فرازش قرار می گیرد می بالد و افتخار دارد .

دستبرد در اینجا به معنی پیشی و یا سبقت گرفتن است. یعنی خداوند(ج)، آدمی را تفکر و شعور بلند داده است . پس پیشی گرفتن انسان را در تمدن و پیشرفت این عالم نباید نادیده گرفت.

نقش ها نابسته بر لوح وجود

خرده گیر فطرت آنجا کس نبود

لوح وجود عبارت از تجلی واحدیت است به مرتبه صفات و اسما. این مرتبه دوم یا تنزل از مرتبه احدیت است که آنرا (قلم) ، (لوح)، روح اعظم)، (ام الکتاب) و (حقیقت محمدی) خوانده اند.

دراین جهان خلقت هنوز نقش های انسان نابسته بر لوح وجود است. و کسی منحیث خرده گیر و منتقد در فطرت و ذات وجود ندارد.

من به رومی گفتم این صحرا خوش است

در کهستان شورش دریا خوش است

من به مولانای بلخ گفتم: که این صحرا و یا برزخی که وجود دارد چه خوش و دوست داشتنی است. مثل اینکه در کوهستان آواز شرشر و شورش دریا باشد.

من نیابم از حیات اینجا نشان

از کجا می آید آواز آذان؟

من دراین مرتبهء جهان خلقت از حیات و زنده گی انسان ها هیچ چیزی نمی بینم. دراینجا اصلاً هیچ انسانی وجود ندارد. پس آواز آذان از کجا می آید که ما را برای نیاز و نیایش فرا می خواند.

گفت رومی این مقام اولیاست

آشنا این خاکدان با خاک ماست

حضرت مولانای بلخ فرمود که اینجا مقام اولیا و عارفان و اشخاص متقی و دوستان خدا و صاحبدلان است.. این خاکدان و یا صحرا با خاک انسان آشنایی دارد و دراینجا انسان پا گذاشته است.

بوالبشر چون رخت از فردوس بست

یک دو روزی اندرین عالم نشست

زمانیکه بوالبشر یا بنی آدم که حضرت آدم (ع) با حضرت بی بی حوا بودند و از فرودس و جنت رخت سفر بربستند. دراین صحراو عالم یکی دو روزی را سپری کردند.

این فضا ها سوز آهش دیده است

ناله های صبحگاهش دیده است

این صحرا و فضا سوز و آه آدم علیه السلام را دیده است که با چه افسوس و آهی که از جنت رانده شده وبودمیزیست.این صحرا و جایگاه ناله ها و نیایش آدم(ع) را در صبحگاهی دیده است.

زائران این مقام ارجمند

پاک مردان از مقامات بلند

کسانیکه زائرو دیدار کننده گان این مقام بزرگ و ارجمند اند، پاک مردان و خدادوستانی اند که به مقام بالا و مرتبه اولیا رسیده اند.

پاک مردان چون فضیل و بوسعید

عارفان مثل جنید و بایزید

مانند پاک مردان چون :

فضیل: فضیل ابو علی بن عیاض بن مسعود یکی از پاک مردان و اولیاءست که در سمرقند تولد یافت و در شهر ابیورد پرورش یافت و علوم را آموخت. وی شاگرد امام

ابوحنیفه(رح) و سفیان ثوری(رح) بود و علوم دینی را از ایشان آموخت. روزی با هارون الرشید ملاقات داشت. شاه از وی پرسید: زاهدتر از تو کیست؟

گفت: تو! زیرا زهد من از دنیای فانی و زهد تو از آخرت باقی است.

وی در مجاورت خانهء خدا میزیست و در آنجا در سال ۱۸۷ق/802م. به سن هشتاد ساله ی وفات یافت. *(ق، جلد ششم، ص۱۶)*

بوسعید: سعید بن بن ابی سعید از بزرگان حدیث و ازاهالی غزنین بود و در قرن پنجم هجری میزیست. دادای گنج بخش(هجویری غزنوی) در (کشف المحجوب) می نویسد: (بوسعید عمر نیکو یافته و مشایخ را بسیار دیده، قوی الحال و با خبر بود. اما پوشیده رفتی و حال خود بر کس ننمودی)

ازین گفته برمی آید که شهسوار عرصهء ولایت و از اولیآی مستور جهان اسلام است. این پیر مبارک و روشن ضمیر در اواسط قرن پنجم د رغزنی وفات یافته است اما تربت مبارک معلوم نیست. *(و، ص ۴۵)*

جنید: ابوالقاسم بن محمد بن الجنید الخزار القواریری یکی از زاهدان و عارفان که از خاندان نهاوندی بود و در بغداد میزیست است. جنید به (سید طائفه) و (طاوؤس العلماء) مشهور است وی فقه و دانش را از ابی ثور شافعی آموخت. سی بار به حج بیت الله رفت و در سال۲۹۷ق/910م. در بغداد وفات یافت. او در عرفان حالت صحو (بیداری و هوشیاری) را بر حالت سکر(بیهوشی) در عرفان و تصوف ترجیع می دهد و عقیده داشت که معرفت الله(ج) از طریق نظر عقلی هم میسر است. او تا هنوز مرید ها و رهروان زیادی دارد. *(ق، جلد پنجم، ص45)*

بایزید: بایزید بسطامی یکی از عارفان و زاهدان مشهور است که ابن خلکان و حضرت جامی در مورد وی بسیار نوشته اند. جامی می نویسد: ابویزد طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی بن سروشان است که جد او گبر بوده و مسلمان شد.

ابن خلکان می گوید که او دارای مقالات بسیار و مجاهدات مشهور و کرامات روشن بوده و از آغاز مکتب عرفان، مجاز را ترک گفت و در حلقهء شاگردان حقیقت درآمد.

شیخ عطار در مورد شرح حال او نوشته است:...نقل است که چون مادرش او را به مدرسه فرستاد و چون به سورهء لقمان رسید و به این آیت رسید(ان اشکرلی و

لوالدیک) خدای میگوید که مرا خدمت کن و شکر گوی، و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی این آیت می گفت. بایزید که این آیت بشنید بر دل او کار کرد. لوح بنهاد و گفت استاد مرا دستوری ده تا به خانه بروم و سخنی با مادر بگویم. استاد دستوری داد و بایزید بخانه آمده و مادر گفت: یا طیفورا! به چه آمدی؟ مگر هدیهء آورده اند یا عذری افتادست؟ گفت: نه که به آیتی رسیدم که حق می فرماید ما را بخدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد. این آیت برجان من آمده است. یا از خدایم درخواه تا همه آن تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم.

مادر گفت : ای پسرا! ترا در کار خدای کردم و حق خویشن برتو بخشیدم. برو و خدای را باش.

وبایزید سی سال به شام و شامات میگردید و ریاضت میکشید.

سال وفات بایزید بسطامی را بین سال های ۲۶۱-۲۶۴ ق/874-877م. دانسته اند. بایزید از اولین کسانی است که به نویسنده گی پرداخت و امام غزالی از آثار او استفادهء زیاد برده است. اما آثاری از وی باقی نمانده است.

وی در تصوف و عرفان مکتب خاصی را اساس گذاشت که بنام مکتب(طیفوریه) است که مبنای آن بر طریق (سکر) استوار است و مخالف مکتب(جنیدیه) است. *(ق، جلد چهارم، ص۸۷)*

خـــیز تا مــا را نــماز آید به یاد

یک دو دم سوز و گداز آید به یاد

حضرت مولانای بلخی فرمود: برخیز که وقت نماز یادم آمد. زمان سوز و گداز بیادم آمد . برویم و به نیاز و نماز بنشینیم.

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام

مقتدی تــاتــار و افغانی امام

رفتم تا نماز بگذارم، دیدم که دومرد در آنجا به نماز ایستاده اند. قیام به معنی نماز.

مقتدی یا کسی که اقتدا به عقب امام می نماید و سعید حلیم پاشا مشهور به تاتار که از جمله علمای جید و از اولیاءی زمانست در اقتدا ایستاده و حضرت سید جمال الدین افغان به امامت نماز می خوانند.

پیر رومی هر زمان اندر حضور

طلعتی تابنده از ذوق سرور

حضرت مولانای بلخ هر زمان که در نماز و طاعت و عبادت می ایستاد مانند یک آفتاب درخشنده از ذوق و عشق و سرور می بود.

گفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد

ناخن شان عقده های ما گشاد

مولانا فرمود: ازین دوشخصیت والامرتبه : یکی سید جمال الدین افغان و دیگری سعید حلیم پاشا، بهتر در شرق و سرزمین اسلامی زاده نشده است. ناخن ایشان یا انگشتان آنان(مجازاً به معنی قلم ، نوشته و آثار آنان است) عقده های دل و فکر ما را گشوده است. آنان مشکل گشایی همه نادانسته های ماالند. آنان در حل مشکل ما گره گشا هستند و ما را بسوی عشق الهی وبنده گی و نیایش رهنمایی میکنند.

سید االسادات مولانا جمال

زنده از گفتار او سنگ و سفال

یکی سید السادات مولانا سید جمال الدین افغان است که از گفتار و شخصیت و اندیشهء اش سنگ و سفال(گل) به حرکت و جنبش در میآید و زنده می شوند و حقیقت زنده گی و شخصیت خودی خود را می شناسند.

ترک سالار آن حلیم دردمند

فکر او مثل مقام او بلند

دیگر سالار ترک و مجاهد برومند حلیم پاشا است که در زهد و تقوی مقام بلند را دارد و مقام روحانی او همانند مقام دنیایی او بلند است.

با چنین مردان دو رکعت طاعت است

ورنه آن کاری که مزدش جنت است

بااین نوع مردان پاک سرشت و اولیاء ، دو رکعت نماز خواندن ، طاعت و بنده گی است و مزد این بنده گی و نیایش هم جنت و فردوس خواهد بود.

قرأت آن پیر مرد سخت کوش

سوره ی والنجم و آن دشت خموش

قرأتی از قرآن عظیم را که این پیر مرد(مرد با تجربه) و سخت کوش و مبارز از سورهء نجم در آن دشت خاموش می کرد و طنین آواز او قرأتی همه جا را فراگرفته بود، همه به وجد آمده بود.

وَالنَجمِ اِذاهَوی* ماضَلَ صاحِبُکُم وَماغَوی* وَ مایَنطِقُ عَنِ الهَوی* اِن هُوَ اِلا وَحیٌ یُوحی*

قسم به ستاره چون فرود آید که صاحب شما در ضلالت و گمراهی نبوده است* و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید* سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست* (سورهء النجم، آیات یکم تاچهارم)*

قرأتی کزوی خلیل آید بوجد

روح پاک جبرئیل آید بوجد

این قرأت حتی حضرت ابراهیم خلیل الله و روح پاک حضرت جبرئیل (ع) را به وجد، نشاط و مستی درآورده بود.

دل ازو در سینه گردد ناصبور

شور الا الله خیزد از قبور

اگر کسی قرأت سید افغان را در نماز بشنود، دل انسان در قفسه سینه اش ناصبور و ناشکیبا شده و به وجد و تپش و مستی در میآید. شورو و شوق الا الله (مگر نیست جز الله، خدای دیگر) حتی از قبر ها و یا سرزمین مرده گان نیز برمی خیزد.

اضطراب شعله بخشد دود را

سوز مستی میدهد داود را

بیقراری و اضطراب که عبارت از شور و مستی و وجد و نشاط است، اگر در جان دود هم بوجود آید او را به شعله آتش مبدل می کند. همچنانکه سوز عشق و مستی الهی، حضرت داود (ع) را نیز مستی و نشاط و وجد بخشید.

آشکارا هر غیاب از قرأتش

بی حجاب ام الکتاب از قرأتش

از قرأت قرآن عظیم الشأن که سید افغان میکرد،هر آنچه که در جهان خلقت در غیاب و پوشیده گی و پنهان بود، آشکار و هویدا گردید.

ام الکتاب عبارت از سوره فاتحه یا تمام قرآن ، اصل کتاب، لوح محفوظ است. در بیان عارفان به معنی عقل اول که عبارت از مرتبهء وحدت است. یک عده از عارفان (ام الکتاب) را نور محمدی تعریف کرده اند.

از تأثیر این قرأت، لوح محفوظ و مرتبه وحدت نیز بی حجاب و آشکارا گردید.

من زجا برخاستم بعد از نماز

دست او بوسیدم از راه نیاز

من بعد از خواندن این نماز از جا برخاستم و دست سید افغان را به عنوان نیاز و نیایش پروردگار بوسیدم. که او کلام خدا را چه عاشقانه قرأت کرد.

گفت رومی ذره ی گردون نورد

در دل او یک جهان سوز است و درد

حضرت مولانای رومی گفت که تو یک اندازه کمی و یا بقدر یک ذره اگر دراین گردون و کائنات بگردی و راه طریق را بپیمایی، درک خواهی کرد که در دل سید افغان یک جهان سوز و درد نهفته است.

درنوردیدن به معنی پیمودن، طی کردن راه، تا کردن، پیچیدن و درهم پیچیدن است.

چشم جز بر خویشتن نگشاده ئی

دل بکس نا داده ئی آزاده ئی

تا زمانیکه تو به خود نیآندیشی، چشم بر خویشتن باز نکنی ، خودی را در خود ارج و مرتبت نگذاری و به اسرار وجود پی نبری، تو نمی توانی که عاشق شوی و دل به کسی بدهی. تو دراین صورت مرد آزاد و بدون درک مسوولیت هستی.

تند سیر اندر فراخای وجود

من ز شوخی گویم او را زنده رود

آنکسی که در طریق خودی سیر تند و جدی دارد و خود را به پیش می کشاند، من از راه شوخی به او می گویم (زنده رود).

کلمه زنده رود را علامه اقبال به خود نیز نسبت داده است.

گفتگوی اقبال با سید جمال الدین افغان

علامه اقبال به نام زنده رود، گفتگوی معنوی با سید جمال الدین افغان دارد. دراین گفتگو سید افغان از اقبال در مورد وضع و حالت مسلمانان می پرسد. این گفتگوی کوتاه ، پیامش چنین است:

افغانی

زنده رود از خاکدان ما بگوی

از زمین و آسمان ما بگوی

خاکی و چون قدسیان روشن بصر

از مسلمانان بده ما را خبر

ای زنده رود تو از خاکدان ما (ازین کره خاکی) و حال و احوال زمین و آسمان به من شرح بده.

قدسیان جمع قدسی به معنی پاک و مقدس، بهشتی و منسوب به قدس. قدسیان در جمع به معنی نیکوکاران، صالحان، فرشته گان.

خاکی عبارت از انسان است که به حکم الهی از خاک ساخته شده است. یعنی اجزای وجود انسان از موادی است که در خاک وجود دارد.

معنی: انسان خاکی با وجود افتاده گی که دارد و از خاک است، نیکوکاران روشن ضمیر و چشم باز و روشن دارد و از حقایق زنده گی و جهان خلقت آگاه اند. تو ازاین مردم و از مسلمانان مرا آگاهی و خبر بده.

زنده رود

در ضمیر ملت گیتی شکن

دیده ام آویزش دین و وطن!

در فطرت و ضمیر مسلمانان روشن بصر و روشن ضمیر که یک ملت گیتی شکن و انقلابی اند، من آویزش دین و وطن را دیده ام. آویزش به معنی آمیختن. ملت گیتی شکن: مردم انقلابی و پر شور و مبارز و متحرک.

روح در تن مرده از ضعف یقین

نا امید از قوت دین مبین

یقین: عبارت از علم و اطلاع که پس از بررسی و استدلال و برطرف شدن شک و گمان حاصل شود.

علم الیقین : دانستن امری به نحوی که درآن شک و شبهه نباشد.

هرگاه یقین انسان ضعف پیدا کند و ناتوان شود، روح انسان در جسم و تن انسان میمیرد. یعنی هرگاه کسی در شک و شبهه زنده گی کند و به جهان خلقت و قدرت الهی و وجود توحید یقین حاصل نکند، به یک سرگردانی و عدم ثبات در زنده گی مواجه می شود و دراینصورت تن انسان از نشاط و تحرک بر می افتد و روح انسان پژمرده و نابود می شود.

چنین اشخاص قوت و صال دین را در دل نپرورانده اند و در زنده گی نامید اند. از فردا چیزی نمی دانند و به آینده به دیده شک نگریسته ، زنده گی را پوچ و بی ارزش تلقی کرده، وجود انسان ارزش حقیقی خود را از دست داده و روح در بدن میمیرد. اکثر

کسانی که چنین اند به امراض مختلف مواجه شده و یا خود کشی میکنند و یا به بیراهه میروند.

ترک و ایران عرب مست فرنگ

هرکسی را در گلو شست فرنگ

کشور ها و یا مردم ترک و ایران و عرب از خود بیگانه شده و مست از فرنگ و غرقه در روش های فرنگ و یا غربی ها شده اند و داشته های خود را فراموش کرده به تقلید از فرنگ پرداخته اند. این حرکت . اصول آنان، باعث بربادی شان شده و دستان فرنگ ، گلوی شان را می فشارد و شست(کلک بزرگ دست) غربی ها در گلو آنان فرورفته است. آنان دیگر نمی توانند درست و راحت نفس آزاد بکشند و در زیر سیاست های فرنگ خفه شده اند و توان حرکت را ازدست داده اند.

مشرق از سلطانی مغرب خراب

اشتراک از دین و ملت برده تاب

کشور های مشرق زمین از سلطانی و باداری و دستور انحصاری و استثماری کشور های غرب رو به تباهی و خرابی اند . و از طرف دیگر اشتراک یعنی سوسیالیزم مترقی نیز توان و نیروی دین و ملت را ازبین برده است و دولت نمی تواند با دین و سیاست ، برنامه های توسعه یی خود را اجرا کند.

افغانی

(دین و وطن)

لرد مغرب آن سراپا مکر و فن

اهل دین را داد تعلیم وطن

اقبال سیاست ضد اسلام و مسلمین را که کشور های استعماری بکار می برند، شرح داده می گوید که لارد های مغرب(آقایان، اعیان و اشرافیان غربی) که سیاست در دست شان است با تمام وجود و اندیشهء مکر و حیله ورزی، سعی میورزند تا اهل دین یا کسانی را که معتقد به دین و مذهب اند، روش های کشورداری و وطن را بیآموزانند.

او به فکر مرکز و تو در نفاق
بگذر از شام و فلسطین و عراق

آنان به فکر ایجاد یک مرکز اداره و سوق و انضباط اند که زیر اثر خود شان باشد در قلب کشور های اسلامی جایی داشته باشند، اما. تو ای مسلمان در فکر نفاق و جدایی و اختلاف هستی.و متوجه و مداخله غربی نبوده و هر کدام بفکر جدایی از یکدیگر مصروف امور داخلی کشور خود است و تا وقتیکه از خیال شام، فلسطین و عراق نگذشته و بفکر سرنوشت عمئمی کشور های اسلامی نباشی خطر مداخله غرب مرفوع نگردد. (دکتور سیرت)

تو اگر داری تمیز خوب و زشت
دل نه بندی با کلوخ و سنگ و خشت

تو ای مسلمان اگر توانایی آنرا داری که بین خوب و بد را تمیز وفرق کنی ، پس هیچگاهی دل به کلوخ و سنگریزه و خشت نه بندی که همه در نهایت فرو می ریزند. اقبال مسلمانان را در تشخیص راه و اصول هوشدار میدهد تا دقت تمام را به خرچ دهند و به بنا های که در درون از مواد خیلی خام و ناپخته آباد شده است و ظاهر خیلی زیبا و قشنگ دارد، فریب نخورند. او در تمیز خوب و بد اندیشه نیز چنین می اندیشد و مسلمان را به تشخیص این اصول بیدار می سازد.

چیست دین برخاستن از روی خاک
تا ز خود آگاه گردد جان پاک

دین چیست و چه معنی و مفهوم را برای جامعه ارائه می کند، برخاستن از روی خاک به معنی و مفهوم آغاز خلقت و تجسم انسان و تفکر او به خود و خود اندیشیدن است . دین یعنی اساس خود شناسی و تواضع و از نکته پائین خلقت و هیچ بودن برخاستن است تا انسان به خود آید و در تجربه های زنده گی گام های عملی بردارد و جان پاک او که مبرا از هر گونه انحراف و فساد ، کجرویی ها و غلط اندیشی هاست، به خود آگاه گردد.

می نگنجد آنکه گفت الله هو

در حدود این نظام چارسو

کسی که کلمه (الله هو) بگوید و خداوند را با اشاره بذات او بطلبد و در رابطه با خدای خود باشد که تعلقات دنیایی او را مرعوب نسازد و فکر و اندیشهء او در نیاز به سوی خدا نیایش داشته باشد، چنین حالتی در این نظام چارسو و جهانی که در تفکر ما است، نخواهد گنجید. او به ماوراء الطبیعه بیرون می رود و با تعمقی که دارد از آن فراتر رفته خود رادر نشانه های خلقت بسوی وحدت قرار میدهد که حالت فنا به چنین شخصیت های بوجود میآید.

پرِ ،که از خاک و بر خیزد ز خاک

حیف اگر در خاک میرد جان پاک

موجود ناچیزی مانند پرِ کاه که اصلاً از خاک است و از خاک برخیزد.حیف و افسوس که جان های پاک و آگاه اگر بر نخیزند و عمر شان به پایان رسد ودر خاک بمیرند و همه علم و اندیشه و تجربهء زنده گی خود را با خود به گور ببرند.

گرچه آدم بر دمید از آب و گل

رنگ و نم چون گل کشید از آب و گل

اگر چه جنس آدم از آب و گل ساخته شده است و نهایت روش دورانی مادی انسان دوباره به خاک بر می گردد. اما از آب و گل هم رنگ و نم گل نیز بر می خیزد. یعنی خاک هم خصلت ساختن انسان را دارد و هم از گُل را که رنگ و نم . تازه گی می بخشد.

همچنان دراینجا ذکر نم و گل کشیدن از خاک کنایتاً به انسان هم گفته شده است که با آنکه انسان از آب و گل ساخته شده است، اما خصلت و ابتکار تخلیق را نیز دارد که از اندیشه او بر می اید و جهان را رنگ و نم دیگر می بخشد.

حیف اگر در آب و گل غلطد مدام

حیف اگر بر تر نپرد زین مقام

حیف و افسوس از انسانی که تنها در همان آب و گل باقی بماند و تحرک فکر ی نداشته باشد . حیف از انسانی که ازین مقام خاکی، بلند تر و برتر نپرد و برنخیزد و جوشش و تحرک ایجاد نکند.

گفت تن در شو به خاک رهگذر

گفت جان پهنای عالم را نگر

سید افغان به انسان پیام دارد تا تن خود را در راه مردم و جامعه فدا کند.

تن در خاک رهگذر شدن عبارت از خودگذشته گی انسان در برابر جامعه و مردم است. یعنی برای مردم فدا شدن، خود را در راه مردم قربانی دادن و نیست و بخاک شدن.

از جهت دیگر تن که جسم مادی است و از اجزای خاک تشکیل شده است ، پس با خاک ره و رهگذر همسویی و قرابت دارد. یعنی تن سرانجام خاک شدنی است و با خاک دور شود و همسویی کند. یعنی تن انسان متواضع بوده و نهایت حقیقت وجودی خود را باید بداند.

اما جان که عبارت از روح و زنده گانی جسم است به انسان حکم می دارد تا پهنای و فراخنای عالم و تمدن و رفاه و دگرگونی های را بنگرد.

جان نگنجد در جهات ای هوشمند

مرد حر بیگانه از هر قید و بند

زیرا جان در جهات و یا چهار چوکات و قید بند ها نمی گنجد. جان و روح پهنای و سیر بزرگتر و دورتری را دارد.

همچنان مرد حر و آزاده هم ازین قیود و بند ها رها بوده و با آن خود را بیگانه و ناآشنا می داند. او به تعلقات مادی خود را مقید ندانسته و پرواز ملکوتی دارد.

حر ز خاک تیره آید در خروش

زانکه از بازان نیاید کار موش

حر و آزاده گی اگر در خاک تیره و تار هم وجود داشته باشد، باز هم به جوش و خروش می آید . زیرا خصلت آزاده گان همین نشاط و خروش است.

همچنانیکه باز ها و عقابان که ازاده و بلند پرواز اند، نمی توانند کار موش ها را که در غار ها پنهان می شوند انجام دهند.

آن کف خاکی که نامیدی وطن

این که گویی مصر و ایران و یمن

همان کف خاک یا خطهء از زمین را که انسان با حدود و ثغورش اش وطن نامیده است و برآن نام های مصر و ایران و یمن را گذاشته است.

با وطن اهل وطن را نسبتی است

زانکه از خاکش طلوع ملتی است

کسانی که دراین خطه و وطن زاده شده و بزرگ شده اند، باهم دریک رابطه معنوی اند. این خاک می تواند ملتی را طلوع دهد و ارج بگذارد و او را به بلندی های ترقی و پیشرفت تمدن و رفاه اجتماعی برساند.

اندرین نسبت اگر داری نظر

نکته ئی بینی ز مو باریک تر

اگر این رابطه های مردم را با وطن به خوبی متوجه شوی و درک کنی و نسبت آنان را بدانی. دراین رابطه ها یک راز و نکته بسیار کوچک و نازک همانند مو باریکتر وجود دارد.

گرچه از مشرق برآید آفتاب

با تجلی های شوخ و بی حجاب

اگر چه که آفتاب از مشرق طلوع کرده و تجلی و روشنی بخش با نشاط و شوخ و با طراوت و بدون حجاب و رمز و پوشیده گی را با خود دارد.

در تب و تاب است از سوز درون

تا ز قید شرق و غرب آید بیرون

این تجلی های شرق و یا تمدن مشرق زمین همیشه در تب و تاب است و از درون یک سوز و شور و عشقی دارد تا خود را از جهات دنیایی بیرون بکشد و به شرق و غرب

پایبند نباشد. یعنی که مردان و دانشمنان شرق که همچو آفتاب پر نور اند و از شرق و تمدن آن همه اکناف دنیا (شرق و غرب) را روشن کرده اند، در حقیقت بازهم خود را مقید به همین شرق و غرب هم نمی دانند و بالاتر از آن فکرکرده اند. زیرا اینان همچو سید جمال الدین افغان آزاده و حر اند.

بر دمد از مشرق خود جلوه مست

تا همه آفاق را آرد بدست

از مشرق زمین، اینان سر برآوردند تا همه آفاق و جهان را از جلوه های فکری خود مست و بانشاط سازند و آنرا با اندیشه خود بدست ارند.

فطرتش از مشرق و مغرب بری است

گرچه او از روی نسبت خاوری است

فطرت و ذات درونی سید جمال الدین افغان از مشرق و مغرب مبرا و جدا است و خود را مقید به یک سرزمین و خطه خاص نمی داند. گرچه که نسبت او خاوری است و به افغانستان وابسته است.

اشتراک و ملوکیت

دراین ابیات اقبال به قول از سید جمال الدین افغان در باره نظام اشتراکی و مالکیت که کارل مارکس بنیان گذار ماتریالیسم دیالکتیک در کتاب اش بنام "سرمایه" یا کاپیتال چنین می گوید :

صاحب سرمایه از نسل خلیل

یعنی آن پیغمبر بی جبرئیل

صاحب سرمایه یعنی کارل مارکس یهودی آلمانی که کتاب (سرمایه) را نوشت و از نسل و پیروان ابراهیم خلیل الله بود. او صاحب تفکری و پیام رسان دنیایی برای مردم بود .اما پیام او جبرئیل نداشت یعنی علاوه بر اینکه او پیغمبر نبود تفکر و پیغام او فقط جنبهء مادی داشت و بس.

زانکه حق در باطل او مضمر است

قلب او مؤمن دماغش کافر است

بخاطر اینکه حرف حق انسانی در گفتار و کلمات باطل کارل مارکس مضمر بوده و دیده می شود. یعنی اشتراکیت از دیدگاه اقبال می تواند نظام کهنه را از بین ببرد و دوره فئودالیزم، استبداد و استعمار و برتری و تفوق کاپیتال یا سرمایه را محکوم ساخته است. این نظریات برای اقبال مورد توجه بود. یعنی این حرف های حق در روش باطل او دیده می شود.

قلب او مؤمن و فکر و دماغش کافر و از خداپرستی بدور است.

غربیان گم کرده اند افلاک را

در شکم جویند جان پاک را

این غریبان و یا محتاجان راه حقیقت، ره افلاک و آسمان ها را درنیافته و گم کرده اند. زیرا آنان همه مسایل را از دیدگاه مادی بررسی کرده اند و انسان از روش اشتراکی که بر مبنای مادی بنا شده است، نمی تواند بهره ببرد. زیرا این نظریات بقای کامل ندارد و به قول اقبال آنان جان پاک را در شکم و نفس می جویند. هرگاه نظریات بر مساوات شکم و نفس مادی دور زند، بقای کامل و دوامداری نخواهد داشت.

رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک

جز به تن کاری ندارد اشتراک

در تفکر و اندیشهء اشتراکیت، جان پاک از تن، رنگ و بو نمی گیرد و صیقل نشده و پالایش روحی نمی یابد. روش اشتراکی، همه رابطه هایش با تن و جسم است.

دین آن پیغمبر حق ناشناس

بر مساوات شکم دارد اساس

پیغمبر دراینجا به معنی کسی که صاحب یک نظر، تفکر و پیام است. مارکس پیام رسان و حامل نظریات ماتریالیسم دیالکتیک به جامعه بود.

دین و روش اجتماعی این پیامبر حق ناشناس(کارل مارکس) اینست که او بر مساوات شکم و نفس انسانی نظریات خود را بنا نهاده است.. انقلاب اشتراکی کارل مارکس، از دیدگاه معنوی معیوب و پر از نواقص است. زیرا اساس شعار انقلاب کمونیسم (بدون سلاطین و شاهان، بدون کلیسا و بدون خدا) بنا نهاده شده است.تمام این مبارزات منفی گرایانه کمونیست ها، در نتیجه واکنش آنان از مظالم سرمایه داری و استبداد و مفکورهء دهریت و الحاد بوجود آمده است

تا اخوت را مقام اندر دل است

بیخ او در دل نه در آب و گل است

مقام همدلی و برادری و دوستی در دل انسان است که با تمام عواطف و احساس این محبت و عشق بنا یافته است. اگر این دوستی و اخوت بر مبنای صفای قلبی نباشد، دوستی شمرده نمی شود. مارکس که برادری و اخوت را به شیوه مادی پیشنهاد کرده است از برادری و اخوت روحانی تفاوت کلی دارد.

هم ملوکیت بدن را فر بهی است

سینه ی بی نور او از دل تهی است

ملوکیت یا مالکیت یعنی سرمایه داری که جانب مقابل اشتراکیت است، می تواند انسان را فربهی، تنومندی و قدرت ببخشد. اما درون این جسم تهی و خالی از نور و عاطفه و احساس است. انسان از حالت تفکر به یک موجود مادی مبدل شده و سینهء او از نور عشق و عاطفه تهی است.

مثل زنبوری که بر گل می چرد

برگ را بگذارد و شهدش برد

این نوع مردم را اقبال به کار زنبور ها تشبیه نموده است که بر گل ها می نشیند و تنها عسل و شهد و شیرنی گل را می ممکند و برگ او را می گذارند. زنبور تنها به گل علاقمند است نه به برگ و بتهء گل.

شاخ و برگ و رنگ و بوی گل همان

بر جمالش ناله ی بلبل همان

شاخ و برگ و رنگ و بوی گل همان است که وجود دارد و ظاهر و شکل آن دیده می شود و انسان از دیدن ظاهر آن لذت می برد. و بر زیبایی و جمال گل هم بلبل ناله سر می دهد.

از طلسم و رنگ و بوی او گذر

ترک صورت گوی و در معنی نگر

انسان باید از حیله و طلسم ظاهری جهان خلقت خود را برهاند و از رنگ و بوی آن بگذرد. آدمی باید ترک صورت کند و به تصویر و شکل مظاهر خلقت به معنی و کنه آن دقیق گردد و عمیقا بیآندیشد.

مرگ باطن گرچه دیدن مشکل است

گُل مخوان او را که در معنی گِل است

مرگ باطن و درونی را دیدن و درک کردن مشکل و قابل پذیرش کمتر است و هر کسی نمی تواند این خصوصیت های باطن را درست درک کند. در حقیقت معنی همان گلی است که ما او را می شناختیم و گل می گفتیم و اکنون که مرده است وظاهر خود را از دست داده است به مشکل می توانیم آنرا گل بنامیم. لذا در درک معنی باطن مشکل تر از ظاهر امر است.

هر دو را جان نا صبور و ناشکیب

هردو یزدان ناشناس آدم فریب

معنی هر دو عبارت از اشتراکیت و ملوکیت است که در تحرک و بیقراری قرار دارند. هر دو سکون نداشته و در تپ و تلاش و ناصبور و ناشکیب اند. اشتراکیت همان سوسیالیزم و مادی گرایی است و ملوکیت عبارت از سرمایه داری است.

هر دو در جستجوی شناخت خداوندو اظهار عجز و بنده گی در تلاش و کوشش اند. همین تلاش و ابهت و بزرگی جهان خلقت که اندیشه و تفکر انسان را زیر تأثیر قرار

داده و انسان را از خدا شناسی بدور می سازد و مرحله بزرگ آزمایش ذهن انسان در گشایش حقیقت الهی است.

زندگی این را خروج آن را خراج

در میان این دو سنگ آدم زجاج

خروج: به معنی بیرون رفتن، طغیان و عصیان و یاغی شدن و خرج کردن است.

خراج: به معنی مرد زیرک، کسی که مالیات به دولت میدهد و مالک تمام دارایی اش نمی باشد.

زجاج: معنی قطعه آهن و یا نوک تیر و یا پیکان کوتاه. اما دراینجا به معنی شیشه، آبگینه و یا پیالهء بلور است.

زنده گی برای ملوکیت خروج است و به اشتراکیت خراج یعنی یک خرج میکند و دیگر باج می پردازد و مالک نیست و انسان در میان ایندو سنگ حیثیت شیشه را دارد که به آن دو سنگ قابل شکستن است.

این به علم و دین و فن آرد شکست

آن برد جان را ز تن نان را ز دست

این یعنی ملوکیت به علم و دین و هنر و فن شکست را بوجود می آورد. آن عبارت از اشتراکیت است و جان و توان را از تن انسان بخاطر بدست آوردن یک لقمه نان از بین می برد و انسان تمام نیروی خود را در برابر اشتراک بخاطر زنده ماندن از دست می دهند.

غرق دیدم هردو را در آب و گل

هر دو را تن روشن و تاریک دل

من هردو (اشتراکیت و ملوکیت) را در آب و گِل غرقه و وامانده دیده ام که دست و پایشان بند مانده است. ظاهر این دو روش و مکتب سیاسی روشن معلوم می شوند اما باطن آنان تاریک دل و کور صفت و مجهول اند.اشتراکیت و ملوکیت را دراین ورطه آب و گل غرق دیدم که نمی توانند خود را نجات دهند. هردو، ظاهر شان پاکیزه و

روشن باشد. اما چون به حقیقت نرسیدند ، ره بیراهه و بیگانه زده اند و دل هایشان تاریک و سیاه است.

زندگانی ساختن با سوختن

در گلی تخم دلی انداختن

زنده گانی عبارت از ساختن و وفق دادن به معیشت الهی است و دست سرنوشت هر کجایی که او را میکشاند، باید برود و بسازد و بسوزد. دراینجا مقصود از سوختن، همان فنا شدن است تا در عشق و دیدار الهی از خود بیگانه شده و بسوزد.

این حالت تنها برای کسانی دست می دهد که همانند گلی، تخم را در عشق و ثمررا در دل داشته و برای رسیدن به نتیجه و دل پرشور داشته باشند.

زنده رود (اقبال)

و

سید جمال الدین افغان

رابطهء علامه اقبال با سید جمال الدین افغان، یک رابطهء معنوی و بسته با علایق فکری و اندیشه و عرفان است. علامه اقبال به سید جمال الدین افغان سخت محبت و علاقه داشت. او شیفته علم و معرفت و اندیشه سید افغان بعنوان شخصیت آگاه از جهان اسلام و غرب بود. اندیشهء او تلفیق اسلام با مدنیت و ایجاد جامعه قانونمند دینی – مدنی شمرده می شود.

زنده رود

زورق ما خاکیان بی ناخداست
کس نداند عالِم قرآن کجاست

کشتی و زورق ما انسان های خاکی(آدمیان) همیشه بدون ناخدا و کشتی ران است و به هرسو میرود و یا کشانده می شود.

هیچکسی هم نمی داند که عالِم قرآن در کجاست .

کلمه عالم آنست که بوسیلهء آن چیزی دانسته شود و وسیله ادراک حق و حقیقت باشد. پس عالم قرآن هم عالم محسوس و غیر محسوس را شامل می شود.عالم صورت و معنی عبارت از عالم قرآن است. و انسان نمی تواند که نهایت و حکمت الهی و ازلی قرآن را بداند. زیرا دراین کتاب راز های بس نهفته و شگفت انگیزی است که با دقت و تفکر انسان خبیر ، راز ها و آگاهی ها درونی عالم قرآن دانسته می شود.اگر انسان به قرآن کریم دقیقاً توجه کند و در آیات متبرکه اندیشه کند، راز های را درمی یابد که

انسان امروز تا هنوز به کشف آن نشده است. این راز ها را اهل دل می توانند خوبتر درک کنند و در عالم قرآن داخل شوند.

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

افغانی

عالمی در سینه ی ما گم هنوز
عالمی در انتظار قم هنوز

قم: به معنی برخیز(در زبان عربی فعل امر)

در سینه و دل ما عالمی از ناپیدا ها و ناگفته ها وجود دارد و پنهان مانده و گم هستند و ما تا هنوز به کشف اسرار دل نپرداخته ایم تا همه را بدانیم. اسرار گم شده و ناگفته در دل ما به اندازه عالم نامتناهی وجود دارد.

این عالم ناگفته و اسرار ناشگفته درونی ما، این شناخت جهان گستر خودی و خود شناسی ما، در انتظار قم (صدای برخیز) که عبارت از از صدای تحریک و تکان فکری است- هستندتا این اسرار را کشف کنند و دوباره بگویند و راز ها ی خلقت را برملا سازند.

عالمی بی امتیاز خون و رنگ
شام او روشن تر از صبح فرنگ

دراین عالم تفوق جویی و برتری خواهی و امتیازی مطابق خون و نژاد، رنگ و اقوام و زبان ها، ملیتها و طبقات وجود ندارد. همه اسرار این عالم برای انسان بدون امتیاز رنگ و خون است.

پس این عالم اسلام که در او تبعیض و تفوق جویی نیست و عدالت انسانی بدون کدام امتیازی در نظر گرفته شده، یکی بر دیگری برتری ندارند مگر به تقوا و خداشناسی. لذا شام این مکتب، از صبح روشن مکتب غرب بهتر و روشن تر است.

عالمی پاک از سلاطین و عبید

چون دل مؤمن کرانش ناپدید

عبید: به معنی بنده گان، غلامان. جمع عبد.

این عالم منزه و پاک از دنیای سلاطین و عبید است. دنیای کشور گشایی و لشکر و غلام و شاه نیست. دراین دنیا تبعیض نژادی شاه و غلام نیست، دراین دنیا فرق بین غنی و فقیر وجود ندارد.

این عالم مانند دل مؤمن کرانه و آخر ندارد، کرانه هایش ناپدید و نامعلوم است و تا انتها ادامه دارد.

عالمی رعنا که فیض یک نظر

تخم او افکند در جان عمر

این عالم زیبا و رعنایست که خداوند با افگندن تخم فیض و برکات و محبت آن به جان حضرت عمر فاروق (رض)، او را در عالم خلقت و هستی فروبرد و فیض این عالم را در شخصیت او متبلور ساخت.

لایزال و وارداتش نو بنو

برگ و بار محکماتش نو بنو

لایزال: به معنی جاوید، ابدی، پایدار، ماندگار و زوال ناپذیر.

واردات: ورود کننده ها، داخل شونده ها، چیز های جدید را خلق کردن ها

محکمات: عبارت از آیات قرآن کریم که معنی آن واضح و صریح است و محتاج به تأویل نیست، مقابل متشابهات.

خداوند(ج) لایزال و ابدی و جاوید است و قدرت خلق او در عرصه کائنات و هم اندیشه انسان نوآفرین و بکر است و هر قدر هم که انسان در جهان خلقت دقیق شود، واردات خداوند آیات و نشانه های نو را دارد.

برگ و بار محکمات عبارت از آیات صریح قرآن عظیم الشأن است که آنهم پیام و اندیشه نو را به انسان می رساند.

باطن او از تغیر بی غمی

ظاهر او انقلاب هردمی

باطن خداوند عبارت از عالم غیب و عالم ملکوت است که آنرا عالم ارواح، عالم افعال و عالم امر نیز می خوانند.

ظاهر خداوند: عبارت از عالم مُلک یا عالم شهادت است و آنرا عالم آثار و عالم خلق و عالم محسوس نیز خوانده اند.

باطن و یا عالم ملکوت که عقل انسان توانایی رسیدن و شناخت در آن عالم را ندارد، عالم تغییر ناپذیر و ماندگار و جاودان است.

اما در عالم شهادت و یا ظاهر و در عالم آثار و خلقت، هر لحظه یک تحول بزرگ وانقلاب و دگرگونی را مشاهده می کنیم.

اندرون تست آن عالم نگر

می دهم از محکمات او خبر

سید افغان به اقبال می گوید که تو باید به خود و خودی در خود عالم را می توانی بنگری . و من ترا از محکمات و راز های این عالم خبر می دهم.

زنده رود(اقبال)

محکماتش وانمودی از کتاب

هست آن عالم هنوز اندر حجاب

اگر آیات متبرک قرآن عظیم الشأن را باز نماییم و در متن و مفهوم و پیام آن دقیق گردیم، انسان احساس میکند که تا هنوز دانستنی ها و اسرار زیادی را در خود پوشیده نگهداشته است و این تنها به استنباط انسان تعلق میگیرد تا از محکمات الهی درک کند و آنرا از این پوشیده گی و حجاب بیرون کند.

پرده را از چهره نگشاید چرا

از ضمیر ما برون ناید چرا

چرا پردهء اسرار خلقت ، پوشیده گی ها دارد وچرا نقاب از چهره بر نمی افگند و عریان نمی شود.

چرا حقیقت الهی و دانسته های خلقت در ضمیر و فطرت انسان که تا هنوز هست، بیرون نمی آید؟

پیش ما یک عالم فرسوده ایست

ملت اندر خاک او آسوده ایست

انسان در یک عالم فرسوده و زنده گی دارد. جهان فرسوده به معنی دنیای ناپایدار که بقا ندارد و انسان نیز دراین جهان زود گذر است وصرف برای یک زمان کوتاهی سیر این جهان فرسوده را دارد.

ملت یا انسان زمانی که در خاک دوباره می روند و این جهان فانی را وداع میکنند، دوره آسوده گی و برزخ حیات دوباره و معاد در میآبند.

رفت سوز سینه ی تاتار و کُرد

یا مسلمان مرد یا قرآن بمرد

زمانی که سوز عشق و محبت الهی و شناخت خودی ورسیدن به بیخودی و عالم عرفان در سینه انسان (از قوم تاتار و یا قوم کُرد و یا هر ملیتی که باشد) بیرون برود، در حقیقت مسلمان مرده است، روح نشانه های محکمات در جامعه هم به نابودی و مرگ کشانده می شود. یعنی اگر یک مسلمان از آیات قرآن دوری جوید و پیام الهی را وقعی نگذارد، هم خود هلاک می شود و هم کتاب خدا نمی تواند در جامعه اثر گذار باشد.

بعد ازینکه سعید حلیم پاشا یکی از دانشمندان ترک جواب ارائه میکند،(رجوع شود به کلیات اقبال/ بخش گفتار سید حلیم پاشا) سید جمال الدین افغانی به پاسخ این پرسش چنین می گوید:

افغانی

از حدیث مصطفی داری نصیب

دین حق اندر جهان آمد غریب

اگر از حدیث و روش و عملکرد پیامبر اسلام حضرت محمد رسول الله (ص) بهره یی داشته و نصیب تو گردد، تو بخوبی درک کرده و خواهی دانست که این دین حق، در آغاز امر به حالت غربت ظهور نموده است. این اشاره به حدیث مبارک نبوی (ص) : بدأ الاسلام غریباً و سیعود کما بدأ. (یعنس اسلام یحیث دین غریب آغاز گردیده و دوباره بحالت اول بر میگردد.(دکتور سیرت)

با تو گویم معنی این حرف بکر

غربت دین نیست فقر اهل ذکر

سید افغان به اقبال می گوید: من معنی این حرف جدید را برایت میگویم اینکه غربت و فقر دین به معنی فقر اهل ذکر و عرفان نیست.

بهر آن مردی که صاحب جستجوست

غربت دین ندرت آیات اوست

کسی که جستجوگر حق و حقیقت است و در شناخت خودی و اسرار الهی طی مسیر دارد، غربت دین را که عبارت از آیات و نشانه های کم و نادر آن در ساحهء تطبیق و ادراک انسانی می باشددرک کرده است و هر قدر تعمق صورت گیرد بهمان اندازه این نشانه ها و آیات بیشتر می شود.

غربت دین هر زمان نحو دیگر

نکته را دریاب اگر داری نظر

غربت دین یا فهم دشوار از دین در هر دوره و زمان تفاوت دارد. تو ای انسان وارسته این نکته و راز را باید درک کنی که آیات ونشانه های دین و فهم آن در هر زمان قابل تغییر و تحول است.

دل به آیات مبین دیگر به بند

تا بگیری عصر نو را در کمند

تو باید به آیات ، نشانه ها، معجزه های قرآن عظیم الشأن دل ببندی، عشق داشته باشی و از این نشانه ها طلب کمک و استعانت کنی تا بدین ترتیب بتوانی عصر جدید و نو این جهان را در دست و اختیار خود داشته باشید.

آیات مبین : به معنی نشانه های و پیام های الهی که حقیقت را بیان می دارد.

کس نمی داند ز اسرار کتاب

شرقیان هم غربیان در پیچ و تاب

هیچکسی تا هنوز اسرار و راز قرآن کریم، این کتاب الهی و آسمانی را نمی داند و به مفهوم اساسی و پیام های آن - نه شرقی ها و نه غربی ها- توانسته اند بطور کامل برسند و همیشه در پیچ و تاب اند.

پیچ و تاب: در جستجو تلاش برای یافتن حقیقت،در تحول و حیرت فکر و اندیشه به معانی ، در سرگردانی و یافتن راه حل.

روسیان نقش نوی انداختند

آب و نان بردند و دین در باختند

روسی ها و یا قوم روس که دین را فراموش کردندو از معنی و معنویت به ماتریالیسم و مادی گرایی روآوردند و پیام های نو کمونیسم و ماتریالیسم دیالکیتک را به مردم پیشنهاد کردند و ازین اندیشه خود سعی کردند که نان و آب را بدست بیآورند اما در حقیقت ارزش های معنوی و دین را از دست دادند.

حق ببین حق گوی و غیر حق مجوی

یک دو حرف از من به آن ملت بگوی

حق و حقیقت الهی را ببین، حق و راستی را در جامعه بازگو و بجز از حق از هیچکسی استعانت و امید و طلب روا مدار.

این دو حرف مرابه ملت روسیه و دیگر مردم جهان هم بگوی که راز رفاه و سعادت دائمی انسان، پیوستن به حق و گفتن حق و استعانت از خداوند است.

پیغام افغانی به ملت روسیه

در پیامی که سید جمال الدین افغانی به ملت روسیه دارد، بیان می دارد که متأسفانه مسلمانان از قانونمندی و احکام اسلام و تعالیم قرآنی به طور واقعی آگاهی و خبر ندارند و از آن بهره و سودی نمی برند و غالباً در توهمات و سرگردانی های مادی مشغولند که ذهن و اندیشه آنان را نیز سرگردان ساخته است. برای ملت و نسل جوان روسیه بهتر خواهد بود تا از تعالیم و دستورات قرآنی استفاده برده و با کسب اندیشه ازاین کتاب الهی بهره واقعی ببرند.

منزل و مقصود قرآن دیگر است
رسم و آئین مسلمان دیگر است

منزل و هدف اسلام چیز دگر است . هدف دین اسلام بزرگتر و گسترده از آنچه است که رسم و روش مسلمانان دارند. یعنی رسم و عنعنات مسلمان با غایت و هدف اسلام تفاوت دارد.

در دل او آتش سوزنده نیست
مصطفی در سینه ی او زنده نیست

در دل مسلمانان آن آتش فروزنده و روشن که برای تعالی اسلام و اهداف آن شعله ور باشد دیده نمی شود. عشق و روش پیامبر اسلام حضرت محمد رسول خدا(ص) در سینه مسلمانان زنده و در حرکت و گفتگو و بیان نیست.

بنده ی مؤمن ز قرآن بر نخورد
در اياغ او نه می دیدم نه دُرد

بنده گان مؤمن از احکام قرآن کریم (طوریکه شاید) فایده و بر نخورده اند. آنان در فهم و درک حقایق قرآن و تطبیق آن دست خالی مانده اندو من در ایاغ آنها می و دُردی ندیده ام.

خود طلسم قیصر و کسری شکست

خود سر تخت ملوکیت نشست

مسلمانان خود طلسم و نیرنگ شاهان جبار چون قیصر روم و کسری فارس را شکسته اند و اقتدار جامعه و مالکیت را به اساس عدالت اجتماعی در دست گرفتند و بر تخت پادشاهی نشستند.

تا نهال سلطنت قوت گرفت

دین او نقش از ملوکیت گرفت

نهال سلطنت: عبارت از ایجاد یک جامعه مقتدر و یا با درایت است.

زمانی که تزار های روس قدرت خویش را در جامعه بیشتر مستحکم کردند. روش های اجتماعی دیگر را که مبارزین چپ گرای و کمونیست بنام اشتراکیت و ملاکیت اشتراکی پیشکش نموده بودند نیزبه جامعه عرضه و پیشکش شد.

هر اندازه که زعامت اسلامی به شکل سلطنت و نظام شاهی درآمد دین مسلمان نقش ملوکیت و نظام سلطنت را بخود گرفت و زعامت اصلی اسلامی تغییر شکل داد.

از ملوکیت نگه گردد دگر

عقل و هوش و رسم و ره گردد دگر

با مالکیت و نظام شاهی در جامعه، طرز دید ها از همدیگر بکلی فرق کرده و عقل و هوش راه و رسم هم تغییر می پذیرد.

تو که طرح دگری انداختی

دل ز دستور کهن پرداختی

اکنون که تو طرح و روش دگری را در جامعه بنیاد نهادی و از روش های دیرینه و کهن تزاری دل برکندی.

همچو ما اسلامیان اندر جهان

قیصریت را شکستی استخوان

همانند ما مسلمانان ابتکار عمل مبارزه علیه قیصریت و نظام سالاری را شکستی

تا برافروزی چراغی در ضمیر

عبرتی از سرگذشت ما بگیر

اگر تو می خواهی که یک هادی و رهنما حقیقی باشی و چراغ دار جامعه شوی، باید از گذشته و سرنوشت ما مسلمانان درس و عبرت بگیر و به مسایل مادی بیشتر ترکیز مکن.

پای خود محکم گذار اندر نبرد

گرد این لات و هبل دگر مگرد

در نبرد و مبارزه ، پایت را محکم گذاره، استوار و ثابت قدم باش. در گرد و اطراف بت ها بزرگ و هیولا های ساخته شده این جهان قدرت و سیاست نگرد و استمداد از آنان مجو.

ملتی می خواهد این دنیای پیر

آنکه باشد هم بشیر و هم نذیر

آن ملتی می تواند دراین دنیای کهنه و پیر پایدار باقی بماند که به پیام الهی چنگ زند .زیرا او هم بشارت دهنده خوبی ها و هم ترساننده از بدی هاست.

باز می آیی سوی اقوام شرق

بسته ایام تو با ایام شرق

و اگر باز گردی باز به طرف تمدن و فرهنگ شرق. تو باید بدانی که فرهنگ کشور و مردم تو با شرق همیشه بسته گی دارد و تو نمی توانی از آن جدایی و دوری کنی.

تو به جان افگنده ئی سوز دگر

در ضمیر تو شب و روزی دگر

ای ملت روسیه! شما به جان تان سوز و شوق دیگری از زنده گی اجتماعی را افگنده اید که با دیگران فرق دارد. شب و روز شما که زنده گی اجتماعی شما را می سازد چیز دگری است.

کهنه شد افرنگ را آئین و دین

سوی آن دیر کهن دیگر مبین

روش و آئین و دین افرنگی ها و غربی ها دیگر کهنه شده است و شما بسوی آن دیار کهن و یا دین فرو ریخته آنان نبینید.

کرده ئی کار خداوندان تمام

بگذر از لا جانب الا خرام

خداوندان دراینجا به معنی شاهان مقتدر و کشور گشایان است که روسیه با این صاحبان قدرت کار خود را تمام کرده اند و از آنها می خواهند ببرند.

سید افغان به آنها توصیه می کند که ای ملت روسیه، شما از انکار خداوند و توحید هم بگذرید و نظام لائیک و بی خدایی را یک طرف بگذارید و جانب (الا) یعنی حق و توحید خرامیده و روی آورید.

در گذر از لا اگر جوینده ئی

تا ره اثبات گیری زنده ئی

اگر واقعاً خواستار حق و عدالت هستی و اگر میخواهی که راه درست و رفاه اجتماعی و رابطه انسان را با طبیعت و خالق طبیعت بیابی باید از انکار وجود حق (لا) بگذری. سکولار مباش و همه هستی را انکار مکن و تنها به مادیگرایی و ماتریالیسم دیالکتیک فکر مکن.

انسان در راه اثبات وجود حق تعالی زنده است. چون اتکأ به وجود برتر، نیرومند و دائمی در جهان خلقت که عبارت از ذات کبریایی خداوند (ج) است، انسان با شناخت کلی خود و ماحول خویش را می تواند اندیشه و خودی خود را شکل دهد و با اثبات این حقیقت خود را نیز زنده نگهدارد و به جامعه سودمند باشد.

ای که می خواهی نظام عالمی

جسته ئی او را اساس محکمی؟

اگر تو خواستار یک نظام عالمی و جهان شمول هستی باید، اندیشه و طرز دید و فلسفه اجتماعی تو به اساس و بنیاد محکمتری گره بخورد.

داستان کهنه شستی باب باب

فکر را روشن کن از ام الکتاب

تو بار های داستان های کهنه، اندیشه های فرسوده و غیر قابل فهم را تجربه کردی و به جامعه بار بار آوردی و تطبیق کردی. اما از همه این افکار تا هنوز چیزی دریافت ننمودی.

پس بیا و اندیشه و فکر خود را با دستورات (ام الکتاب) یعنی قرآن کریم در معرض تجربه و استفاده قرار بده تا حقیقت زنده گی اجتماعی و رفاه و توسعه،عدالت و حقوق انسانی را در یابی.

با سیه فامان ید بیضا که داد؟

مژدهٔ لا قیصر و کسری که داد؟

یدبیضاء به معنی دست سپید و روشن است و کنایتاً عبارت از دست موسی(ع) است که هر وقت دست در بغل می کرد و بیرون می آورد نوری از آن ساطع می شد. اما مجازاً به معنی کرامت و عادت خارق العاده است، چنگ زدن به اُم الکتاب جواب این سوال را میدهد که ید بیضاء بکدام قدرت داده شده و سقوط قیصر و کسری از طرف که ابلاغ شده است؟ (دکتور سیرت)

درگذر از جلوه های رنگ رنگ

خویش را دریاب از ترک فرنگ

ای مردم! از رنگ های متفاوت و روش های مختلف بگذرید. زیرا این روش های رنگ رنگ درد ملت و جامعه انسانی را مداوا نمی کند. اگر می خواهید که خود را دریابید و

خود شناس شوید و حقیقت زنده گی و انسان را بدانید، از نظریات ماتریالیستی فرنگ و یا غرب بگذرید که شما را ازین راه دور می کند..

گر ز مکر غربیان باشی خبیر
روبهی بگذار و شیری پیشه گیر

اگر از مکر و خدعه فرنگ و یا غربیان می خواهی که آگاه باشید. پس روش روباه صفتی و مکاره گری و محیل بودن را کنار بگذارید و شیوه شیری را پیشه گیرید که در آن غیرت و جوانمردی و صداقت نهفته است.

چیست روباهی تلاش ساز و برگ
شیر مولا جوید آزادی و مرگ

روش روباه یک نوع تلاش برای تظاهر و فریب و ساز و برگ و خدعه در جامعه است. در حالیکه شیر در زنده گی دو راه را انتخاب نموده است. یکی آزادی و دیگر مرگ. انسان وارسته و حر نیز باید بجای صفت روباهی، شیوه شیر را برگزیند.

جز بقرآن ضیغمی روباهی است
فقر قرآن اصل شاهنشاهی است

ضیغم: به معنی ش.

بدون قرآن مقام شیر، روباه تنزیل میابد و فقر قرآن در آنست که زعامت اسلامی به نظام شاهنشاهی تبدیل شود.(دکتور سیرت)

فِقر قرآن اختلاط ذکر و فکر
فکر را کامل ندیدم جز به ذکر

فقر قرآن بمعنی فقر مسلمان از عدم فهم و تطبیق قرآن در آنست که فکر ذکر بهم خلط شده ست در حالیکه فکر از طریق ذکر باید تکمیل شود. .(دکتور سیرت)

فِقر: (ف) به زیر به معنی جمع فقره و آیات است.

قرآن عظیم الشأن متشکل از آیات و فقره های ذکر و فکر است که با هم اختلاط و پیوند دارند. ذکروفکر دوحالت معنوی است که انسان باانجام آن در زنده گی اجتماعی و فردی می تواند به حقایق و اصل خلقت و رابطه بنده با خداوند(ج) پی ببرد.
ذکر به معنی یاد کردن، به زبان آوردن، ثنا، دعا، نماز و ورد است که جمع آن اذکار است. پس تنها تفکر نمی تواند انسان را کامل سازد، بلکه ذکر متمم و ممد فکر بوده و تفکر را به عمل می کشاند و انسان با داشتن این دو نیروی معنوی می تواند ، کامل شود.

ذکر ذوق و شوق را دادن ادب
کار جان است این نه کار جان و لب

ذکر و یاد پروردگار و اظهار بنده گی و استعانت از خداوند در حقیقت، ادب و تهذیب را ذوق و شوق می دهد. این خصوصیت والای انسانی پالایش می یابد و وارسته می گردد. پس ذوق و شوق کار جسم انسان نیست ، کار جان و لب نیست . بلکه کار درونی مکنونات قلبی انسان است که با تفکر و عشق به حقیقت ، انسان را به وجد و نشاط می آورد.

خیزد از وی شعله های سینه سوز
با مزاج تو نمی سازد هنوز

از ذکر و نماز، از عبادت و استعانت بنده از خداوند، شعله ها و لهیب فروزان و سوزنده عشق بر می جهد، آتشی که در سینه می سوزد و عشق معنوی در دل جای می گیرد. مرز این عشق انقدر بلند و سوزنده است که حتی با مزاج جسمی انسان هم گاهی نمی تواند سازش کند و انسان را از حالت خودی به بیخودی می کشاند.

ای شهید شاهد رعنای فکر
با تو گویم از تجلی های فکر

شاهد رعناء: عبارت از معشوق یا محبوب خوب صورت و رسا و بلند قامت است. دراین بین فکر و اندیشه واقعی انسان را شاعر به یک شاهد رعناء تشبیه کرده است که خود انسان کشته و شهید این شاهد است. کسی که در راه تفکر سالک جان ببازد و یا راه

بیخودی را پیشه کند و از زنده گی دنیایی تعلقات فکری خود را وسعت بیشتر دهد و به جاهای برتر دگری قدم بگذارد.
چنین شهید رعناءی فکر را از تجلی های که در وجود اوبوجود می آید ، بارقه های که او را روشن ضمیر و عارف می سازد خبر می دهد.

چیست قرآن؟ خواجه را پیغام مرگ
دستگیر بندهء بی ساز و برگ

خواجه: به معنی صاحب،آقا، مهتر، شیخ و پولدار و شخص ثروتمند را گویند.
میدانی که هدف قرآن چیست؟ برای خواجه گان پیام مرگ و ترک این دنیا را دارد تا او را هوشدار دهد که به مادیگری نچسپد و همه ارزش های زنده گی را فدای ثروت ، مال و قدرت خود نکند. زیرا هر خواجه به هر اندازه که دارایی و قدرت و نفوذ اجتماعی هم داشته باشد، در برابر ملت و جامعه مسوول است و با دستان خالی در نزد پروردگار خود قرار خواهد گرفت و چیزی ازین متاع دنیا با خودش نمی برد. و این پیامی است که قرآن عظیم به آنان می دهد.
همچنان پیام این کتاب الهی برای بنده گان و مستمندان و محتاجان بی ساز و برگ، هادی، رهنما، دستگیر و ممد است. دست محتاجان را گرفته بسوی رفاه و عدالت اجتماعی و تفکر والای انسانی می برد.

هیچ خیر از مردک زرکش مجو
لن تنالوا البر حتی تنفقوا

شما هیچگاهی خیر و برکت را از کسانی که زرکش و زراندود اند و بخاطر هوای نفس و حب مال و جاه تلاش دارند، توقع و نیاز نداشته باشید. زیرا آنان سخت درتلاش بدست آوردن زر و پول و مال اند. و به اوامر خداوند (ج) گوش دهید که می فرماید:
"لَن تَنالواالبِر حَتی تُنفِقوا مِما تُحِبونَ وَ ما تُنفِقوا مِن شَیءً فَاِنَ اللهَ بِهِ عَلیم* (شما هرگز به مقام خاصان نخواهید رسید مگر آنکه از آنچه دوست می دارید در راه خدا انفاق کنید و هرچه انفاق کنید محققاً خدا بر آن آگاهست.) *(سورهء آل عمران، آیه ۹۲)*

از ربا آخر چه می زاید؟ فتن

کس نداند لذت قرض حسن

فتن: جمع فتنه و به معنی آشوب،محنت، عذاب، بیماری، ضلال، گمراهی، کفر است.

ا ز ربا و سود خوردن در جامعه به جز اینکه گمراهی و فتنه و بیماری بوجود آید، چیزدیگری حاصل نمی شود. بهترین لذت در معاملات اقتصادی بین انسان همان قرض حسنه و بدون رباو سود است.

از ربا جان تیره دل چون خشت و سنگ

آدمی درنده بی دندان و چنگ

از ربا و سود خوری، جان و درون انسان همانند سنگ و خشت تیره و سخت می گردد. و آدمی بدون اینکه کسی را با دندان و پنجه هایش بدرد، خصلت درنده خویی درونی پیدا می کند و درنده صفت می شود.

رزق خود را از زمین بردن رواست

این متاع بنده و ملک خداست

رزق و روزی حلال خود را از زمین و جامعه بدست آوردن روا و کار مثبت است. زیرا این روزی و رزق متاعی است که انسان و یا بنده از خدای خود طلب دارد و در ملک هستی و خدایی آنرا بدست میآورد. پس انسان در زمین حقوق مساوی دارد تا در بدست آوردن متاع خود از زمین خدا تلاش نماید و حق جامعه و مردم را غصب نکند. در حقیقت این مطلب یک اصل کلی در دین اسلام است.

بنده مؤمن امین ، حق مالک است

غیر حق هر شی که بینی هالک است

بنده گان مؤمن، امانت داران متاع و مال دنیا اند و مالک آن حق یعنی خداوند (ج) است.

بغیر از حق، هر چیز دیگر ناپایدار، ازبین رفتنی و هالک و هلاک شونده و نابود شونده است.

رایت حق از ملوک آمد نگون

قریه ها از دخل شان خوار و زبون

قالَت انَ المُلُوکَ اِذا دَخَلوا قَریَـةً اَفسَدوها وَجعَلوآ اَعِزَةَ اَهلِها اَذلَـةً وَ کَذلِکَ یَفعَلون* *(گفت (بلقیس) پادشاهان چون به دیاری حمله آرند آن کشور را ویران سازند و عزیز ترین اشخاص مملکت را ذلیل ترین افراد گیرند و رسم و سیاست شان برای اینکار خواهد بود) " (سوره النمل، آیه: ۳۴)*

اقبال در شرح آیه (إن الملوک..) می گوید:

بیرق حق و راستی در کشور زمانی نگون بخت شده و از اهتزاز در می ماند که ملوک و شاهان این کشور ها به مردم ظلم و تعدی روا دارند و حق و حقیقت از بین برود و شخصیت های راستین و مؤمن کشور به دست ذلیل ترین افراد شکنجه شده و از بین بروند. دراین حالت قریه ها و شهر ها همه از مصوونیت به وحشت روآورده و در کشور هرج و مرج و نابسامانی بوجود می آید.

آب و نان ماست از یک مائده

دودهء آدم کنفس واحده

کنفس واحده: به اساس آیت مبارک : ما خَلقُکُم وَ لا بَعثُکَم اِلا کَنَفسٍ واحدهٍ* اِن اللّهَ سمیعٌ بصیر* *(خلقت و بعثت همه شما جز مانند آفرینش یک تن واحد نیست، همانا خدا شنوا و بینا است. (سوره لقمان، آیه: ۲۸)*

نقش قرآن تا دراین عالم نشست

نقش های کاهن و پاپا شکست

از زمانیکه نقش یا تصور قرآن در اذهان عامه جا گرفت و از محتوی کلام خدا آگاهی حاصل کردند و حق را از باطل تمیز نمودند، خدعه و فریب کاهن ها و پاپ های کلیسا را در هم شکست و ازبین برد. ادعای آنها را باطل ثابت کرد.

فاش گویم آنچه در دل مضمر است

این کتابی نیست چیزی دیگر است

میخواهم آنچه را که در دل و ضمیر من پنهان و پوشیده نگهداشته شده است بی پرده اظهار نمایم.

این کتاب (قرآن کریم) تنها یک کتاب عادی نیست بلکه چیز دیگری(معجزه) است و همه خارق العاده گی ها را در خود دارد و به همه راز ها ناگفته پیوند دارد.

چون به جان در رفت جان دگر شود

جان چو دیگر شد جهان دیگر شود

زمانی که در جسم و جان و تفکر انسان در رود، درون انسان را دگرگون می کند.

وقتی که جان و روح انسان دگرگون شد،جهان تغییر و دگرگون می شود.

مثل حق پنهان و هم پیداست این

زنده و پاینده و گویاست این

قران کریم مانند حق و زبان و بیان گویای حق و حقیقت است. حق در پنهان و در آشکارا پاینده، جاودان و درخشنده و گویاست.

اندرو تقدیر های غرب و شرق

سرعت اندیشه پیدا کن چو برق

دراین کتاب آسمانی سرنوشت و تقدیر شرق و غرب پیوند خورده است.

ای مرد اندیشمند تو بایدبا استفاده از آیات و نشانه های این کتاب اندیشه و تفکر زودرس و تیز و روشن چون برق را بیآموزی.

با مسلمان گفت جان بر کف بنه

هرچه از حاجت فزون داری بده

قران کریم به مسلمانان دستور می دهد که در راه حق و حقیقت، در راه رفاه و خیر بشر و صلح و تمدن جامعه و زنده گی آزاد و عدالت اجتماعی، تو باید جان خود را در کف بگذاری.

جان بر کف گذاشتن به معنی قربانی دادن، از خود گذشتن و فداکاری کردن.

تو ای مسلمان هر آنچه را که از حاجت و احتیاج زنده گی ات بیشتر و فزونتر داری، باید به محتاجان و فقرا و مساکین بدهی.

آفریدی شرع و آئینی دگر

اندکی با نور قرآنش نگر

ای مسلمان! تو که امروز آئین و نظام دگر ساخته ای، نباید روش تو از هدایات قرآن بدور باشد بل با نور قرآن بسوی آن نظر کن، یعنی نظام و آئین امروز باید در روشنی قرآن تنظیم شود. .(دکتور سیرت)

از بم و زیر حیات آگه شوی

هم ز تقدیر جهان آگه شوی

زیر و بم حیات: به معنی مد و جزر، افتاده گی و علویت زنده گی و حیات معنی میدهد که انسان در طول زنده گی خویش با آن روبروست.

با مراجعه به قرآن کریم تو به بلندی و پستی، روز های خوش و غم حیات و زنده گی متوجه میشوی. همچنان از سرنوشت و تقدیر جهان و کائنات نیز آگاه می شوی.

محفل ما بی می و بی ساقی است

ساز قرآن را نوا ها باقی است

اگر محفل انسان بدون توجه به نشانه های الهی سپری گردد و انسان در زنده گی و حیات به عمق خودی و خودشناسی توجه نکند، این زنده گی و محفل بدون می و مستی و ساقی و نشاط است.

در قرآن عظیم الشأن این نوا ها باقی و پاینده است.

زخمهء ما بی اثر افتد اگر

آسمان دارد هزاران زخمه ور

زخمه: به معنی مضراب است و آن آلت فلزی کوچکی است که تار های ساز را به صدا در می آورد.

زخمهء ما در برابرهزاران زخمه های جهان خلقت و کائنات که ساز و برگ های متفاوت و لایتناهی دارد و کسی تا هنوز به ذرهء ازاین مکنونات جهان خلقت راه نیافته است، بی اثر و بی صدا خواهد بود.

ذکر حق از امتان آمد غنی

از زمان و از مکان آمد غنی

ذکر حق نیازمند هیچ امتحان نیست و بل از احتیاج امتان و از قید زمان و مکان غنی و بی نیاز است. .(دکتور سیرت)

ذکر حق از ذکر هر ذاکر جداست

احتیاج روم و شام او را کجاست

ذکر و عبادت پروردگار با ذکر و عبادت اشخاص که روی مقاصد خاص خویش نشسته اند جداست.

و ذکر حق احتیاجی به شام و روم و قدرت و ، جلال و ابهت زنده گی ندارند.

حق اگر از پیش ما بردارش

پیش قومی دیگری بگذاردش

اگر حق و یا خداوند(ج) بخواهد که این هدیه را از پیش قومی که اهلیت آنرا ندارند و به نزد خالق خود به بنده گی ننشسته اند بردارد. می تواند آنرا به قوم دیگری بگذارد تا دین الهی را زنده نگهدارد. و این دور تسلسل در بقای جهان و جامعه وجود دارد.

از مسلمان دیده ام تقلید و ظن

هر زمان جانم بلرزد در بدن

من از مسلمان ها غالباً بجای ذکر حق و حقیقت و اظهار حقیقی بنده گی و تواضع، تقلید گرایی و ظن و شک را دیده ام.

هر زمانی که این گونه افراد را می بینم که از دین سؤ استفاده می کنند، جانم به لرزه می افتد.

ترسم از روزی که محرومش کنند

آتش خود بر دل دیگر زنند

من می ترسم که روی غضب خداوندی براین قوم مقلد و تظاهر کار نازل شود و از نعمت رحمت الهی محروم بمانند و آتش محبت و عشق خود را به دل های دیگر بزنند و این ملت بیخبر مسلمان محروم بماند.

هجویری غزنوی درشعر اقبال

علی بن عثمان بن علی جلابی هجویری غزنوی یکی از دانشمندان و مشایخ دورهء امپراتوری غزنویان است. وی در شهر غزنه متولد شده و در همانجا به آموزش علوم و فنون مروجه پرداخته و سفر های زیادی انجام داده و با علما و مشایخ اکناف و سرزمین های جهان اسلام انجام داده است.

هجویری غزنوی مشهور به "دادا گنج بخش" است. وی پس ازینکه سلطان محمود و سلطان مسعود در سرزمین هند به فتوحات پرداختند، راهی آنجا شده و به ارشاد و تبلیغ دین اسلام پرداخت و در تربیت فرزندان آن سرزمین خدمات شایانی انجام داد.

یکی از کتاب های مشهور وی "کشف المحجوب" است که دربارهء تصوف و روش های عرفانی نوشته شده و از جمله کتب مشهور و با ارزش زبان دری بوده که به چندین زبان دیگر ترجمه شده است. تذکره نویسان سال وفات او را در سال ۴۶۵ هجری در لاهور دانسته که بعد از ۴۴ سال از وفات سلطان محمود غزنوی واقع شده است. وی در همان شهر به خاک سپرده شد.

علامه اقبال به هجویری غزنوی سخت ارادتمند بود و او را پاسدار قرآن نامیده است. زمانی که وی به شهر غزنه آمد بر سر مرقد پدر و مادر هجویری در قبرستان (اربابا) رفته و اتحاف ادعیه نموده و کف خاکی از آن را به دیده نهاد و به عنوان تبرک مقداری را با خود برد. وی دراین زمان چنین گفت:

" فرزندی در دامن این مادر پرورده شده که مربی جان و دل همشهریان من است. پسر این بانو بر همه مسلمانان هندوستان حق مادری دارد." (پ، ص ۳۰)

یکی از شهزاده های مشهور دوره مغول های هند، دارالشکوه نام دارد که به نسبت ارادت و خلوص نیت به هجویری غزنوی، همیشه به افغانستان میآمد و بر سر مزار پدر و مادر هجویری به دعا می پرداخت. علامه اقبال نیز در کتاب "اسرار خودی داستانی را از هجویری غزنوی بیان داشته است. دراین داستان او قصهء شهر تاریخی مرو و مردم اسیر ماوراءالنهر و مردم افغانستان را بیان شده است که جوانی از شهر "مرو" می آید و از جور و جفای دشمنان به هجویری شکوه و شکایت میکند. هجویری آن جوان را به مقاومت و مبارزه و خودشناسی نصیحت مینماید.

سید هجویر مخدوم امم

مرقد او پیر سنجر را حرم

مخدوم امم به معنی شخصی که امت و یا مردم در خدمت او باشند.

پیر سنجر: مرد صاحب حال و وجد. سنجرستان: خانقاه و جای وجد و سماع.

سید هجویری شخصیت و بزرگمرد ومرشد خاص و عام مردم بوده و آرامگاه اوبرای مردان صاحبدل مکان و جای وجد و نشاط و عرفان است. این مکان پناه گاه و جایگاه خاص مردان صاحبدل و عارف است.

بند های کوهسار آسان گسیخت

در زمین هند تخم سجده ریخت

او از بند های و سلسله جبال ها و کوهپایه های افغانستان به سرزمین هند رفت. هجویری غزنوی مشهور به "دادا گنج بخش" است. وی پس ازینکه سلطان محمود و سلطان مسعود در سرزمین هند به فتوحات پرداختند، راهی آنجا شده و به ارشاد و تبلیغ دین اسلام پرداخت و در تربیت فرزندان آن سرزمین خدمات شایانی انجام داد.

عهد فاروق از جمالش تازه شد

حق ز حرف او بلند آوازه شد

از جمال و زیبایی کار و عمل سید هجویری، دوره خلافت و عدل حضرت عمر فاروق(رض) زنده و احیأ شد. زیرا حرف حق و عدالت ، راستکاری و مساوات را در جامعه تحقق می بخشید.

پاسبان عزت ام الکتاب

از نگاهش خانهء باطل خراب

او پاسبان و ، حافظ و نگهدارنده عزت و و حرمت ام الکتاب (قرآن عظیم الشأن) بود. از نگاهش (دیدگاهش) که برای حق واسلام مبارزه می کرد، خانه باطل خراب و منهدم شده بود.

خاک پنجاب از دم او زنده گشت

صبح ما از مهر او تابنده گشت

سرزمین پنجاب از موجودیت هجویری، زنده و پاینده گشت. او همانند آفتاب که در صبح تابیده و همه جا روشن می شود، صبح مردم پنجاب را همانند آفتاب درخشان و تنویر نموده بود.

عاشق و هم قاصد طیار عشق

از جبینش آشکار اسرار عشق

هجویری هم عاشق است و هم پروازگر و پیام رسان عشق و حقیقت.

در سیما و جبین او ، در آثار و عملکرد او آثار و اسرار عشق دیده می شود.

داستانی از کمالش سر کنم

گلشنی در غنچه ئی مضمر کنم

من داستانی را از کمالات این بزرگمرد بازگو میکنم و در حقیقت گلشنی را در یک غنچه مضمر و پنهان میسازم. یعنی بیان مطلب یک باغ را در یک غنچه خلاصه می نمایم.

نوجوانی قامتش بالا چو سرو

وارد لاهور شد از شهر مرو

یک نوجوان با قد و قامت رسا و بلند که از شهر مرو آمده بود وارد شهر لاهور شد.

رفت پیش سید والا جناب

تا رباید ظلمتش را آفتاب

او بدون درن به دیدار سید والا جناب (هجویری غزنوی) رفت تا تاریکی ها و ظلمت درونی اش را با روشنی آفتاب گونه اندیشاو از بین ببرد و روشن سازد.

گفت محصور صف اعداستم

در میان سنگ ها میناستم

آن جوان گفت که من در محاصره و در بند صف دشمنان قرار دارم و از هر طرف به من هجوم آورده اند و من همانند آبگینه جواهر نشان دربین سنگ ها افتاده ام.

مینا به معنی آبگینه، چیزی که آنرا با طلا و جواهر و نقره نقاشی کرده اند، ظرف طلایی و نقره یی.

با من آموز ای شه گردون مکان

زندگی کردن میان دشمنان

ای شاه آسمانی که به تمام جا تسلط داری! به من روش زنده گی کردن در میان دشمنان را بیآموز.

گردون مکان به معنی آسمان سا که بر جهان دارد و سایه افگنده است.

پیر دانائی که در ذاتش جمال

بسته پیمان محبت با جلال

پیر دانا که ذات و فطرت اش جمال و زیبایی الهی وجود داشت و با خدای خود پیمان عشق و محبت را بسته بود گفت:

گفت ای نامحرم از راز حیات

غافل از انجام و آغاز حیات

نامحرم به معنی بیگانه

ای کسی که از راز و اسرار زنده گی و حیات بیگانه استی و دور افتاده یی و آغاز و انجام زنده گی و حیات را نمی دانی و بی خبر و غافل استی.

فارغ از اندیشه ی اغیار شو

قوت خوابیده ئی بیدار شو

خود را از تصورات و اندیشه بیگانه گان و اغیار دور بساز و مشکلات بیگانه ها را از خود دور کن.

تو همانند قوت و قدرت خوابیده یی استی که حرکت نداری ولی هرگاه بیدار شوی و حرکت کنی، می توانی در برابر این ناملایمات مقاومت و ایستاده گی کنی. تو باید از حالت خواب برخاسته و بیدار شوی.

سنگ چون بر خود گمان شیشه کرد

شیشه گردید و شکستن پیشه کرد

زمانی که سنگ گمان برد که او شیشه است و بخود مغرور شد. او شیشه شد اماره و روش شکستن را نیز پیشه کرد و از غرور ش به پائین فگنده شده بشکست.

ناتوان خود را اگر رهرو شمرد

نقد جان خویش با رهزن سپرد

اگر ناتوانی که خود ره گم کرده است، ادعا رهرو و رهنما و پیشگامی را گرفت. در حقیقت او زنده گی و نقد جانش را به رهزن و غارت شدن سپرده است و نمی تواند که به حیات عادی اش ادامه دهد.

تا کجا خود را شماری ماء و طین

از گل خود شعلهء طور آفرین

چرا خود را آفریده آب و گل میدانی و به همین ناتوانی خود، زنده گی را به پیش میبری. تو باید شعلهء آتش شوی که کوه طور رار روشن و تابنده بسازی.

باعزیران سرگران بودن چرا

شکوه سنج دشمنان بودن چرا

انسان با دوستان و عزیزان خود چرا سرگـران و آواره باشند و همیشه شکوه سنج و زیر سوال دشمنان قرار گیرند.

راست میگویم عدو هم یارتست

هستی او رونق بازار تست

اگر حقیقت را بیان دارم، دشمن هم، یار و دوست و هم نوع خودت است. موجودیت دشمن که در پهلوی تست و ترا برای ستیزه و مبارزه آماده میکند، نیز بازار زنده گی ترا رونق میدهد و ترا از حالت بی تفاوتی به تحرک می کشاند.

هر که دانای مقامات خودی است

فضل حق داند اگر دشمن قوی است

هر کسی که به مقام خودی رسیده باشدو خود را دراین مقام درک کند، ولو که دشمن قوی هم باشد. او فضل و برتری حق را بهتر می داند و به دشمن غالب می آید.

کشف انسان را عدو باشد سحاب

ممکناتش را برانگیزد ز خواب

کشف و حقیقت انسان برای دشمن همانند ابر و سحابی است که ممکنات و عوامل انسان می تونداو را از خواب غفلت برخیزاند. عوامل سحاب، آب و هوا و باران است که برای انسان دگرگونی می آورد و او را از خواب بیرون ساخته و بر می انگیزاند.

سنگ ره آب است اگر همت قویست

سیل را پست و بلند جاده چیست

سنگ ره طریق، جریان آب است و می تواند از میان آن بیرون رود، در صورتیکه همت انسان قوی باشد. همچنانیکه برای سیل، بلندی و پستی جاده. هیچ اثر ندارد و او راه خود را می گشاید.

سنگ ره گردد فسان تیغ عزم

قطع منزل امتحان تیغ عزم

فسان به معنی سنگی باشد که کارد و چاقو و شمشیر بدان تیز کنند.

سنگ ره می تواند همانند سنگ فسان که تیغ عزم و اراده است. توانایی قطع و بریده گی داشته باشد، بتواند قطع طریق کند. زیرا قطع منزل یا راه بگونه یک امتحان زنده گی است که مانند تیغ عزم می تواند کاری را انجام دهد. قطع منزل یا پایان زنده گی هم یک عزم و اراده الهی است که بنده دراین محدوده زمان به امتحان بدنیا آمده است.

مثل حیوان خوردن آسودن چسود

گر به خود محکم نه ئی بودن چسود

مثل حیوان زیستن وخوردن و آسودن چه سود و فایده به خود انسان و جامعه دارد. اگر انسان اراده و تصمیم خودارادیت نداشته باشد، زنده گی و بودن سود و فایده یی نداشته و مرگ بهتر از آنست.

خویش را چون از خودی محکم کنی

تو اگر خواهی جهان برهم کنی

اگر انسان از طریق خودی و خود شناسی تعیین هویت کند در جامعه خود را تثبیت نماید، او می تواند با این شخصیت و روش خود جهان را هم دگرگون نماید.

گر فنا خواهی ز خود آزاد شو

گر بقا خواهی ز خودآباد شو

اگر می خواهی که از خود بیخود شده و به دنیای (فنا فی الله) بروی، باید زد و بند ها و تعلقات دنیایی خود را هم بگسلانی و خود را حر و آزاد بساز و به پیش بتاز. اگر بقا می خواهی، بایستی خود را آباد کنی و شخصیت خودی ات را بسازی.

چیست مردن از خودی غافل شدن؟

تو چه پنداری فراق جان و تن؟

مردن چیست؟ عبارت از خود غافل و بی خبر بودن و خود را نشناختن است. تو دوری و فراق تن و جان را چه میدانی اگر خود را نشناسی.

در خودی کن صورت یوسف مقام

از اسیری تا شهنشاهی خرام

تو می توانی در مقام خودی در چهره و صورت یوسف (ع) خود را پیدا کنی. اگر می خواهی که از اسارت رها شده و به مقام پادشاهی برسی باید راه خود و خودشناسی را انتخاب کنی.

از خودی اندیش و مرد کار شو

مرد حق شو حامل اسرار شو

از طریق خود و به خود اندیشیدن به خودی می توانی مرد کار و جامعه شوی. تو مرد حق و عدالت شده و پیام آور و حامل اسرار حقیقت و راز ها خواهی شد.

شرح راز از داستان ها میکنم

غنچه از زور نفس وا می کنم

من از طریق گفتن این داستان ها و مثال ها،روش باز نمودن اسرار و راز ها را می نمایم و غنچه های ناشگفته زیبایی را با زور نفس هایم به تو باز می نمایم.

"خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران"

خوشتر آن باشد که راز و سر دلبران و معشوق را در گفتن راز و قصه ها و حدیث دیگران که منحیث شهود اند، بیان نمایم.

اقبال و ادبیات دری

علامه محمد اقبال همچو سیمای خورشیدی بر فرهنگ و تاریخ کشور با مدنیت افغانستان روشنایی تازه می بخشد. او وارث نهصد ساله ادبیات و زبان دری در سرزمین هند است.
مبرهن است که لهجه و زبان محاوره دری که برازنده گی زبان ما را تا هنوز به اثبات می رساند که جدا از نفوذ کلمات و زبان بیگانه ، اصالت خود را حفظ کرده است. زبان محاوره یی مردم افغانستان ، تا هنوز نشانه های زبان اوستایی است و قدامت ادبیات ما را تداعی می کند.. علامه اقبال نیز با تذکر چنین کلمات، نزدیکی و پیوسته گی اندیشه و زبان دری را در سرزمین هند به اثبات رسانیده است که از دره های افغانستان تا وادی هند و ایران و آسیای میانه وسعت داشته است.
"علامه اقبال بعضی ازاین لغات و تعبیرات مروجه محیط ما را که یادگار های باقیمانده لهجه های مثنوی شریف، عطار و حدیقهء حکیم سنائی و آثار جامی (رح) میباشند استعمال می نماید."*(ز: ص۹)*
اقبال آموزش زبان دری را بیرون از محوطه مکتب و درس فرا گرفت و در آموختن آن با علاقهء وافری که به افغانستان و تاریخ و ادبیات کشور ما داشت مهارت حاصل کرد. او همچنان به آموزش زبان عربی نیز پرداخت و همزمان با آن با آثار و دیوان و کلیات شعرا و عارفان آشنایی و تبحر پیدا کرد. آثار و اندیشه مولانا جلال الدین بلخی، حکیم سنایی، عطار نیشاپوری، هجویری، حافظ و سعدی شیرازی،بیدل، سید جمال الدین افغانی واندیشمندان معاصر دیگر افغانستان را عمیقاً مطالعه نموده و در همین مسیر خود را مدیون میداند .
اقبال گاهی " با اراده و شاید هم غیر ارادی جملات و ترکیبات دری را حتی در آثار اردوی خود استعمال میکند و به وفرت ازین زبان استفاده می فرمایند اگرچه بعضی جا ها خلاف قاعده و محاوره میباشد ولی اعتنا یا پروا نمیکند.." *(ر: ص۳۴)*

اقبال اکثر کتاب های اشعارش را به زبان دری سروده است، زبان دری را دوست داشت و او را ستوده در جایی می نویسد:

گرچه اردو در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرین تر است

علامه اقبال در اوایل هماننددیگر شعرا شعر می سرود. زنده گی ادبی او با اشعار مجازی بود که احساس ظاهری و برداشت های او از نشانه های طبیعت و انسان بود. اما مطالعات عمیق اقبال، شناسایی او از طرز تفکر دانشمندان و عرفاءی شرق و برداشت او از مظاهر طبیعت، او را با اشعارش بکلی منقلب نمود.

اقبال همچنان با خواندن و ترجمه اشعار شعرا و فلاسفه غربی وسعت نظر بیشتری نسبت به نشانه های خلقت پیدا کرد. از جانب دیگر اوضاع و احوال سیاسی – اجتماعی سرزمین هند و احساس مبارزه و استقلال طلبی، مشکلات اجتماعی، عقب مانده گی ها، تعصب و جهالت، اختلافات مذهبی بین مسلمانان و هندو ها، اقبال را در مرحلهء دیگری از حیات اجتماعی قرار داد و اقبال با سرودن اشعار حماسی بر مبنای قومیت و دفاع از احساسات آزادی طلبانه مردم هند، دربین ملت هند محبوب گردیده و به یک شاعر میهنی و قومی مبدل و مشهور شد. بیداری سیاسی مردم هند با اشعار اقبال و شعرای دیگر میهنی سرزمین هند چون" آزاد"، "شبلی"،" اکبر" و "حالی" نفوذ در ابتهاج احساس ملی مردم هند داشت.

مرحلهء پخته گی شعر اقبال زمانیست که او به انسان، بشریت و ایجاد رفاه اجتماعی در سراسر عالم فکر میکند . او مظلومیت و مشکلات جهان اسلام را نیز درک کرده و در جهت ارتقأ ی فکری مسلمانان سعی می ورزد. علامه اقبال دین اسلام را با اندیشه نوگرا و وسیعی که در خدا شناسی دارد به نحو عرفانی آن معرفی داشته و با کسب اندیشه مولانای بلخ ، علی هجویری و سید جمال الدین افغان، در مقام جهانی شدن اندیشه و شعر قرار می گیرد.

غالباً اشعار اقبال در دو مرحلهء ملی و بین المللی به زبان دری سروده شده است و این زبان که بعد از زبان عربی در جهان اسلام مقام دوم را دارد برای اقبال حایز اهمیت فراوانی است. یکی از دانشمندان می نویسد:" *...مسلمانان هند با زبان دری ناآشنا*

نیستند. زیرا هفتصد سال زبان ادبی هندوستان بوده است و امروز هم در مکاتب مسلمانان تعلیم و در مدارس تدریس می شود.." (ر: ص ۳۶)

پیوند زبان دری و اردو

زبان اردو فرآورده و متأثر از زبان های با نفوذ دیگری چون زبان دری است که در اثر رابطه های متواتر اقوام و مدنیت ها، لهجه های مختلف با زبان های محلی پیوند خورده است . اکثر این پیوند ها در اثر لشکر کشی ها و تسلط شاهان و اقوام مهاجر افغان که به هند سرازیر شدند و یا در هنگام لشکر کشی ها، زبان دری بعنوان زبان رسمی دربار شناخته شده بود و در ادبیات نیز تأثیرات بیشتر داشته و اکثر دانشمندان و شعرای افغانستان(خراسان قدیم)در دورهء غزنوی ها, فرمانروایان لودی، شاهان سوری، اولاده های شاهنشاهی تیموری که به عنوان شاهان مغول مشهور اند و از فرزندان ظهیر الدین محمد بابر شاه از کابل تا دهلی مرکز فرمانروایی خود را شکل داده بودند، تأثیر زبان و ادبیات دری و پشتو بسط و توسعه یافته و زبان دری ، زبان رسمی دربار بود.

یکی از دانشمندان می نویسد: " مؤرخین فیصله کرده اند که این لشکر فوج های سلطان محمود غزنوی است که در اوایل عصر قرن پنجم هجری، هفده بار بر هند لشکر کشیده و هیچ کرت شکست نخورده است. پس زبان اردو علاقه ارثی به لهجه خراسان خصوصاً زبان دری دارد تا امروز که تحولات و حوادث زیادی دیده باز هم میتوان گفت که نصف لغات و تعبیرات اردو، دری میباشد. قوه های فاتح تفوقی در نظر اقوام مفتوحین داشته می باشد که ظاهر سبب تفوق ادبی شان نیز شمرده می شود مفتوحین بالطبع از ان تقلید میکنند. زبان دری که در عهد غزنویان که در خراسان(افغانستان قدیم) جای زبان رسمی آنوقت یعنی عربی را گرفته مثل لسان عربی عظمتی را در طبایع اهل هند علاوه بر لطافت طبیعی آن دارا شده است که در عین تقریر یا تحریر اردو لغات، جملات و تعبیرات دری را شامل میسازد." (ر: ص۳۲-۳۳)

زمانیکه صفوی ها با توسل به زور و خونریزی متواتر به افغانستان تجاوز کردند ، اقوام و نسل های افغان، اکثر شعرا و دانشمندان افغان به طرف هند مهاجرت کردند که آثار باقیمانده از آنان غنای فرهنگی ادبیات افغانستان در سرزمین هند است .
زمانیکه احمد شاه بابا مؤسس دولت افغانستان نوین شاهنشاهی ابدالی را تا دهلی، آسیای میانه و طوس و نیشاپور دوباره احیاء کرد، زبان دری و پشتو توسعه و تعمیم یافت.

علامه اقبال در یکی از نامه های خود که جهت ابراز تعزیت دوست نزدیکش سر رأس مسعود فرستاده بود و دو بیت را به زبان دری برای لوح مزارش سروده بود. یکی:

نه پیوستم در این بستان سرا دل
ز بند این و آن آزاده رفتم
چو باد صبح گردیدم دمی چند
به گلها آب و رنگی داده رفتم

و بیت دومی چنین است:

ای برادر من ترا از زندگی دادم نشان
خواب را مرگ سبک دان مرگ را خواب گران

و دراین نامه از نفوذ و موجودیت زبان دری در بهوپال ، جائیکه سر رأس مسعود میزیست و در همانجا دفن گردید ،تأکید نموده و اشاره می نماید. "شما یادداشت کرده خواهید بود که اشعار مجوزه علامه برای لوح مزار هر دو به زبان دری هستند. معلوم است که در علیگرو هکذا در بهوپالی ها زبان دری هنوز خوب مروج بوده است."
(ش، نامه شماره سوم، مورخه 31 جولائی 1937 م ، ر: ص۶۱)

در نامهء که به پروفیسور خواجه شجاع به تاریخ اول دلو ۱۳۱۰ش/20 جنوری 1931م. نوشته است،در مورد اینکه ایرانی ها زبان دری را درست نمی دانند و او به زبان دری شعر می سراید، در اقبالنامه چنین می نویسد: " درباب منظومات من اگر یک ایرانی آنرا نه پسندد، سببش آن خواهد بود که به لهجه دری(فارسی هندی) است

مقصود من از شعر گویی مطالب اخلاقی و ملی است. زبان در نظرم حیثیت ثانوی را دارد. اگر این خیالات مرا کس بزبان(لهجه) مروجه ایران بنویسد برای مردم آنها شاید مفید بیفتد.." *(ش، نامه مورخه 20 جنوری 1931م، لاهور ، ر، ص ۶۹)*

روش ادبی علامه اقبال

اشعار دری اقبال خلاف اسلوب و روش مکتب هندی است. ولی نمی توان بکلی آنرا جدا دانست. برازنده گی این روش، نزدیکی او به مکتب خراسانی است تا به هندی. همچنان تأثیر ادبیات و اسلوب مکاتب ادبی اروپایی نیز در اشعار اقبال دیده می شود در بند ها و طرز ادای تشبیهات و کنایات با وزن و قافیه بیان میکند.

وی شیوه مکتب جدید و شعر سپید را که از وزن و قافیه گریز دارد، دوست ندارد. او "نظم جدید را که چندان پابند وزن هم نیست و به قافیه روی و ردیف چه برسد، دوست ندارد و آنرا دشمن نظم می داند و تقلید بی فایدهء غرب می خواند و خودش بآن رنگ شعر یا نظم نگفته است و علاقهء خود را دراین باب با سلسله شعرای قدیم و معاصر هند قطع کردن را مضر دانسته و آنرا مخرب تأثیرات شعر می شناساند." *(ر، ص۴۶)*

همچنان در اشعار اقبال طرز ادا و روش کلمات به شیوه مثنوی و کلیات مولانای بلخ سروده شده است.به طور مثال وی در محور یک موضوع از دیدگاه اجتماعی نگریسته، حالات روانی آنرا درون کاوی کرده و به تشخیص می پردازد و در نهایت راه حل ها را برای بیرون رفت از آن حالت بیان می دارد.

در روش اروپایی خود ، اندیشه های متفاوت را در منصه قضاوت و بحث می کشاند و آنچه را که از واقعیت علمی و ذهنی انسان برداشت دارد، بیان می کند.

همچنان برای بیداری ملت های مسلمان و مشکلات آنهاشخصیت ها و مشاهیر ملی را نقطه عطف و توجه قرار داده و از مبنای طرز دید و تفکر این شخصیت ها به دیگران پیام می دهد. بطور مثال شخصیت فلسفی "هگل" آلمانی، سعید حلیم پاشا یکی از صدراعظم های ترکی، سلطان تیپوی هندی، مولانا جلال الدین بلخی، عطار، حکیم

سنائی، فردوسی، احمدشاه بابا وسید جمال الدین افغان از جمله این شخصیت های مطرح و قابل احترام علامه اقبال شمرده می شود.

اقبال خودش را فاقد هرگونه تخصص در فن شاعری می داند و آنچه که می سراید حرف دلش است. "شعر علامه اقبال را خواه از جنبهء معنوی و مقصد شعر گویی بگیریم و خواه از نقطه نظر طرز افاده و سبک سخنوری بسنجیم، خود را مرهون شعرای روحانی ما (خراسان) یا افغانستان قدیم میداند و بار ها ذکر و شکر این مسأله را اظهار نموده است که آتش سینهء او از نور مولانای بلخی رومی، حکیم سنایی غزنوی و نورالدین احمد جامی است." (ر، ص ۴۰)

او می فرماید:

فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق
پارهء لعلی که دارم از بدخشان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکر تان آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

اقبال درباره اشعارش که به زبان سچه (دری) سروده شده است و میداند که با زبان فارسی تفاوت دارد، در نامه های که به جواب پروفیسور خواجه ایف. ایم شجاع که در کالج بهاولپورنوشته است، چنین استنباط می شود که شاید پروفیسور در نامه های خوددر مورد طرز و لهجه های که علامه اقبال در اشعار دری استعمال می کردند، چیزی نوشته باشد. در یک نامه اقبال که به تاریخ 20 جنوری 1931م(دوم حوت ۱۳۱۳ش) در لاهور نوشته شده است، اقبال می نویسد:

"در باب منظومات من اگر یک ایرانی آنرا نه پسندد، سببش آن خواهد بود که به زبان دری است. مقصود من از شعر گویی مطالب اخلاقی و ملی است. زبان در نظرم حیثیت ثانوی دارد بلکه به فن شعر من حیث الفن نابلد میباشم اگر این خیالات مرا کسی به زبان(لهجه) مروجه ایرانی بنویسد برای مردم آنها شاید مفید بیفتد..." (ز، ص ۶۹)

او دانستن زبان را بطور کامل، یکی از حیاتی ترین ضرورت های زنده گی می داند. زمانیکه وی با ادیبان و دانشمندان افغان در شهر قندهار صحبت کرد نظر خود را در مورد رشد زبان و چگونه گی پیشرفت آن بیان داشته گفت: " زبان لازمترین و مؤثر

ترین وسیله برای همبسته گی افراد مختلف یک جامعه است، ولی اگر در نتیجه یی این حرکت بجای اتحاد بین ملت ها اختلاف پیش آید، بجای اینکه پیام وحدت و پیوستگی داشته باشد، ثمرهء جز اختلاف و نزاع نخواهد داشت." *(ج،جلد دوم، ص ۷۱۴)*

معرفت دینی اقبال

"اقبال آموزگار تیز بین شریعتی و دلباخته عارفانی چون مولوی، سخت از غلبه روح یونانی بر اندیشهء عالمان دین آزرده بود، و با تهوری ستودنی آزاد کردن دین را از سلطهء این روح کژتاب، شرط حیات مجدد فکر دینی می شمرد. وی با استفاده از سنت فلسفی اسلام و آرای فلسفی جدید میخواست فلسفهء دینی اسلامی را احیا و نوسازی کند.." *(ی، ص: ۵۱)*

" اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را.... اجتماعی که برچنین تصوری از واقعیت بنا شده است باید در زندگی خود مقوله های ابدیت و تغییر را باهم سازگار کند" *(با، ص ۱۶۹)*

زنده گی از دیدگاه اقبال

از من حکایت سفر زنده گی مپرس
در ساختم به درد و گزستم غزلسرای
آمیختم نفس به نسیم سحرگهی
گشتم دراین چمن به گل نانهاده پای
از کاخ و کو جدا و پریشان به کاخ و کو
کردم به چشم ماه تماشای این سرای

(زبور عجم)

حقیقت زنده گی از دیدگاه اقبال، چیزی بیرون ازین زنده گی مادی دنیایی است. او تماشای این سرای را از چشم ماه میکند که به زمین و مردم آن می نگرد. او با درد های زنده گی می سازد و غزلسرایی را میگذارد. زیرا او آتشی در سینه دارد.

اقبال به " قرآن سخت مانوس و ملتزم بود و غیرت دینی عظیمی داشت...بردن نام پیامبر محبوب و معزز اسلام کافی بود تا جامهء او را از اشک تر کند. آنقدر که عارفان را می پسندید، حکیمان را نمی ستود و آشکارا مولانا را بر بوعلی سینا ترجیع می داد..." *(هـ ص۳۲۷)*

فلسفه و دین از دیدگاه اقبال

اقبال در مورد علم، فلسفه و دین یک نسبیت و توازن را برقرار نموده است که به همدیگر در رابطه بوده اند. علم را با فلسفه و فلسفه را با دین در تعلق و رابطه نگهداشتن، نوع از پلوراليسم فکری دینی – مدنی است که در نزد اکثر متفکران چون اقبال نقش ارزنده داشته است. اقبال با برداشت از دیدگاه مولانا جلال الدین بلخی، علم و دین رادر رابطه و ممد همدیگر میداند.

"فلسفه و علم و دین دکارت و کانت و فارابی و سهروردی و هگل و فویرباخ سارتز و راسل و مولوی و اقبال و نیوتون و وایتهد و حکیم سبزواری و آقای علی مدرس، همه گواهان این حکم روشن اند. علم این حکیمان با فلسفه شان و فلسفه شان با دینشان متوازن بوده است" *(ی، ص۴۰۸)*

اشعار سخنوران افغان

در مدح علامه اقبال

علامه اقبال دربین سخنوران افغانستان مقام شامخ و برجسته یی را دارا بوده و در محافل و انجمن های ادبی و یا هم در جمع دوستان واهل ادب و یا در هنر موسیقی و شعرو داستان یاد و ذکر این بزرگ مرد اندیشه و ادب شده است و از او به خوبی و ستایش یاد شده است. دراین جا اشعار سخنورانی را که من در نشریات افغانستان جسته و گریخته دیده و خوانده ام، بعنوان یاددهانی از اقبال میآورم تا یاد او همیشه جاودان و راهش مستدام باشد.

ملک الشعراء بیتاب

علامه شرق

مرد آزاده داکتر اقبال

آن بهی خواه قوم در همه حال

تاکه جان داشت گفت آزادی

تا دم مرگ خواست استقلال

غیر خدمت برای هم نوعان

در سر او دگر نبود خیال

خامهء او چو صور اسرافیل

روح معنی دمید در اجیال

با غم قوم خاطرش توأم

در وطن دوستی نداشت مثال

بر سر حق قوم با اعدا

همه اوقات داشت جنگ وجدال

پی تأمین وحدت ملتی

عمر در باخت آن ستوده خصال

اندرین ره کشید زحمت ها

گشت سیمای بدر او چو هلال

ثمر سعی او بود که شده

ملکش آزاد بعد چندین سال

کاش بودی تا حیات دیدی

آخرین آرزوی خود اقبال

این زمان فرد فرد پاکستان

هست ممنونش از نساء و رجال

یاد و بودی ازو کنند مدام

ننمایند زیم مرام اهمال

بلکه این نوع شخص ملی را

عالمی قدردان بود به جمال

قوم افغان که فطرهء هستند

جملگی دوستدار استقلال

مسلگاً دوستدار اوباشند

زو ستایش کنند در همه حال

روح این مرد دائماً خواهند

شاد و خرم ز ایزد متعال

از برایش بهشت از در حق

همچو بیتاب می کنند سوال

گل پاچا الفت

د اقبال ویر
د ادب په مانی ولویده غدیی نن
داقبال له سره پریوته خولی نن
نن په شرق د مصیبت سیلاب راغلی
د ادب به باغ و بڼ وشوه ږلی نن
فلک بیا په زړونو کیښوده داغونه
بیا هر چا د زړه خوږلی ده گولی نن
په مرور د زمانی به هضم نشی
چه له دی غمه چا کری ده مری نن
د اقبال غم رپوی نن هغه زړونه
چه

استاد خلیل الله خلیلی

تربت اقبال را کردم طواف

دولتی دیدم در اینجا بیخلاف

دیدهٔ بیدار او اندر منام

وان دو دستی تیغ خفته در نیام

مشت خاکش برد و بر گردون سبق

تابد از هر ذره اش انوار حق

آسمان بر خاک او پیرایهء

آفتابی در میان سایهء

خانه پردازِ رموز بیخودی

محرم اسرار آیات خودی

تا به حشر از سینهٔ آگاه او

بشنوی فریاد ال الله او

زنده از وی رسم و راه معنوی

روشن از وی خانقاه مولوی

از سنائی سوز ها در سینه اش

و زنی بلخی نوا در نغمه اش

این نوا ها از نوی کبریاست

کاروان خفته را بانگِ دراست

این نوا بیرون دمد از نای عشق

وین گهر ها زاید از دریای عشق

زد سبوی باده نوشان فرنگ

از غریو نعرهٔ وحدت به سن

نعرهٔ او در دل مل کار کرد

خفته گانِ شرق را بیدار کرد

بر مزارش بود لوح تابدار

یادگار سرزمین کهسار

مولانا قیام الدین خادم

ښکلې په مشرق نن د رڼا او تیاری جنگ دی
ولی د فلک گریوان په وینو باندی رنگ دی
غلی په طلسم د تیاری دی هر بلبل د باغ
زړه د هر انسان لکه غوټی له غمه تنگ دی
نشته دی نغمی د زړکو چیری په باغونو کی
نه نن د چا په غوږ کی د نسیم د رباب ترنگ دی
لکه بی اسری چی هر یو ژاړی پټ له ځان سره
ستورو د مشرق هر یو پری اینبی د بل ښنگ دی
ډوب په آه و اوه کی لمرخاته دی سرتر پایه اوس
پروت په هر زړه باندی د ادبار د تیاری زنگ دی
ځکه چی لویدلی د مشرق لمر د اقبال دی
ځو آسمان د فن و د ادب او د کمال دی
ای اقباله! ستا په غم کی ژاړی مسلمان ټول
چین تر شام و رومه ترکیه هند و افغان ټول
ته تمامی عمر ژړیدلی د امت په غم
ځکه دی قومونه ستا په تلو باندی گریان ټول
مراوی لاله زار دی د خلیل تازه په اوښو کړو
مه یی وچوه سترگی چیری وچ نه یی شی گلان ټول
بیا د هیر سبق امت ته یاد په زیر او زور کړلو
ودی ښوده دوی ته محکمات د ښه قرآن ټول
پیتی وو درانهء او منزلگاه لری بی حده وه
ستا سوو نغمو شه دمه لودی که یی کاروان ټول
مخکی از مزل دی چی یی پری نږدی په لار کی
داسی لار بلدی هیڅوک نشته په قطار کی
تا چی مخ کړو پټ او په خندا لاری مولی لره
اوس به نو رهبر د خودی څوک شی ایشیا لره
پورته د کوشش په نغمه سترې د تقدیر کړه
دا قدرت درکړی دی خاوند یوازی تا لره
نن د بغاوت له عقله ویره په حرم کی ده
جنگ د ولایت د عشقه فوج که دی بلا لره
شعر و فلسفه تاریخ دی گډ کړه په حکمت سره
جوړه دی نسخه کړه ترینه ملت بیضا لره

ای د ژوند حکیمه! زړه دی ډک وو د بشر په غم
تا پیام راوړی تمامی واړه دنیا لره
شرق و غرب دی مخکی د یوی مندی میدان ؤ
ځکه دی نظر تل په حصار د کهکشان ؤ

محمد ابراهیم خلیل

بیار باده که محفل به نام اقبال است

بنام روز جهان احتشام اقبال است

چه باده بادهء پر زور عشق ازادی

که وصف آن همه جا در کلام اقبال است

پیاله گیر که تبلیغ دین و حریت

به قلقل لب مینا و جام اقبال است

بیا که ملت اسلام و کافهٔ مشرق

رهین نشهٔ جام مدام اقبال است

بیا که خطهٔ ما قلب آسیا موسوم

به سلک نظم حقیقت نظام اقبال است

خطاب ملت پختون عقاب روئین چنگ

ز فکر صائب و عقل تمام اقبال است

بهوش باش که غصب حقوق هر قومی

خلاف رأی صواب التزام اقبال است

بیا که بادهٔ عرفان و گردش ایام

کنون به نزد حقیقت به کام اقبال است

بیا بیا که ز بوی گل بهار مراد

به چهار فصل معطر مشام اقبال است

بیا که فلسفه و منطق و سخندانی
بهر یک از اثراتش بدام اقبال اقبال است
ز مهد تا به لحد خوب گفت و خوب نوشت
که آن همه به جهان فیض عام اقبال است
بیا که گرچه تهِ خاک رفته بر سر خاک
بهر کجا سخن از احترام اقبال است
بقول خواجه به فحوای حکم زنده دلی
رقم به صفحهٔ عالم دوام اقبال است
خطا بود که خطابش کنیم لاهوری
که قلب مردم عارف مقام اقبال است
در اختتام هدیای مغفرت ز خلیل
به جسم نامی و جان گرام اقبال است

ملک الشعراء قاری عبدالله

ادیب سخن گستر نکته سنج
که هر نکته اش بهتر آمد ز گنج
چمن گردهٔ طرز رنگین اوست
شکر پارهٔ حرف شرین اوست
کلامش چو اوج بلندی گرفت
سخن رتبهٔ ارجمندی گرفت

زند طعنه آهنگ او برق را
که خواهان بود نهضت شرق را
نوین شیوهٔ را به سبک کهن
در آمیخت از قدرت علم و فن
چو اندر سخن جادهء نو گزید
پیامی ز مشرق به مغربرسید
سخن را درآمیخت چون با علوم
ازو زنده شد طرز ملای روم
چو فکرش پی فیلسوفی گرفت
طراز سخن طرز صوفی گرفت
نوایش همآهنگ با نفخ صور
که افسردگان را در ارد به شور
چو بلبل به آهنگ کهسار ما
ز هند آمد این طوطی خوشنوا

حبیب الله رفیع

له غورځنگه یی لویدلی وینه نه ده
په دنیا کی چی وی نو همدا زړه دی
د آسیا د ژوندون مزی پری تړلی
د افغان ښکلی هیواد د آسیازړه دی
لاتر اوسه هیڅه نه دی لرزولی
په دی زړه کی د غیرت وینه چلیږی
نه له چا څخه داریږی، نه لرزیږی
د غیرت میدان چی وینی لا مستیږی
د پردو په ککرو دانی دل شوی
اوره شوی دی په دی زړه آسیا کی

چی راغلی بیرته نه دی ځنی تللی
دانی هم روغی پاتیږی په آسیا کی؟
"آسیا تش کالبوت د خاورو او اوبو دی"
خو دا زړه دی وربښلی بی چی ساه ده
دځپلواک ژوندون نعمت بی پری پیرزوکړ
په ریښتیا چی دی زړه ژوندی آسیا ده!

محمد رحیم الهام

گرچه آن پاکیزه بد همراز ما

کام وی شیرین بد از جام جلال

گرچه بد لعل بدخشانش نگین

گرچه آن دانای راز انجمن

گرچه اندر شعرش آن صاحب یقیین

آسیا یک پیکر اب و گل است

از فساد او فساد آسیا

گرچه درس از بوعلی آموخته بود

بازهم خود را مسافرخوانده بود

عبدالحی شیدا

مخمس بر غزل علامه اقبال لاهوری

ما را به بارگاه سعادت مقر بده
در اوجنای برج فلاحت گذر بده
وجدان پاک طینت خیر البشر بده
یارب درون سینه دلی با خبر بده
در باده نشه را نگرم آن نظر بده

جز سوز و درد زنده گی ام را نشانه نیست
دل بر سر فراز هدف سخت خون گریست
درپای همت من ارتعاش چیست
این بنده را که با نفس دیگران نزیست
یک آه خانه زاد مثال سحر بده

با نور خویش قلب غمینم بکن بسیج
بزدای از کرم، دمک های و هوی گیچ
جز فضل نصرت ات نبود آرزوی هیچ
سیلم مرا به جوی تنک مایهء مپیچ
جوالانگهی به وادی کوه و کمر بده

تدبیر اگر نبود دراین امتحان مرا
رنگ شکست چهره کند زعفران مرا
در ابتدای کشمکش جاودان مرا
سازی اگر حریف یم بیکران مرا
با اضطراب موج سکون گهر بده

دکتور محمد حلیم تنویر

شمیم تربت اقبال به آشیانه رسید
دل ازدرون به پرواز ناشیانه رسید
فروغ گنبد تو در حرم هویدا شد
صفای شعر و کلامت چه عاشقانه رسید
به کوی دوست تویی آشنا، یگانهء من
فراق منزل جانان به این بهانه رسید
تویی چو آیینه ساز خودی و سرمستی
مرا به ناز و به ساز تو، این ترانه رسید
دلم اسیر طلسمِ مقام و جاه تو هست
که در نشیب و فراز، محملم به خانه رسید
فرشته گان چو گِلم را ز غیب بسرشتند
هوا و آتش و آبم ز جاودانه رسید
ز سوز بلخی و شور حکیم، ترا خوانم
نوایی سید افغان ز هر کرانه رسید
مرا به منزل صاحبدلان رسان ای دوست
ندیم و سائل عشقم اگر زمانه رسید

غزل تنویر برغزلی اقبال

یکی از غزل های علامه اقبال که خود مجذوب عرفا و اهل دل گذشته گان افغان و سرزمین افغانستان شده بود و این سوز و عشق خود را با روان آشفته بیان داشته است، مرا مبتهج ساخت تا با تعدیل ابیات آن به جواب شان بپردازم.. اصل غزل که اقبال صاحب سروده است چنین است:

چون چراغ لاله سوزم در بیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما!
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیز گردد فرو پیچیدمش
شعلهء آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق
پارهء لعلی که دارم از بدخشان شما
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکر تان آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

(س ، غزل ۵۷)

این غزل را من(بعنوان یک افغان وجوانان عجم کشور افغانستان) خطاب به حضرت اقبال چنین سروده ام:

ای چراغ لاله سوزم، در بیابانم بیا
با جوانان عجم، یار منی! جانم بیا
در ضمیر زنده گی، اندیشه ات واگشته است
تا به دست آورده یی افکار پنهانم بیا
با هزاران مهر و مه کاندر بغل دارم هنوز
گر حرم را طرح ریزیم، من مسلمانم بیا
فکر رنگینت کند، نذر تهیدستان شرق
لعل و یاقوتم ببین، سوی بدخشانم بیا
هر کجا مردی که زنجیر غلامان بشکند
روزن زندان و زنجیر، مرد افغانم بیا
حلقهء اندیشه ات اقبال، راه ما بود
آتشی در سینه دارم از نیاکانم بیا

تفسیر کلمات اقبال

آبگون: به معنی آب مانند، به رنگ آب، صاف و روشن مانند آب، آبدار، جوهردار و درخشان.

آب حیوان: به معنی آب بقا، آب حیات و آب زنده گی است.روایت است که آب حیوان از چشمه یی بیرون می آید کهدر تاریکی شب هر کسی از آن آب بیآشامد عمر دایمی و جاویدان نصیب اش خواهد شد و هرگز نمی میمیرد. حضرت خضر از آن آب نوشیده است. لذا آب حیوان را به آب خضر یا چشمهٔ خضر و یا چشمهٔ زنده گی و یا چشمهٔ نوش هم یاد می کنند.

آب و گِل: به معنی خاک آمیخته با آب.. کنایتاً قلب و جسم انسان. به معنی رمزی آن آب و گل عبارت از رنگ، شکل، قیافه، مقام، شغل، مرتبه، دانایی، فضل و نادانی و همه خصوصیاتی که انسان ها را از هم متمایز و فرق می بخشد، است.

آفاق: جمع افق، کرانه های آسمان ، کشور ها.

ابطح: به معنی زمین پست و چقر، دریای آرام و فراخ، گذرگاه سیل که در آن سنگریزه زیادی باشد. درین بیت به معنی همان دریای آرام و فراخ و یا گذرگاهی است که به اساس مسیر و راه سیل در گذرگاه راه گشوده و طریق مسیر کرده است.
اردشیر: ارد در لغت به معنی فرشته زردتشتی که نگهبان مال و آرزو های مردم بود. شیر در زبان اوستایی و دری به معنی شاه و شهریار و پادشاه آمده است. کلمهٔ اردشیر در شاهنامه فردوسی به تکرار آمده و چندین پادشاه آریایی در دوره های زردتشتی در این سرزمین حکم رانده اند. در مجموع کلمه اردشیر به کسانی اطلاق می شود که شاه با تجربه و عادل بوده و با مردم روابط نیکو داشته و سلطهٔ قدرتش فرامرز بوده است.

افرنگ: به معنی تخت پادشاهی، شکوه وزیبایی است

اکسیر: به معنی جوهری که ماهیت جنسمی را تغییر دهد به طور مثال جیوه را نقره ساخته و مس را به طلا برگرداند که البته چنین جوهر تا هنوز کشف نشده است. در شعر مجازاً هر چیز بسیار نایاب و مفید را گویند و در اصطلاح تصوف به معنی نظر مرشد کامل که ماهیت شخص را تغییر دهد.

ام الکتاب: عبارت از اصل کتاب، لوح محفوظ یا تمام قرآن عظیم الشأن است. در اصطلاح عرفان ام الکتاب را عقل اول دانسته اند که از دیدگاه عدهء از دانشمندان و عرفا، مرتبهء وحدت است. یکعده ام الکتاب را نور محمدی می داند. دراین ابیات توصیف و مرتبه سید المرسلین وسید کل حضرت محمد (ص) است که به عنوان و دارند صاحب مادر کتاب (قرآن عظیم) و علم و حکمتی راکه خداوندبه او داده است و تما پرده گی ها و ابهام و پوشیده گی ها جهان خلقت در ضمیر و اندیشه و تفکرش بیحجاب و بی پرده است. یعنی او به رمز ها و اسرار جهان خلق آگاهست و چیزی بر او پوشیده نیست.

امرحق: عبارت از عالم قدس، عالم الهی، عالم لاهوت و عالم معنی است در مجموع آنرا عالم خداوندی باید دانست.

انفس: جمع نفس، یا دم. در مجموع به همه اشیاای خلقت که حیات و جان دارند که شامل نباتات، حیوانات و انسان و حتی در عرفان به همه اشیاء که خود در درون خود به یک حرکت خودی مشغول اند.

اياغ: جام، ساغر، پیالهء که در آن شراب می نوشند.

بادهء عنبی: عِناب انگور را گویند. بادهء عِنبی عبارت از باده و یا شراب انگوری است.

با فروغ: یعنی با تابش و روشنی، کسانیکه دیگران را تنویر می سازد وبه ایشان نور معرفت می بخشد.

برق سینا: عبارت از همان نور الهی که در کوه طور برای موسی (ع) تابید و همه را روشن کرد. چنین نور امید بخش نیز در قهستان و یا کوهسار های افغانستان وجود دارد که برای بهره برداری و پیشرفت این کشور مؤثر است.

بزم شبانه: عبارت از شور و جذبهء ابرار و نیکوکاران است که دور از همه تعلقات دنیایی و زمانیکه همه مخلوقات در خوابند و او دراین بزم به عبادت الهی پرداخته و راز و نیاز خویش را در میان می گذارد و از آن بهره میبرد.

بلغار: خواجه بلغار یکی از اولیا و جانشین حضرت لالای غزنوی بوده است که نام مبارکش حسن ملقب به صلاح الدین استاز آنجا که این مبارک مدت سی سال عمر خود رادر کشور بلغاریه به پخش و گسترش دین مبین اسلام و اشاعه فرهنگ اسلامی

گذرانیده ، به این نام شهرت یافته است. او بعداً دوباره شهر غزنی آمد و در سال 699هـ.ق/1299م. چشم از جهان بست.

بهل: کلمه امر از مصدر هلیدن است و به معنی بگذار.

بی فراغ: یعنی بدون آرامش و آسوده گی خاطر . بدون آسایش زیستن.

ترک جوش: به معنی گوشت نیم پخته.کنایتاً کسی که همچو مولانای رومی، جسمشهنوز از ذکر و یاد پرورگار ناپخته و ناتمام است.

تذرو: به معنی خروس صحرایی و قراوقل اند که در دشت ها زنده گی دارند.

توارت الحجاب : به معنی: آفتاب تا در پرده نهان شود. به اساس آیه مبارکه:
فقال إنی اَحبَبتُ حُبَ الخیر عَن ذکرِ رَبی حتی توارَت بِالحِجَاب *(گفت همانا من برگزیدم دوست داشتن اسبان را بر یاد پروردگار خویش تا نهان شد آفتاب در پرده) (سوره ص،ایه 32)*
آفتاب و روشنی و گرمی ما تا اینکه در پرده نهان شود و ازین دنیای فانی انسان فنا شود بر یاد و ذکر پرورگار خویش ادامه خواهد یافت.

تورانیان: یعنی تورانی ها منسوب به مردمی اند که در ماوراالنهر و آسیای مرکزی تا به ترکیه بسر می بردند و نژاد ترکی دارند.

پاکباز: کسانی که در عملکرد های خود در جامعه صادق اند و دروغ و غدر و خیانت را پیشه ندارند.

پردهء غیب: یا مرتبهء احدیت است که جز خداوند متعال کسی بر اسرار این کائنات واقف نیست.

پرده گشودن: به معنی اسرار و راز را دانستن است. همچنان راز و حکمت کار را به مردم افشأ کردن.

پری: در لغت به معنی موجود افسانه ای که به صورت زن زیبا میباشد..کلمه پری را به طور کنایه به زن زیبا می گویند که دراینجا منظور شاعر از این موجود زیبا است و کتاب و حکمت را به پری تشبیه کرده است.

کعبتین: به معنی دو تاس که در بازی نرد به کار برده می شود. نرد بازی معروفی است که همانند شطرنج در قدیم رواج داشته و متشکل از پانزده مهره سیاه و پانزده مهره سیاه است. و دو مهره دیگر که متشکل از کعبتین یا دانه های شش جهته است.در بازی های امروزی کعبتی دانه های کمایی را گویند.
ریمن: به معنی آلدوه به چرک و کثافت. مجازاً آشاخاصی که به گناه آلوده اند.

پور آذر: یعنی فرزند آذر که منظور از ابراهیم (ع) است. اسم پدرش آذر بود و عقیده آتش پرستی داشت. آذر خود نیز به معنی آتش است. ابراهیم (ع) زمانیکه از جور یهودی ها و حفظ جان همسرش هاجر به شهر مکه هجرت کرد. او بتکده های این محل را ازبین برد ، مردم را به توحید و یگانه پرستی دعوت کرده و بنای خانه کعبه را از نو نهاد.

پور نادر: به معنی فرزند محمد نادر شاه یعنی محمد ظاهر شاه افغانستان است.

جام جهان بین یا جام جم: بنابر داستان های اساطیر قدیم افغانستان چنانکه شاعر نامور دری فردوسی در شاهنامه از آن تذکر داده است همان جام جمشید(یما پادشاه) آریایی است که در آن نقشهء جهان بوده و آنرا (جام جم و یا جهان نما) می گفتند. عدهء هم این جام جهان نما را به به کیخسرو نسبت داده اند که صور نجومی و هفت اقلیم و یا کشور برآن نقش شده بود و خاصیت عجیب و آسرار آمیزی داشت.

جبر: فلسفه افرادی است که به جبریه مشهور اند. این افراد که یکی از فرق در جهان مذاهب اسلامی است، معتقد به جبر اند و بنده و انسان را مختار و مستقل نمی دانند که به اراده خود عملی را انجام دهند بلکه عقیده دارند که تمام اعمال انسان به ارادهء خداوند است و انسان و یا بنده از خود اختیار و یا صلاحیتی ندارند. دراین گروه عملکرد های انسان را در دنیا بدون اراده شخص دانسته و مسأله گناه و ارتکاب خطا را نیز به انسان و اراده او نمی دانند. این گروه مخالف فرقه (قدریه) اند.

جره بازان: جره به معنی حیوان نر است ولی غالباً به پرندهء نر و خاصتاً به باز نر گفته می شود. همچنان به مرد شجاع و چابک و دلیر نیزاطلاق می گردد. جره بازان منظور از باز های نر که خیلی دلیر و تیز بین اند و شکار را از فراز به خوبی می توانند تشخیص دهند.

جلوهء بی پرده: به معنی روشنای و نمایی که روشنی بخش بودو در حجاب و پرده گی ها قرار نداشت.

جندل: به معنی سنگ و یا صخره بزرگ است.

جوهر: به معنی اصل و یا خلاصه و شیره چیزی.. در عرفان آنچه که قائم به ذات باشد و در مقابل عرض قرار گیرد. همچنان جوهر و یا گوهر همان سنگ های قیمتی مروارید و زمرد و یاقوت را گویند که جمع آن جواهرات است.

جهان دیگران: جهان دیگران، اندیشهء کسانی است که تنها به جهان مادی نگاه می کنند و از حقیقت وجودی غافل اند. در اندیشه و جهان دیگران به جای تواضع و خشوع، کبر و نخوت جای میگیرد و انسان را از حالت خود شناسی بیرون کشیده و انحراف می دهد.

چرخ برین: در اصطلاح قدما چرخ اکبر یا فلک نهم است. فلک و الافلاک، عرش عظیم. کنایتاً به آسمان و سپهر هم گفته می شود.

چمن زاد: به معنی کسی که در چمن و سبزه و باغ، در زیبایی ها و رفاه زاده شده باشد.

حدیث دلبری: عبارت از حدیث عشق ومحبت است که اهل طریقت و عرفان به محبوب خود دارد

حرم: به معنی گرداگرد خانه، داخل خانه، گرداگرد مزار امامان. دراینجا کنایتاً و تشبیهاً به گرداگرد خانه کعبه.

حضر: به معانی مختلف است چون: مرد زیبا و خوش بیان، طفیلی و یا شخص مفتخور، شهر و منزل یا خلاف سفر و هم به معنی نزدیک درگاه یا جای حضور. مقصد شاعر دراینجا شهر و منزل است.

حضور: به معنی در نزد کسی بودن. در اصطلاح معرفت که غیبت از خلق داشته و در حضور عندالخالق قرار داشته باشد که در عرفان حضور را مقام وحدت خوانده اند. کسانیکه بی حضور اند یعنی از خالق بریده و در اندیشه خلق و دنیا اند.

حکیم غیب: به معنی حکیمی که غایب و ناپیداست و از جهان فانی درگذشته است وفنا فی الله شده است.

حیات اندر ممات: اندیشمندان حیات و ممات را چنین تفسیر کرده اند: " حیات عبارت از آگاهی و شعور و ظهور و بروز؛ چنانچه حیات، حسی و معنوی می باشد. ممات نیز حسی و معنوی است و در هر مرتبه که اعتبار نمایی، حیات و ممات مقابل همدیگر قرار یکدیگرند." *(ض، ص:423)*
اندیشمندان و عرفاء حیات و مرگ را سه مرحله شناخته اند.
نوع اول حیات عبارت از تجلی نفس الهی به کمک وجودی انسان است. این حیات در مقابل ممات یا مرگ قرار دار که در هر زمان بنابر اقضای ذاتی انسان و دیگر موجودات زنده واقع می شود. این حیات منوط به زنده گی حسی و دنیایی است.
نوع دوم حیات عبارت از حیات قلبی جاودانی و ابدی است که بواسطه بیرون شدن از خصوصیت های نفسانی انسان است و به صاف قلبی رابطه دارد. افلاطون می گوید که مکان این حیات در عالم قدس و مرتبه تجرد است و این حیات مخصوص نوع انانی است.
نوع سوم حیات عبارت از حیات ابدی است "در برزخ های ملکوتی به حسب حال هر مرده ای(کماتموتون تبعثون) و این حیات در مقابل ممات اضطراری قرار دارد که عبارت از قطع تعلق روح است از بدن عنصری و انحلال طبیعت..." *(ض، ص:427)*
مرگ نیز سه نوع ذکر شده است. یکی آنکه در هر لحظه و زمان به حسب اقتضای ذاتی به انسان واقع می شود و به حکم آیه شریفه (کُلّ شیءٍ هالِک).
نوع دوم مرگ یا ممات عبارت از مرگ اختیاری است که مخصوص نوع انسانی است و آن عبارت از ازبین بردن هوای نفس و دوری نمودن از لذات جسمانی و مشتهیات نفسلنی، مقتضای طبیعت و شهوات است. این نوع مرگ در اصطلاح عام عبارت از کشتن نفس انسان است.
نوع سوم مرگ یا ممات عبارت از مرگ اضطراری است که در انسان واقع می شود و عبارت از بیرون شدن روح و یا جدایی روح از بدن انسان است. این نوع مرگ شما دیگر رنده جان ها نیز می شود.
اقبال ذکر حیات اندر ممات را در حالتی نموده است که روح انسان از بدن مجزا و تجرید شده و به زنده گی ابدی می پیوندد. و او و گیته هردو پیام آوور حیات اندر ممات اند که در پیام خداوندی و کتاب های مقدس از آن تذکر رفته است. زیرا دانشمندان غالباً به زنده شدن پس از مرگ عقیده دارند و گویند همانگونه که یک نیروی نامرئی(خداوند) به اجسام بی جان و عناصر و ماده های خاک و باد و

آتش و آب در ساختار حیات انسانی توانیی و قدرتی تخلیقی دارد و ذکر حیات بعد از مرگ را نیز به انسان بشارت داده است و هم تفریق روح از بدن و پیوند به عالم ملکوتی، امشان را با اندیشه کوتاهی که در شناخت این عالم نامتناهی دارد به یقیین می اورد که حیات اندر ممات را بدون شک بپذیرد.

حی لایموت: یکی از صفات خداوند متعال است. به معنی زنده و جاویدان و آنکه هرگز نخواهد مرد.

خاصان بدر: نزدیکان و مقربان درگاه الهی، اولیاء و انبیاء اند که در مقابل عوام قرار دارند. کسانی اند که همانند ماه بدر روشنایی دارند و مردم را روشن و زنده نگهمیدارند.

خبر: از دیدگاه اهل عرفان همان آگاهی، حدیث، آنچه که از گفتار و کردار کسی بگویند. مجازاً دراین شعر هم به معنی خبرت که به معنی آگاهی داشتن به حقیقت و کنه چیزی است .

ختم الرسل: یعنی خاتمه نبوت و رسالت است به پیامبر گرامی حضرت محمد مصطفی (ص) است پایان پذیرفته است و بعد از او نه هیچ پیامبری فرستاده خواهد شد و نه نبوت به انسان دیگری داده خواهد شد.

خسروکیوان جناب: خسرو به معنی پادشاه است. کیوان به معنی سیاره زحل است. خسرو کیوان جناب اینکه شحصیت والای پادشاه که در زحل به کرسی شاهی نشسته است. کنایه از اندیشه بلند مرتبه الهی که در همه کائنات و زمین و آسمان قرار دارد.

خلد آشیان: عبارت از همان بهشت برین است که همیشه بقا دارد

خوش سواد: به معنی بافرهنگ، با سواد، با معرفت، از هنر و ادب بلندی برخوردار بودن، سرزمین مترقی و با اندیشه و بافهم.این سرزمین با فرهنک و با معرفت و خوش سواد.

قطره خون دل: به معنی یک ذره در خلوت الهی نشستن، مدت کوتاهی در خلوت نشینی ها برای کسب نیروی روحانی.

خلوت: در زبان اهل عرفان عبارت از: "تنها نشستن ایشان به تنهایی در یک جا و محل خالی برای عبادت و نیایش و پرستش و ذکر دل

خون دوش: به معنی زنج، زحمت، غم و اندوه بسیار.

دلگداز: به معنی گدازندهء دل، کسی که دلش ذوب شده است، آتش گرفته و سوخته است، دل سوخته و منقلب.

دیریان: به معنی کسانی که در دیر به عبادت می پردازند، صومعه نشینان. دیر به معنی صومعه، جایی که راهبان در آن اقامت کنند و به گوشه گیری و عبادت بپردازند.

ذات: به معنی مالک و صاحب، نفس، عین ، جوهر و حقیقت چیزی. که منسوب به خداوند متعال است. گرچه پیامبر ما خود ذات را بدون حجاب و پوشیده گی دریافت و دید. اما با آنهم کلمهء "رب زدنی" بر زبان او جاری شد.

ذوق حضور: عبارت از نشاط و عشق حق است. حضور در زبان عرفان به معنی غیبت از خلق و نزدیک شدن به حق است.

رب زدنی: "و قُل ربِ زِدنی عِلماً" *(و دائم بگو پروردگارا بر علم من بیفزا)* *(سوره طه، آیه 114)*
ظهور جمله اسما و صفات الهی در نشأه انسانی به حصول پیوسته است و ذات و صفات الهی در آیینه حقیقت انسانی منعکس شده و ازین جهت ملائکه به انسان سجده کرده است. یعنی نهایت تفکر انسان به تحیر انجامیده است که حاصل تجلیات ذاتی و صفات الهی و بارقه های اوار اسمای نامتناهی است...*(ض،ص 285.)*

زجاج: به معنی شیشه، آبگینه و بلور.

روئین تن: به معنی قوی و پر زور، کسی که بدن محکم و نیرومند دارد، کسی که تیغ شمشیر بر بدنش اثر کاری ندارد و و او را زخمی نمی سازد. روئین تن در تاریخ افغانستان به اسفندیار یکی از پهلوانان و اساطیر قدیم آریانا اطلاق شده و در شاهنامه از آن تذکر رفته است.

زمین مرده : زمین خشک و بی حاصل، خاکی که همه داشته ها و زیبایی هایش را از بین برده اند و دیگر توانایی پرورش زنده جانی را ندارد.

زنار: به معنی کمربندی است که مسیحیان در کمر می بندند و یا برگردن با صلیب کوچک می آویزند تا از مسلمان باشناخته شوند. همچنان زردتشتیان نیز، هفتاد و دو رشته گوسفند را با هم بافته و سه دور بر گرد کمر خود می بندند.

زنده رود: زنده رود لقبی است که اقبال در اثر جاوید نامه به خود داده است و دردیالوگ با شخصیت های برجسته علمی ، پرسش های که در ذهن دارد با دیگران مطرح می کند.

زنده مرد: به معنی مردی که همیشه جاوید و پایدار است و به حق می اندیشد و در راه حق و حقیقت گام گذاشته است. او به زنده بودن، مرگ و معاد(دوباره برگشتن و زنده شدن) اعتقاد دارد. او این جهان را مرحلهء گذرا و امتحانی برای یک جهان ابدی و همیشه زنده و پایدار که در آینده انسان وجود دارد، سپری می کند.

زنهار: در شعر اقبال به معنی عریان، روشن ، درخشند،جوهردار که غالباً صفات تیغ و شمشیر است است. اما کلمه زنهار و زینهار معنی های دیگر هم دارد: امان، پناه، مهلت، عهد و پیمان. در مقام تنبیه و تقدیر هم گفته می شود. و معنی بپرهیز و برحذر باش را نیز می دهد. در حالت تأکید هم گفته می شودمثلاً: زنهار دروغ نگو..!

ژنده پیل: کلمه ژنده به معنی بزرگ و عظیم که غالباً در صفت پیل و حیوانات چون شیر و گرگ نیز بکار می رود. کلمه (ژنده پیل هم کنایاً به آدم های عظیم و جثه اطلاق می گردد.

سبل: به معنی راه ها و جمع سبیل است.

سپهر: به معنی آسمان، فلک، و در اصطلاح قدما آسمان نهم گویند. در اینجا کنایتا همه کائنات.

سطوت: به معنی وقار و ابهت، شکوه و سیطره بر دیگران.

سفتن : به معنی سودن است که مورد استعمال به مروارید و جواهر دارد. اقبال می گوید که گوهر دریای قرآن را سفته است و آنرا تفسیر کرده و خوب می شناسد و از آن بهره گرفته است.

سمند: به معنی اسپ زرد رنگ. اما در اینجا هدف از حرکت سمند بر روی زمین است که آرام و با وقار و تیز می رود.

سنان: عبارت از سر نیزه است و کنایتاً به یک شی یا عملی می ماند که خصلت برنده و شگافتن دارد. و منظور اقبال از سنان باروری اندیشه است

سواد: به معنی سیاهی شهر دراین شعر است.

سید کل: سید به معنی سرور، بزرگ و مهتر است. دراینجا منظور از سید کل لقبی از سید المرسلین حضرت محمد مصطفی(ص) است. همچنان پیامبر اسلام را با القاب چون سید الابرار، سید الآفاق،سید الانام، سید البشر و سید الانبیاء نیز خوانده اند.

شهر خسروی: به معنی شهر کابل است. یعنی شهر باعظمت و تاریخی .

شیشه تهذیب: _عبارت از پیمانه و ظرف اخلاق و تفکر انسان است، آنچه را که انسان در پیمانه اندیشه و تفکر خود درباره خودی و خداشناسی دارد، همه پر و لبالب از اندیشه (لا) شده است که نیست دیگر معبودی.

شیشه اسلاف : به معنی جسم و یا شی شفاف و پاک و درخشان گذشته گان است.

صبغت الله : به معنی دین خدا ، دین اسلام.

صنم خانه دل: عبارت از دنیا، این جهان است. اقبال آنرا بنام تیره خاکدان و فرسوده پیکر نیز یاد کرده است.

صاحبدل: به معنی انسان خدا شناس و عارف، پارسا و دارای دل و جرأت، کسانی کهدارای عشق و شوق و عاطفه اند.

صاحب دولت: به معنی خداوند دولت، صاحب اقبال، نیک بخت، توانگر، عارف.

صهباء: به معنی سرخ و سفید به هم آمیخته، خمر، شراب انگوری که مایل به سرخی باشد.

صور: به معنی شیپور است. صور اسرافیل عبارت از نفخه یا بادی است که در روز قیامت و یا رستاخیز اسرافیل در آن می دمد و همه مرده گان زنده می شوند.

صیاد معانی: به معنی کسی که در پی معنی و جستجویی حقیقت است. عارفان از جمله صیادان معانی اند.

طلعت به معنی رویت، دیدار، روی.

عالم معانی: عبارت از عالم ذات و اسماء و صفات نا محدود الهی است که هر معانی با مراتب مختلف بوده و در احاطه ذهن انسان نیز نمی گنجد.درک معانی غالباً به اشخاص و اهل ذوق و کشف و عرفان حقیقی متصور است.

علم اسما: عبارت از عالم صفات خداوند (ج) است.زیرا هر نسبتی منسوب به صفتی است و هر صفتی را اسمی است که منوط به ذات پروردگار می شود.

علم اشیا: وعبارت از کثرات عالم است. یعنی آنچه که در جهان خلقت انسان می بیند و درک می کند. از دیدگاه عرفا علم اشیا به حقیقت عدم است و اصل اشیا حق است. زیرا اصل هر چیز در حقیقت هستی ذات پروردگار است.
علم الاشیاء : به معنی علم طبیعی، تاریخ طبیعی و شناختن چیز ها است

عود: دراین بیت به معنی شاخه چوب است.

غریب الحدیث: به معنی کلمه ها و لغت ها و اصطلاحات حدیث نبوی (ص) که درک و فهم آن طی زمانه ها و به مرور ایام دشوار تر شده و نیاز به تفسیر و تحلیل بیشتر دارد.

فتن: جمع فتنه و به معنی آشوب،محنت، عذاب، بیماری، ضلال، گمراهی، کفر است.

فر بازان به معنی عقابان بلند پرواز. مجازاً کسانی که با رفعت و شکوه و برازنده گی زیست می نمایند.

فقر: در تصوف عبارت از فنا ء فی الله است یا به اصلاح دیگر اتحاد قطره با دریاست . و این مرتبه نهایت بلند عارفان و مؤمنان است.

فیض: عبارت از تجلی رحیمی یا کمالات معنویه بر مؤمنان است مانندمعرفتف توحید، رضا، تسلیم، توکل و متابغت اوامر و اجتناب از نواهی و منکر ها. در

تجلی رحیمی یا فیض، کافر از مؤمن،عاصی و گناهکار از مطیع و ، و ناقص از کامل شماخته می شود.

قابو: یا قابوس به معنی مرد نیکو کار و خوشرنگ و با وقار که در بین مردم محبوبیت دارد.

قاف : نام کوه افسانه ای است که سیمرغ دبر فراز آن آشیانه ساخته بود. قاف را به کوه های ققفاز نیز نسبت می دهند. کوه قاف و رسیدن به آن در افسانه ها اساطیری از جمله کار های نادر و مشکلی بود و کسی نمی توانست به دره ها و قله های آن دست یابد.

قدر: کلمه ایست که منسوب به قدریه ها شده و آنان منکر قضا وقدر هستند و هر کسی را فاعل مختار دانسته که به اراده خود هر عملی را انجام می دهند و آنا در اعنال و افعال خود آزاد هستند و می توانند کاری را به اراده خود انجام دهند و یا نکنند.

قدسیان: جمع قدسی به معنی پاک و مقدس، بهشتی و منسوب به قدس. قدسیان در جمع به معنی نیکوکاران، صالحان، فرشتگان. ولی هدف از قدسیان هم کسانی اند که طریقتی را به نام "قدسیه" دارند. شیخ اکبر قطب الموحدین محی الدین ابن عربی یکی از علما و فلاسفه جهان اسلام با این روش میزیسته است. اما در بسیاری از اشعار علامه اقبال دیده می شود که وی مخالف این طریقت است و در بعضی مقالات و اشعارش از آنها انتقاد کرده و ایشان را مسلمانان خوابیده و تنبل و بیکار معرفی می دارد.

در طریقت نقشبندیه نیز انتقاد از ابن عربی وجود دارد و او را در مورد (وحدت الوجود) متهم به غلو نموده اند که از حد اعتدال بیرون رفته است.

قلزم: به معنی دریای بزرگ است . اما به طور کنایه به آسمان گفته می شود. دراین شعر به معنی دریای بزرگ است.

قهستان: سرزمین کوهستانی که به افغانستان کشور کوهستان و دره ها اطلاق می شود.

قهستان: عبارت از کوهستان یا سرزمین کوهسار که مجازاً علامه اقبال این کلمه را برای کشور افغانستان سروده و ای خطه را سرزمین کوهسار و یا قهستان نامیده است.

موئینه پوش: درویشانی که در فقر زنده گی دارند و جز نمد و یل لباس پشمی چیزی دیگری ندارندوپشمینه پوشان و فقیر های بی بضاعت.

اما در میان دل و از نهاد موئینه پوش اند. مجازاٍ پادشاهانی که خصلت درویشی و فقیر پروری دارند.

کرار: دراینجا به معنی بازگردانده است. یعنی جامع را بسوی رفاه بر می گردانی و بدون وسوسه و در ارامش تمام در آن زنده گی میکنی.همچنان کلمهء کرار به معنی بسیار حمله کننده در جنگ، کسی که در جنگ و یا در برابر مشکلات زنده مقاومت و جنگ و ستیزه بسیار نماید.

کوی دوست : به معنی منزل جانان کنایتاً منزل آخرت و زنده شدن و دیدار الهی.

گردون فر: به معنی کسی که شأن و شوکت آسمانی داشته باشد. یعنی رفعت و برازنده گی و پرتو تو با فروغ و در چرخ گردون و آسمان در پرواز است.

گوی : یا گو به معنی هر چیز گرد و کلوله مانند یا توپ. در گذشته توپ های چوبی می ساختند که آنرا با چوگان می زدند.

ماسواله: به معنی (ما سوی الله) یعنی بغیر آن، جز آن، جز خداوند، آنچه سوای باری تعالی باشد.

محسور: به معنی خیره چشم ، مانده، افسوس خورده. (مجازاً) به معنی: بخشش کننده که هر چه دارد عطا کند. دراینجا همان معنی با چشم حیرت و در خود فرورفته و محسور شده معنی دارد.

موئینه پوش: درویشانی که در فقر زنده گی دارند و جز نمد و پل لباس پشمی چیزی دیگری ندارندوپشمینه پوشان و فقیر های بی بضاعت.

مولای کل: مولا یعنی سرور، آقا، بزرگ، مهتر است همچنان به معنی دوستدار و بنده یا بندهء آزاد شده نیز است..مولای کل اطلاق به حضرت سرور کائنات محمد (ص) است.

اما در میان دل و از نهاد موئینه پوش اند. مجازاٍ پادشاهانی که خصلت درویشی و فقیر پروری دارند.

مهر گردون: مهر در اینجا به معنی خورشید و یا آفتاب است. مهرگردون به معنی خورشید آسمان.

ناقه: به معنی شتر ماده است که در کاروان و هنگام سفر با ناله و ضجه صدا میکند.

نان حلال: راه درست را پیمایدن است. انسان وارسته در مسیر راه خود باید به بیراهه نمی رود، زنده گی او در راه حقیقت و جستجو باشد و برمبنای حقیقت زنده گی کند. آنچه دراین راه شخص بدست میآرد عبارت از نان حلال است چه این فرآورده فکری و روحی باشد و یا چه در خور آذوقه و معیشت و زنده گی دنیایی.

نخچیر: به معنی شکار است.

نظر: به معنی نگاه است اما مجازاً به معنی انتظار و طمع دل است که به عطایا و صله دیگران دیده و نظر دوخته است

نقش حق: عبارت از اشیای موجود و تعیین شدهء که با وجود مطلق در عالم ظاهر به چشم میخورد و نمای وجود مطلق ، حقیقت و تخلیق خداوند است نقش حق را در عرفان به معنی (عالم خلق) و یا (مُلک) و یا (شهادت) نیز نامیده اند دراین مورد آیات زیادی در قرآن کریم نیز ذکر گردیده است. نقش حق را عالم ناسوت یا عالم اجسام طبیعی و جسمانی نیز گویند و هم به این جهان و دنیای فانی نیز اطلاق می شود.

.نقش حق عبارت است از:"جزئیات با کلی و این سفر که سیر و سلوک مقید است به جانب مطلق و معبر به سوی (سیر الی الله) جز از آدم که انسان کامل است، متصور نیست ..." *(ض، ص 11.)*

نقش غیر: به معنی تصور و اندیشه های نا آشنا و بیگانه که مخالف حقیقت و درک انسان درباره توحید است.

نیلی تتق: به معنی سراپرده و خرگاه نیلی رنگ است و کنایه از آسمان است.

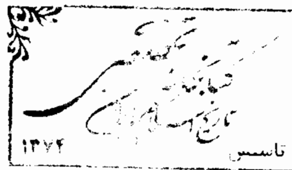
نــه سپهر: یا آسمان نهم که به سپهر برین در اصطلاح قدما گفته شده است و این فلک نهم یا کرهء آتش هم گفته شده است.

نیش و نوش: نیش به معنی زهر و یا چیزی که همانند زهر به انسانداده و یا گزیده می شود است.
نوش به معنی شهد، عسل، انگبین. هر چیز گوارا و شیرین.

یاران نجد: عبارت ازگروه خوارج در دولت اموی اند. پیروان و یاران نجد متابعت از نجده بن عامر حنفی می کردند و از جمله تعلیمات آنان این بود که می

گفتند: دین عبارت است از معرفت خدا و معرفت پیغمبر و تحریم جان و مال مسلمانان..

ید بیضا: به معنی لغوی عبارت از دست سپید و روشن است. کنایاً به دست حضرت موسی(ع) که هر وقتی دست هایش را دربغل می داشت و بعداً آنرا بیرون می آورد، نور و روشنی از آن می جهید. همچنان ید بیضا را مجازاً به معنی کرامت و برتری یک کار می گویند که بطور عادی صورت نمی پذیرد.



مآخذ و پی نوشت ها

الف - Dr Mohammad Iqbal , dichter & denker,Sajidah Abdus Sattar, 1987, Islam. Pakistaans Cultreel Cent. Almere(NL), P.13.

ب - اندیشه های اقبال لاهوری, غلامرضا سعیدی, نشر فرهنگ اسلامی, ۱۳۷۰ تهران, .

پ - یار آشنا، استاد خلیل الله خلیلی، انتشارات انجمن علمی جمعیت اسلامی افغانستان، ۱۳۶۱ پشاور.

ت - رومی عصر علامه محمد اقبال، تألیف خواجه عبدالحمید عرفانی،ناشر کانون معرفت، ۱۳۳۲ تهران.

ث - سفر نامه افغانستان، سید سلیمان ندوی مجلس نشریات اسلام. 1987 لاهور.

ج - زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، دکتور جاوید اقبال، ترجمه دکتر شهیندخت کامران مقدم، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم ۱۳۷۲ تهران.

چ - سرگذشت اقبال، داکتر عبدالسلام خورشید، اقبال اکادمی 1977 لاهور.

ح - مسافر(دری)، محمد اقبال، علامه(یعنی سیاحت چند روزه افغانستان، اکتوبر 1933م) پبلشر سر محمد اقبال، میکلو رود، 1934 لاهور.

خ - ارمغان حجاز(دری،اردو)، کلیات اقبال، خصوصی ایدیشن، اقبال اکادمی پاکستان، 1990 لاهور.

د - پیام مشرق(دری)، محمد اقبال علامه، شیخ غلام علی ایند سنز، 1982 لاهور.

ذ - ضرب کلیم(اردو)، علامه محمد اقبال،الفیصل ناشران و تاجران کتب،1990 لاهور.

ر - کلیات اقبال لاهوری، مقدمه احمد سروش، کتابخانه سنائی، چاپ ششم، ۱۳۷۳ تهران.

ز - آثار اردوی اقبال، عبدالهادی داوی، جلد اول, انتشارات بیهقی، ماه دلو ۱۳۵۵ کابل.

ژ - جاوید نامه، علامه محمد اقبال،کلیات اقبال، خصوصی ایدیشن، اقبال اکیدیمی پاکستان،1990 لاهور.

س - زبور عجم، علامه اقبال، شیخ غلام علی ایند سنز، 1972 لاهور.

ش – اقبالنامه، مرتب: شیخ عطاءالله ایم ای پروفیسر اقتصادیات یونیورستی اسلامی علیگر، دو جلد، ناشر: ادارهء اقبال، 1951 لاهور.

ص – بال جبریل، اقبال، دی کولکشنز،2003 لاهور.

ض – مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، محمود شبستری، تألیف شمس الدین محمد لاهیجی انتشارات زوار،چاپ اول ۱۳۷۱ تهران

ط – اقبال او افغانستان، منصف پروفیسر فتح محمد ملک، مترجم: سید وقار علی شاه کاکاخیل، اکادمی پشتو، پیشور یونیورسیتی، پیشاور.

ظ – اقبال او افغانستان،اکرام الله شاهد، اداره اشاعت مدرار العلوم مردان، نوامبر 2002 لاهور.

ع – کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، انتشارات نگاه و نشر علم،چاپ اول 1371 تهران.

غ – د اقبال ضریب کلیم، مترجم منظوم به زبان پشتو:سید محمد تقویم کاکاخیل، از سلسله مطبوعات اقبال اکادمی، دیسمبر 1967 کراچی.

ف – د اقبال بال جبرئیل پشتو منظوم ترجمه، مترجم: قاضی عبدالحلیم، از مطبوعات اقبال اکادمی، دیسمبر 1967م. کراچی.

ق – آریانا دایره المعارف، شش جلدی، انجمن دایره المعارف افغانستان، مطبعه دولتی، 1348 کابل.

ک – تفسیر نمونه (بیست و چهار جلدی)،زیر نظر ناصر مکارم شیرازی انتشارات دارالکتب اسلامیه، میزان 1364 قم.

گ – شرح غزلیات حافظ، دکتر بهروز ثروتیان، چهار جلدی، انتشارات پویندگان دانشگاه، زمستان ۱۳۸۰ تهران.

ل – د اقبال ارمغان حجاز پشتو منظوم ترجمه، امیر حمزه شینواری، اقبال اکادمی 1964 کراچی.

م – بانگ درا، محمد اقبال، رابعه بک هاوس، لاهور.

ن – فرهنگ عمید، حسن عمید،دوجلدی، انتشارات امیر کبیر 1362 ف تهران.

و – تذکرهء عرفای غزنی، مؤلف: محمد اکبر سنا غزنوی، نصیر کمپوزلیزرف 1380 کابل.

هـ – راز دانی و روشنفکری و دینداری، عبدالکریم سروش، موسسه فرهنگی صراط، چاپ سوم، ۱۳۷۷ تهران.

ی – قبض و بسط تئوریک شریعت، دکتور عبدالکریم سروش، موسسه نشراتی، صراط،چاپ پنجم،۱۳۷۵ تهران.

با – احیای فکر دینی در اسلام، اقبال لاهوری، ترجمهء احمد آرام،

آثار این نویسنده

1 – تاریخ و روزنامه نگاری(ژورنالیزم) افغانستان(به زبان های دری، پشتو، عربی و انگلیسی منتشر شده است)
2 – باران (مجموعهء داستان های کوتاه)
3 – افغانستان در سایهء سیاست، اقتصاد و فرهنگ.
4 – از شور بازار تا کلیفورنیا (مجموعه طنز ها)
5 – زنان سخنور و نامور افغانستان.
6 – زنده گی نامه و آثار سید جمال الدین افغان.
7 – خر بی فرهنگ (مجموعه طنز ها)
8 – داوید کاپرفیلد(ترجمه یکی از آثار چارلز دیکنز)
9 – تاریخ افغانستان در قرن نزده و بیست.
10 – افغانستان از دیدگاه علامه اقبال .
11 – ماهی های نذری (مجموعه داستان های کوتاه)
12 – شرح غزلیات حافظ شاعر بی همتای زبان دری.
13 – تاریخ نهضت های اسلامی.
14 – ابیات مثنوی که از مولانای بلخ نیست (تحقیقی)
15 – کاشکی کرزی میبودم (مجموعه طنز های سیاسی)
16 - در مسیر عبودیت
17 – مثنوی معنوی (نسخه اصلی) اهتمام ، مقدمه و تصحیح.
18 – کلیات شمس تبریزی (اهتمام و تعلیق و حاشیه)
19 – پیر چراغدار (فلمنامهء از زنده گی مولانا جلال الدین محمد بلخی)
20 – گندم بریان (رمان)
21 - تاریخ ادبیات افغانستان

آثار که اکنون نوشته و تحقیق آن ادامه دارد:

22 – امپراتوری افغانستان (ازاحمدشاه ابدالی تاآغاز سلطنت امیر دوست محمد خان)، جلد اول.(تاریخچه افغانستان معاصر)

23 – سید جمال الدین افغان (از دوره دوست محمد خان تا دوره عبدالرحمن خان)، جلد دوم. (تاریخچه افغانستان معاصر)

24 – محمود طرزی (از دوره عبدالرحمن خان تا پایان سلطنت امان الله خان)، جلد سوم. (تاریخچه افغانستان معاصر)

25 – محمد داوود خان (از دوره سلطنت محمد نادر شاه الی کودتای هفت ثور کمونیست ها)، جلد چهارم. (تاریخچه افغانستان معاصر)

26 – حکمتیار و نهضت اسلامی افغانستان (از دوره رژیم تره کی تا خروج نیروی های امریکا از افغانستان و پایان دوره حامد کرزی)، جلد پنجم. (تاریخچه افغانستان معاصر)

27 – رحمان بابا (ترجمه و شرح اشعار به دری.

28 – رابنسون کروزو(ترجمه و تخلیص) رمان